زبان آذربایجان در گذر زمان

یادداشت



نقشه پادشاهی های سلوکی و آتروپاتن در سال ۳۰۱ پ.م.

آنچه که می‌خوانید پاسخ‌های دکتر عباس جوادی به کم و بیش صد پرسش در باره زبان آذربایجان در بستر تاریخ و فرهنگ ایران و منطقه است. پرسش‌ها را «حمید آستانه» طرح و همراه با پاسخ‌های آنها از ضبط کامل این گفتگو پیاده کرده است که اکنون منتشر میشود.

یک زبان، عبارت از یک نظام ارتباطاتی بین گروهی از انسان هاست. هم گروه های انسان ها و هم نظام زبان ها، تاریخ خود را دارا هستند. مورخین به تاریخ انسان ها می پردازند و مورخین زبانشناس، تاریخ تحول داخلی زبان ها را بررسی میکنند. اما منظور از این کتاب نه آن است و نه این. ما در این نوشته نه تاریخ مردمان مختلفی را بررسی میکنیم که در آذربایجان کنونی زیسته اند و نه تاریخ تحولات داخلی زبان های آنان را. موضوع صحبت ما بررسی تحولات بین این مردمان و زبان های آنان در طول تاریخ است، یعنی: انسان هائی که در آذربایجان زیسته اند، کدام زبان ها را به کار برده اند، کدام زبان ها و یا لهجه ها تغییر یافته و جایگزین دیگران شده اند، مناسبات زبانی این مردمان با محیط همسایه و خارج چه بوده و چگونه تحول یافته است؟ به عبارت دیگر این کتاب بررسی کوتاه تاریخ تحول جایگاه و کار برد زبان ها در سرزمین آذربایجان است.

برای درک بهتر و آسانتر این گفتگو کوشش کرده‌ایم این مجموعه را بر پایهٔ دوره‌های تاریخی فصل بندی کنیم. این فصل بندی را از آغاز دوره تاریخ مکتوب ایران و آذربایجان (اوایل هزاره یکم پ. م) یعنی مدت کوتاهی پیش از مادها شروع کرده تا پایان قرن بیستم مرحله به مرحله به پیش خواهیم برد. مثلاً برای موضوع تغییر زبان از پهلوی آذری به ترکی که از سلجوقیان تا صفویان انجام گرفته، فصل جداگانه‌ای اختصاص داده شده است. با این ترتیب موضوعات مهم و جداگانه زبانشناختی و ادبی را متناسب با همین فصل بندی تاریخی بررسی خواهیم کرد.

بررسی وضع و نقش زبان در آذربایجان از دورهٔ پیشا ماد شروع شده تا دوره معاصر ادامه خواهد یافت و هجده فصل را دربر خواهد گرفت. فصل پایانی این مرور تاریخی «پیوستی» حاوی بیست و دو مقاله از عباس جوادی است که با موضوع کلی این تاریخ کوتاه مرتبط هستند و به درک بهتر موضوع کمک می‌کنند.

در پرسش‌ها و پاسخ هائی که خواهید خواند، این نگرش زبانشناسی تاریخی و اجتماعی به نگرش صرفاً تاریخی و یا ادبی برتری خواهد داشت. کوشش کرده‌ایم پرسش‌ها و پاسخ‌ها ساده و تا حد امکان از نگاه خوانندگان غیر متخصص به سادگی قابل فهم باشند. در تهیه این مجموعه نه جامعه دانشگاهی و کارشناس، بلکه عموم علاقمندان به موضوع زبان در آذربایجان و ایران در نظر گرفته شده‌اند. از این رو پرسش هائی مطرح شده‌اند که بنظر ما اغلب به ذهن تعداد بیشتری از علاقمندان می‌آید. از دکتر جوادی نیز خواهش شده است که پاسخ‌ها حدالامکان ساده و برای خوانندگان قابل فهم باشند. از این جهت نیز کوشش شده است آن لحن گفتگوئی که در ضبط اصلی پرسش‌ها و پاسخ‌ها بود، چندان ویرایش نشود. با اینهمه در مواردی که دادن منبع لازم بنظر می‌رسید، سعی کرده‌ایم این کار را انجام بدهیم.

حمید آستانه، ژانویه ۲۰۱۷

نقل قول، کپی‌داری و توزیع این مطالب به شرط وفاداری به متن و یادآوری منبع بلا مانع است.

عباس جوادی

محتویات

جغرافیای تاریخی و نام آذربایجان
پیش از مادها
از مادها تا اسکندر
از اسکندر تا اسلام
از اسلام تا سلجوقیان

از سلجوقیان تا صفویان
پهلوی، فهلوی، فهلویات
ترکی شدن زبان آذربایجان
نفوذ و گسترش ترکی
ترکی در دورهٔ صفویان
ترکی آذری پس از صفویان
از آخوندزاده تا رشدیه
از مشروطه تا رضا شاه
دورهٔ رضاشاه
از اشغال شوروی تا پایان حکومت فرقه
تا پایان قرن بیستم
وضع کنونی زبان در آذربایجان
آیندهٔ زبان در آذربایجان
پیوست: بیست و دو مقاله
ایران و توران
دوزبانگی آذربایجانیان
مقام فارسی و ترکی در ایران و روم
نامگذاری ترکی آذری
فرق های ترکی آذری و ترکیه
ترکی و «ترکی» های دیگر
تاثیر فارسی بر ترکی
تاثیر ترکی بر فارسی
ترکی بعنوان زبانی التصاقی
فاروق سومر: تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان
صفوه الصفا و زبان باستان آذربایجان
جاینام های آذربایجان
ترک بدون تات نباشد
ادبیات تصوفی و مذهبی آذربایجان
در باره الفباهای فارسی و ترکی
ضعف و قوت الفباهای فارسی و لاتین
هرج و مرج در نگارش ترکی آذری ایران
تغییر الفبای ترکی در باکو
ما بلد نیستیم نثر ترکی بنویسیم
تحصیل به زبان مادری «حق مسلم» هر کس است؟
تحصیل زبان مادری، شعار و واقعیت
زبان مشخصهٔ تبار و نژاد نیست

جغرافیای تاریخی و نام آذربایجان

در آغاز یک تعریف جغرافیای تاریخی از آذربایجان بدهیم...

در دوران باستان، یعنی مثلاً سه هزار سال پیش، سرزمینی بنام «آذربایجان» موجود نبود. سرزمین کنونی آذربایجان بخشی از امپراتوری بزرگ ماد و پس از آن امپراتوری حتی بزرگتر هخامنشی بود. در دوران هخامنشیان، سرزمین آذربایجان بخشی از ساتراپی و یا استان بزرگ ماد بود. هر استان ساتراپ و یا حاکم خود را دارا بود که معمولاً مانند شاه محلی آن منطقه عمل می‌کرد.

نظر واژگان، «آتور» به پارسی میانه و یا پهلوی و دیرتر «آذور/آذر» به فارسی معاصر اولیه بمعنی آتش و آتورپاتکان/آذوربادگان بمعنی آتشکده، جایگاه و سرزمین «حفاظت شده از سوی آتش» است.

پادشاهان ماد بر اکثر سرزمین‌های ایران امروز حکم می‌راندند. در دوره هخامنشیان، ماد ساتراپی و یا «استان» بزرگی بود که بخش بزرگ ایران کنونی را دربر میگرفت. اواخر هخامنشیان، بخش بزرگی از ساتراپی ماد «ماد بزرگ» و بخش کوچک تر آن در شمال غرب ایران که عبارت از آذربایجان، کردستان و گیلان کنونی باشد، «ماد کوچک» نامیده شد که ساتراپ خود را داشت. از اواخر هخامنشیان به بعد این بخش در شمال غرب ایران با انتساب به ساتراپ آن «آتروپات» (به یونانی: آتروپاتس) «آتروپاتکان» (یونانی: آتروپاتن) نامیده شد.



نقشه روسی آتروپاتن، آلبانیا و ارمنستان قرن دوم پ.م. از کتاب «تاریخ جهان» چاپ 1956 شوروی Всемирная история. Том 2., 1956 год منبع: ویکی پدیا Albania, Atropatena and Armenia in the middle of the 2nd century B.C.

نام های «آتروپاتکان»، «آتورپاتکان»، «آذورداگان» و «آذورپایاگان» حتی در دوره ساسانیان موجود بوده و به سرزمین کنونی آذربایجان گفته می‌شد. بعد از اسلام این نام به صورت «آذربیجان» و «آذربایجان» نوشته و تلفظ شد.

از نگاه بخش‌های شمالی رود ارس در دوره ماد و هخامنشیان، در بعضی دوره‌ها برخی مناطق نزدیک به رود ارس جزو آتروپاتن شمرده میشدند، اما این مرزها متغیر بود. شمال رود ارس پیش از اسلام «آلبانیا» (آلبانیای قفقاز) و پس از اسلام «ال-ران»، «الران» و یا «اران» (معمولا به تشدید «ر») نامیده می‌شد، در حالیکه جنوب ارس همچنان «آذربیجان» و یا «آذربایجان» خوانده می‌شد.

این توضیح نام «آتروپاتن» و «آتروپاتکان» و توصیف حدود جغرافیائی آن در تاریخ برای اولین بار توسط مورخ یونانی استرابو (متولد سال ۶۳ پیش از میلاد) در کتاب معروفش بنام «جغرافیا» داده شده که حدود «آتروپاتن» یا «ماد کوچک» را چنین تعریف کرده است:

«ماد به دو بخش تقسیم می‌شود که یکی از آنها ماد بزرگ است و پایتختش اکباتان (همدان) است که شهری بزرگ و مقر پادشاهی ماد است. این کاخ هنوز هم مورد استفاده پارتی‌ها (اشکانیان) است (...) بخش دیگر که بخشی از ماد بزرگ است، آتروپاتن است که نامش را از راهبرش آتروپاتن گرفته است که این مملکت را از حاکمیت مقدونیان باز نگهداشت. هنگامیکه او پادشاه (ماد آتروپاتن) شد، استقلال این مملکت را برپا نمود وجانشینان او همچنان تا به امروز (به حکومت) ادامه می‌دهند و در زمان‌های گوناگون با (خانواده‌های) پادشاهان ارمنستان، سوریه (آشور) و پارت (اشکانی) وصلت نموده‌اند. (...) آتروپاتن با ارمنستان درغرب و ماد بزرگ در شرق هم‌مرز است و در شمال با هر دو و در جنوب با دریای گرگان و سرزمین مردم ماد (بزرگ) هم‌مرز است. (...) ارمنیان و پارتی‌ها همسایگان قدرتمند آتروپاتنی‌ها هستند که آنان (آتروپاتنیان) را پیوسته غارت کنند اما ایستادگی نمایند چنانکه سیمباس (پسر بارداس) را از دست ارمنیان باز پس گرفتند و رومیان آنها را (ارمنیان را) شکست دادند و آنها (ارمنیان) هم دوستان سزار شدند و آنها همزمان پارتیان را نیز خرسند نگهدارند» (۱).

برخی نویسندگان معاصر تلاش کرده‌اند، این توضیح استرابو را با این استدلال به چالش بکشند که در متون آشوری-بابلی هم ظاهراً به این نام اشاره‌ای شده است، اما به نظر م. اشترک در «دائره المعارف اسلام» (مدخل «آذربایجان»)، بر خلاف اینگونه ملاحظات، نظر استرابو همچنان معتبر است، چرا که در هیچ نوشته میخی آشوری-بابلی نام آتروپاتن و آتروپاتکان دیده نشده است (۲).

از نگاه اشترک (همانجا) «هیچ شکی نیست که در قرن سوم م. تلفظ دقیق این نام آذورباذاقان بوده، اما در قرن چهارم م. آوای دوم «ذ» در سریانی (آرامی نو) و همچنین یونانی بیزانسی به «ی» تبدیل شده، به صورت آذوربایاگان در آمده است و بعدها از سوی جغرافی دانان عرب به شکل آذربایجان و گاه حتی آذربیجان نوشته شده است».

پس از فتح آتروپاتن باستان از سوی اعراب مسلمان در سال ۶۳۹ میلادی/۱۸ هجری، شکل عربی شده «آذربیجان» و بالاخره «آذربایجان» رواج یافت.

تعریف آذربایجان دوره اسلامی از نگاه جغرافیای تاریخی را به بهترین صورت می‌توان با تکیه بر اشترک (همانجا) داد. طبق این تعریف، سرزمین آذربایجان در اوایل دوره اسلامی محاط بود در جنوب شرقی با «جبال» (ماد باستان)، در جنوب غربی با بخش شرقی ولایت «جزیره» (آشور و یا آسور باستان)، در غرب با ارمنستان (بخشی از اورارتوی باستان)، در شمال با ولایت الّن (آلبانیای باستان که یکی از سرزمین‌های قفقاز باشد و امروز بخشی از آن عبارت از جمهوری آذربایجان است) و در شرق با سواحل دریای خزر، مغان و گیلان.

در اوایل دوره خلافت اسلامی آذربایجان ولایت جداگانه‌ای به شمار می‌رفت، اما حدود آن در مراحل گوناگون متغیر بود. رودخانه ارس علی الاصول مرزی طبیعی بین آذربایجان و آلبانیای سابق قفقاز (اران) محسوب می‌شد، اگرچه دشت مغان بین بخش‌های سفلای رودهای ارس و کورا تا ساحل غربی دریای خزر نیز از نظر اداری و مالیاتی بخشی از آذربایجان محسوب می‌شد (۳).

در قرن یازدهم م. زبانشناس ترک-اویغور محمود کاشغری در «دیوان لغات الترک» این ولایت را «آذربادگان» و در نسخه دیگر «آذرابادگان» نامیده است.

به دنبال شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس در قرن نوزدهم، سرتاسر شمال ارس از نظر سیاسی و اداری تبدیل به ولایات روسیه تزاری شد. در اوایل قرن بیستم آذربایجان نام ستان شمال غربی ایران بود که از شمال با قفقاز روسیه و در غرب با ترکیه همسایه بود که این، کم و بیش همان ولایت آذربیجان و یا آذربایجان در خلافت عباسی است.

«آلبانیا» و «اران» کجا بود؟

گفتیم که قبل از هخامنشیان، یعنی در دوره مادها و پیش از آنها، نه شمال و نه جنوب ارس و نه هیچ جای فلات ایران، آتروپاتکان و یا آذربایجان نامیده نمی‌شد. اما از اواخر هخامنشیان، یعنی از دوره‌ای که نام آتروپاتن و یا آتروپاتکان رایج شد، این نام به جنوب ارس یعنی آذربایجان و کردستان ایران داده شد. آتروپاتکان و آذربایگان علی الاصول شمال رود ارس را دربر نمی‌گرفت. نام شمال ارس در دوره باستان «آلبانیا» و یا همان آلبانیای قفقاز بود.

به گفته اشترک مرزهای ماد آتروپاتن در طول تاریخ متغیر بوده است (۴). این هم چیزی عادی است، چرا که فتوحات و عقب نشینی‌ها می‌توانسته باعث جابجائی مرزهای دولت‌ها گردد. اما با وجود تغییرات محدود و گذرای مرزی، علی الاصول رود ارس مرز شمالی آتروپاتن شمرده می‌شد. بنا به محاسبات اشتفان کرول، مورخ معروف ماد و خاورمیانه باستان که حتی به کشیدن نقشه سیاسی و جغرافیائی ماد آتروپاتن کوشش کرده، مرزهای آتروپاتن ماد از این قرار بوده‌اند: «در شمال، رود ارس آتروپاتن را از ارمنستان جدا می‌کرد. در شرق گستره این سرزمین تا کوه هائی می‌رسید که در امتداد سواحل دریای خزر قرار گرفته‌اند، و در غرب تا دریاچه ارومیه (ماتیان لیمن باستانی) و کوه‌های کردستان کنونی» (۵). همین مرزهائی که کرول از آن نام میبرد نیز با حدود و ثغور آذربایجان در ایام باستان و دوره اسلامی که از سوی اشترک تعریف شده، همپوشی دارد.

اران نامی است که در دوره اسلامی به آلبانیای باستان یعنی شمال شرقی ارس داده شده است.

شمال و جنوب ارس یک سرزمین بود؟

نه، دو سوی ارس سرزمین واحدی نبودند، اگرچه گاه روابط نزدیکی داشتند.

جنوب ارس آتروپاتن و یا آذربایجان بود، شمال ارس آلبانیا و بعد ها «اران» و شمالغرب ارس ارمنستان. بارتولد در «دائره المعارف اسلام» (۶) میگوید که آلبانیا در عهد باستان، در اصل به تمام منطقه شمال ارس از شهر دربند در شمال شرق تا تفلیس در غرب و رود ارس در جنوب و جنوب غرب قفقاز گفته می‌شد، در حالیکه مورخین دوره اسلامی تنها به سرزمینی نام «اران» را داده‌اند که «از سواحل ارس تا سواحل کورا، یعنی بین دو رودخانه» را در برمیگرفت. اما میدانیم که در دوره‌های بعدی در کنار سرزمین اران از ولایات دربند و شیروان (با مرکزیت باکو) نیز نام برده می‌شود.

در حالیکه دربند به شهر و محال دربند در شمال شرقی قفقاز گفته شده و این محال از زمان ساسانیان «مرزبان» خود را داشته، شیروانشاهان (و یا شروانشاهان) نام حکمرانانی است که از اواسط دوره عباسیان در شرق قفقاز حکمرانی کرده‌اند. گفته می‌شود در دوره پیش از اسلام نیز شیروانشاهان جانشینان محلی پادشاه ایران بودند، اما شیروانشاهان دوره اسلامی در ابتدا عرب تبار بودند و در «محیط ایرانی آن دوره در شمال ارس ایرانی شدند» (۷). مسعودی به گفته بارتولد نوشته است که یکی از مرزبانان دربند مدتی همه سرزمین‌های اران، شیروان و دربند را متحد کرده است ولی منبع دیگری این روایت را تائید نکرده است (۸).

در دوره خلافت امویان و عباسیان، والیانی که از شام و بغداد به آذربایجان اعزام شده‌اند، مسئولیت اداره اران و ارمنستان و جمع‌آوری مالیات از آن سرزمین‌ها را نیز بردوش داشته‌اند. به گفته باسورث (همانجا) گاه حتی ولایات موصل و «جزیره» نیز از نظر اداری با آذربایجان مرتبط بودند و این هم نشان می‌دهد که تقسیم بندی‌های دو قرن نخست دوره اسلامی تا چه اندازه متغیر بودند.

در شرق، کوه‌های البرز مرز طبیعی بین آذربایجان و گیلان و دیگر مناطق ساحلی خزر به شمار می‌رفت. در جنوب، سفید رود معمولاً مرز اداری با اقلیم «جبال» (ماد بزرگ سابق) محسوب می‌شد. مرز غربی چندان مشخص نبود. این مرز معمولاً از وسط دشت واقع در بین دریاچه‌های ارومیه و وان می‌گذشت و در بخش شمال غربی با کوه‌های زاگرس که از وسط کردستان می‌گذشت، معین می‌شد. در شمال غرب، ارمنستان اگرچه خراج پرداز خلافت بود، اما تا حدزیادی خود مختار به شمار می‌رفت. با اینهمه، آذربایجان، اران و ارمنستان در بسیاری مراحل دوره خلافت اسلامی، از نگاه اداری و مالیاتی، یک منطقه محسوب می‌شدند تا جائیکه جغرافی دان قرن دهم م. مقدسی آذربایجان، ارمنستان و اران را سه جزء «اقلیم چهارم» شمرده است. بنظر باسورث، این نیز نشان می‌دهد که تقسیم بندی‌های اداری و مالیاتی دوره اسلامی ثابت نبوده‌اند (۹).

اما همانگونه که در نمونه آذربایجان و ارمنستان دیده می‌شود، تقسیم بندی اداری و مالیاتی دلیل کافی برای واحد بودن سیاسی مناطق نبوده است. در مجموع بنظر می‌رسد که جز در مراحلی کوتاه مدت، بخش‌های مهمی از شمال ارس با آذربایجان یعنی سرزمین جنوب ارس متحد نبوده است. یکی از این دوره‌های کوتاه به گفته بارتولد مربوط به حکومت شدادیان (پیش از سلجوقیان) شهد که گنجه را پایتخت اران قرار دادند و اران را با آذربایجان ایران متحد کردند. با این ترتیب اران از داشتن حکمرانان خود محروم گردید. بارتولد می‌گوید: «پس از سلجوقیان، آذربایجان، شیروان و دربند بتدریج ترک زبان شدند و پس از دوره مغول جنوب سرزمین (اران) نام ترکی قراباغ را گرفت. بعد از آن، نام اران دیگر تنها به معنای ادبی بکار برده شد» (۹).

میدانیم که در اکثریت دوره‌های صفویان، افشاریان و قاجاریان شمال ارس به خان نشین‌های تابع ایران تقسیم شده بود که مانند دربند، باکو، قویا، گنجه، قراباغ و غیره هرکدام نام خود را داشتند یعنی از نگاه تقسیم بندی‌های سیاسی و جغرافیائی، این مناطق شمال ارس جزو آذربایجان محسوب نمی‌شدند. بعد از الحاق این خان نشین‌ها به روسیه تزاری در قرن نوزدهم، خان نشین‌های شمال ارس رسماً بعنوان «ولایت» های روسیه تزاری (گوبرنیا) از حیطه دولتی و اداری ایران خارج شدند و دیگر حتی از نگاه پرداخت مالیات و باج نیز بعنوان بخشی از آذربایجان محسوب نمی‌شدند.

پس از جنگ نخست جهانی دولتی بنام «جمهوری آذربایجان» اعلان شد...

در سال ۱۹۱۸ در باکو دولتی با نام «جمهوری آذربایجان» تشکیل شد. البته این ابتدا یک باصطلاح فدراسیون مسلمان، ارمنی و گرجی قفقاز جنوبی بود که بعد از بروز اختلاف بین آنها، به سه جمهوری ناسیونالیستی مجزا تقسیم شد. دولتی که در باکو تشکیل شد تحت رهبری محمد امین رسول زاده بود که در ابتدا در ایران هم نویسندگی و روزنامه نگاری کرده و حتی در آغاز دوست سید حسن تقی زاده بود، ولی بعد به پان ترکیسم گرایش پیدا کرد. امین زاده در همان زمان که رئیس جمهوری آذربایجان انتخاب شده بود به مقامات ایرانی نوشت که منظور از انتخاب نام «آذربایجان» هیچگونه سیاستی بر ضد ایران و آذربایجان ایران نیست (۱۰). اما در واقع، این دوره، دوره اوج پان ترکیسم بود که ناشی از درماندگی دولت عثمانی بود. کشاکش امپراتوری‌های انگلیس، آلمان، روسیه و عثمانی در منطقه منتج به زوال و فروپاشی عثمانی شد. ترک‌های حزب حاکم و ناسیونالیستی «اتحاد و ترقی» به ناسیونالیسم تند گرا تمایل پیدا کردند و خواستند زیان‌های خود را از طریق گسترش به قفقاز و آسیای میانه و باصطلاح «اتحاد ترک‌ها» جبران کنند. از این جهت آنها پان ترکیسم را در ایران و قفقاز تحریک کردند. با اینهمه دولت «جمهوری آذربایجان» که رسول زاده رهبرش بود، حتی نام این دولت را مدتی «آذربایجان قفقاز» نامید، تا باعث خشم ایرانیان نشود. مدت کوتاهی بعد بلشویکها این حکومت و دو حکومت مشابه در ارمنستان و گرجستان را در سال ۱۹۲۰سرنگون کردند اما نام آذربایجان روی دولت جمهوری شوروی مسلمان در باکو باقی ماند و بعد از استقلال این جمهوری شوروی در سال‌های ۱۹۹۰ هم ادامه یافت، چرا که در حول محور این نام یک اندیشه و ایدئولوژی دولتداری ملی ایجاد شده بود. این هم باب طبع بسیاری از ایرانیان ملی‌گرا نبود که این نام را در شمال آذربایجان ایران بالقوه خطری تجزیه طلبانه نسبت به ایران می‌شمردند و می‌شمارند. اکنون دیگر یک قرن از این موضوع می‌گذرد و دولت همسایه شمالی ما همچنان «آذربایجان» نام دارد. از این جهت اصرار در رد نام آذربایجان برای آلبانیا یا اران سابق یعنی شمال شرقی ارس بنظر من نه عملی است و نه مشکلی را حل می‌کند.

تعبیر «آذربایجان جنوبی» درست است؟

این پرسشی سیاسی است و نه علمی و یا تاریخی-زبانشناختی. پاسخ این پرسش می‌تواند نسبت به اندیشه هر شخص فرق کند.

بنظر شخصی من اولاً «جمهوری آذربایجان» نامی است که دولت‌های شمال شرق ارس در قرن بیستم خودشان را نامیده اند، چه آن دولت کوتاه عمر اوایل قرن بیستم، چه دولت شوروی و چه دولت کنونی جمهوری آذربایجان. از نظر تاریخی نام آذربایجان شامل شمال ارس نبوده است و در این مورد نمی‌توان شک کرد، با اینهمه، این بخش از قفقاز دستکم از دوره ساسانیان جزو ایران بود، با جنوب ارس مناسبات نزدیکی داشت و رفت و آمد، وصلت و تجارت بین دو سوی ارس موجود بود. قرن های طولانی زبان و فرهنگ ایرانی در هردو سوی ارس حاکم بود. این وضع حتی بعد از اسلام هم ادامه یافته است. این نزدیکی‌های تاریخی و فرهنگی و بعدها همچنین زبان ترکی مایه نزدیکی بیشتر و احساس عمیق‌تر مشترکات بین دو طرف گشته است.

حالا دولت‌های باکو خودشان را ۱۰۰سال است که «آذربایجان» می‌نامند. نمتوان جلوی آنها را گرفت و گفت شما حق ندارید کشور خودتان را «آذربایجان» بنامید. این، نه منطقی است و نه عملی. اگر سیاست را کاملاً از این بحث جدا کنیم، بنظر من مشکلی در تعابیر «آذربایجان شمالی» و «آذربایجان جنوبی» نیست، و یا نباید باشد. مشکل اینجاست که خیلی‌ها نمی‌توانند سیاست و احساسات را از این ماجرای نامگذاری تفکیک کنند. این را می‌شود درک کرد ولی بنظر من، این، طرز تفکری منطقی و عملگرایانه نیست و به هیچ‌کس کمکی نمی‌کند.

در ایران گروه قابل توجهی که خود را ایراندوست می‌شمارند هنوز نسبت به کاربرد نام «آذربایجان» برای جمهوری آذربایجان و تعابیر «آذربایجان شمالی» و «جنوبی» حساسیت دارند و نگران هستند که این، می‌تواند زمینه تجزیه آذربایجان از ایران بشود. شکی نیست که صرفاً از نگاه جغرافیائی، شمال ارس «شمال» و جنوب ارس «جنوب» به شمار می‌رود. همچنین شکی نیست که کشوری در شمال هست که خود را آذربایجان می‌نامد و درعین حال در جنوب ارس آذربایجان ایران قرار دارد که بیش از ۲۵۰۰ سال است که بخشی از ایران است. با اینهمه شاید هم انگیزه برخی اشخاص در تاکید بر تعبیر «آذربایجان جنوبی» براستی همان است که مایه نگرانی برخی در ایران شده است. اما خوشبختانه نمی‌توان صرفاًکاربرد این یا آن نام باعث وحدت و یا تجزیه یک سرزمین واحد و تاریخی شد و از سوی دیگر این قبیل مشاجرات نه در سطح دولتی، بلکه در سطح شخصی و گروهی است.

منابع

(۲ تفصیلات بیشتر در باره ماد و آتروپاتن در: استرابو: جغرفیا، ۱۱/۱۳ بند یک تا چهار

(2) Streck, M. : Adharbaidjan, in: Encyclopaedia of Islam, First Edition (1913-1936), Consulted online 23. January 201

(3) Bosworth, C. E. : Azerbaijan, iv, Islamic History to 1941, in Encyclopaedia Iranica Online, retrieved in March 201

(4) Streck, ibid

(5) Kroll, S. E. : Map 90 Media Atropatene, Princeton University, 1994, PDF

(6) Barthold, W. : "Arran", in: Encyclopaedia of Islam, First Edition (1913-1926), Consulted online on 23. January 201

Barthold, ibid (7)

Barthold, ibid (8)

Bosworth, ibid (9)

Barthold, ibid (10)

(۱) یک نامه از محمد امین رسول زاده، در: گفتگو، مجله اجتماعی و فرهنگی، نسخه آنلاین، دسترس شده در ۲۱ ژانویه ۲۰۱۷

پیش از مادها

زبان مردم در قدیم ترین دوره‌های تاریخ در آذربایجان کدام است؟

از دوران پیشا تاریخ آذربایجان شواهد بسیاری از قبیل یافته‌های تپه باستانی حسنلو (۶۰۰۰ سال پ. م) در جنوب دریاچه ارومیه نشاندهنده زندگی و حتی کار تولیدی انسان‌ها در این منطقه است. اما از زبان و قومیت این انسان‌ها اطلاعی در دست نیست. بررسی اولین داده‌ها از «دوره تاریخ مکتوب» که در آذربایجان حدوداً در قرن هفتم پ. م. شروع می‌شود، نشان می‌دهد که از آن دوره، تراکم انسان‌ها مثلاًر غرب آذربایجان، جنوب دریاچه ارومیه و مثلث تبریز-میانه-مرند نسبتاً زیاد بوده است.

تقریباً سه هزار سال پیش یعنی در هزاره نخست پ. م. در سرزمین کنونی آذربایجان، بخشی از گیلان و کردستان یعنی آنچه که بعدها در اواخر هخامنشیان «آتروپاتن» و یا «ماد کوچک» نامیده شد، قبایلی مانند کادوسی‌ها و کاسپی‌ها در سواحل خزر، گوتی‌ها و لولوبی‌ها در آذربایجان و کردستان و هورّی‌ها و اورارتوئی‌ها در حواشی غربی این سرزمین و کاسی‌ها در جنوب آن یعنی بین آذربایجان کنونی و عیلام (خوزستان و شمال آن، حوالی لرستان) زندگی می‌کردند.

البته در باره اقوام همسایه و حاشیه این منطقه یعنی تمدن‌های اورارتو، آشور و یا عیلام اطلاعات و مدارک بسیاری هست. اما قبایلی که در آذربایجان و کردستان زندگی می‌کردند، هنوز تا حد زیادی زندگی قبیلی داشتند. دولتی بنام مانا تشکیل شده بود اما زندگی اجتماعی هنوز اساساً حالت قبیله‌ای داشت.

نامدار ترین پژوهشگر ماد که خودش هم از منابع درجه اول یعنی آشوری و اورارتوئی و همچنین یونانی و ارمنی این موضوع را بررسی کرده و شرح داده، ایگور دیاکونوف است. به گفته دیاکونوف دقیقاً نمیدانیم این قبایل گوتی و لولوبی که دیاکونوف می‌گوید در اکثریت سرزمین داخلی آذربایجان و کردستان زندگی می‌کردند، به چه زبانی سخن می‌گفتند. به نظر او احتمالاً دو زبان و قوم با هم خویشاندی داشتند. اما اورارتوئی را که در دولتی واقع در غرب آذربایجان کاربرد داشت، میدانیم. زبان اورارتوئی نه هند و اروپائی (مانند ارمنی و مادی-پارسی)، نه سامی (مانند عربی و عبری و آشوری) و طبیعتاً نه آلتائی (ترکیک) بوده است. زبان اورارتوئی مدتی پس از سقوط دولت اورارتو از بین رفته و اقوام تشکیل دهنده آن با دیگر اقوام منطقه مخلوط شده‌اند. به غیر از آن، گمانه زنی این است که بعضی‌ها مانند کاسی‌ها (تقریبا لرستان کنونی) با زبان عیلامی در خوزستان کنونی خویشاوندی زبانی داشتند و برخی مانند هورّی‌ها (شمال غربی دریاچه ارومیه) احتمالاً با اورارتوئی‌ها قرابت زبانی داشتند. در عین حال درمناطق ساحلی خزر یعنی استان اردبیل و تا حدی گیلان کنونی گیل‌ها، کادوسی‌ها و کاسپی‌ها می‌زیستند. احتمالاً زبان بعضی طوایف این مناطق هم با زبان‌های قفقازی و یا عیلامی خویشاوند بوده و یا حتی یکی دو طایفه در کنار دریای خزر، گویشی از زبان‌های ایرانی را تکلم می‌کرده که اگر این آخرین گمانه زنی درست باشد، معنایش این است که یک دسته کوچک از ایرانی زبانان حتی پیش از مادها و پارس‌ها به این منطقه آمده‌اند. به هر تقدیر به گفته دیاکونوف چند قرن پس از بر آمدن مادها دیگر در آثار ملل همسایه نامی از قبایل پیشامادی در آذربایجان و کردستان برده نمی‌شود یعنی ظاهراً آنها با مادها می‌آمیزند و مستحیل می‌شوند.

۳۰۰۰ سال پیش زبان مردم این منطقه نه ترکی بوده، نه کُردی و نه هیچ زبان ایرانی دیگر. دیاکونوف و دیگران مانند رومن گیرشمن همرای هستند که این اقوام نخستین آذربایجان و کردستان به هرحال ایرانی نبودند. هنوز اقوام ایرانی زبان مانند مادها و پارس‌ها که از شمال ایران کنونی به فلات ایران درحال کوچ بودند، بعنوان عنصر منسجم قومی عرض اندام نکرده بودند که زبان جامعه را هم تغییر بدهند. میدانیم که کردی یک زبان ایرانی است و مانند تالشی، تاتی، آذری و گیلکی و یا زازاکی و گورانی از شاخه‌های غربی زبان‌های ایرانی است. بنا براین زبان این مردم کردی هم نبود. اورارتوئی که گفتیم ظاهراًبانی منفرد بود، نه ایرانی بود نه سامی و غیره و بعد از مدتی از بین رفت. طبیعتاً مثلاً عربی و یا ترکی هم نبود.

اصلاً ۳۰۰۰ سال پیش اعراب و ترک‌ها بصورتی که ما می‌شناسیم هنوز در صحنه تاریخ عرض اندام نکرده بودند. از سوی دیگر مکان اصلی و نخستین ظهور اعراب، جنوب عربستان سعودی امروزی بود، آن هم دو سه قرن پیش از اسلام، یعنی اقلاً هزار سال پس از مادها. همچنین، جغرافیائی که اولین ترک‌های باستان از آن برآمدند و برای اولین بار در تاریخ خود شان را نشان دادند، آسیای میانه بود، جائی بین سیبری، چین، مغولستان، قزاقستان و قرقیزستان کنونی، همان هم حدوداً همزمان با اعراب یعنی هزار سال پس از مادها، دقیقترش در قرن پنجم میلادی بود. یعنی هنوز دو هزار سال لازم بود تا ترکان سلجوقی و دیگر قبایل ترک به ایران و بیزانس بیایند و شروع به تغییر زبان آذربایجان و بیزانس یعنی ترکیه بعدی بکنند.

۳۰۰۰ سال پیش تازه تازه زبان مردم این منطقه یعنی آذربایجان و کردستان و همچنین سرتاسر ایران کنونی ایرانی می‌شود، در این گوشه غربی زبان مادی حاکم می‌شود و در بقیه ایران کنونی پارسی باستان و در ضمن به تدریج زبان‌های شرقی ایرانی مانند پارتی و یا اشکانی پیدا می‌شوند که بعدها همه این گونه‌ها با هم می‌آمیزند و تبدیل به «فارسی میانه» و یا پهلوی می‌شوند. طبیعتاً آن زبان مادی و گویش‌ها و لهجه‌های ایرانی قبایل ابتدائی ماد روی گونه‌های بعدی ایرانی در دوره پهلوی و در دوره اسلام و همچنین روی اشکال ابتدائی گویش‌های تاتی، تالشی، آذری، گیلکی و یا کردی تأثیر خودش را هم گذاشته، اما ۳۰۰۰سال پیش هنوز از این زبان‌های معاصر ایرانی خبری نبود.

بعضی‌ها می‌گویند آریائی‌ها به فلات ایران کوچ نکرده‌اند، بلکه همیشه اینجا بودند...

این ادعا به چند حوزه مربوط شود و دستکم باید دانشمندان تاریخ و زبانشناسی باستان و همچنین مردم شناسی تکاملی و ژنتیک تکاملی این ادعا را با تحلیل و پژوهش‌های خود ثابت کنند. اکثریت قریب به اتفاق ما نه متخصص ژنتیک تکاملی هستیم، نه باستانشناس و زبانشناس تاریخی هستیم، نه خط میخی می‌خوانیم و سومری و آشوری و عیلامی بلد هستیم و نه حتی ادبیات تخصصی این حوزه‌ها را می‌شناسیم. بنا براین چاره دیگری جز مراجعه به رای مشترک اکثریت دانشمندان برجسته بین‌المللی نداریم. این در مورد دیگر علوم تخصصی هم صادق است.

من خودم شخصاً بیشتر از همه چیز در مورد نظریه کوچ هند و ایرانی‌های هند و اروپائی زبان از اوراسیا به هندوستان و ایران کنونی توجه دارم و در درجه نخست به زمینه یررسی‌های زبانشناسی و تاریخ تکیه می‌کنم، اما از یافته‌های جدید ژنتیک تکاملی نیز که درک آن هنوز برایم چندان آسان نیست، بهره می‌گیرم.

این نظر دو زبانشناس و ایرانشناس معروف دوره باستان گرنوت ویندفور و پرودس اوکتور اسکورو (۱) است:

«پژوهش‌های چند دهه اخیر نشان می‌دهند که پروتو هند و ایرانیان (اولیه) در اصل از استپ‌های اروپای شرقی ریشه گرفته‌اند که تمدن پیت-گور رادر سال‌های ۲۵۰۰ تا ۳۵۰۰ پیش از میلاد تشکیل داده بودند (...) پس از سال‌های ۲۰۰۰پ. م. اکثر هند و آریائی‌های بعدی به سوی جنوب شرق (پنجاب) رفته وارد نیم قاره هندوستان شدند، در حالیکه گروه دیگری به سوی جنوب غرب رفته احتمالاً زیر فشار ایرانیان شمال از طریق فلات ایران به شمال میانرودان (بین‌النهرین، پادشاهی میتان) رفته‌اند. ایرانیان بعدی وارد فلات ایران شده و در آنجا پخش گردیدند و با این راه ساختار نو اجتماعی و زبان‌های خود را نیز با خود به همراه آوردند، چیزی که بر ساختار اجتماعی و سیاسی ایران، افغانستان و هندوستان تاثیری دیرپا برجای گذاشت (...) به روایت شالمانسر سوم پادشاه آشور (۸۰۰ سال پیش از میلاد) در نیمه دوم قرن هشتم پ. م. قبایل ایرانی ماد و پارس (مادا و پارسوا) دیگر موقعیت خود را بین بومیان غیر ایرانی زبان کوهپایه‌های زاگرس استوار کرده بودند.»

به گفته دیاکونوف و شرقشناس معروف دیگر، ولادیمیر مینورسکی، اولین نشانه و روایت از حضور مادها در منطقه عبارت از همین روایت پادشاه آشور است. مینورسکی حتی نام دهکده کوچک «قلعه پاسوه» در نزدیکی سولدوز (نقده) در آذربایجان غربی را اولین نشانهٔ آبادی‌های ایرانی در فلات ایران شمرده است (۲)

دها رساله ژنتیک تکاملی که در سال‌های اخیر در مورد کوچ‌های هند و ایرانی زبان‌ها منتشر شدلفد نیز همین نظریه را تائید و هرکدام از زاویه‌ای دیگر مستدل می‌کنند (۳).

در مقابل این انبوه آثار علمی در سه حوزه اصلی زبانشناسی، تاریخ و ژنتیک تکاملی، برای اثبات اینکه آریائی‌ها بیش از ده هزار سال است که در فلات ایران بودند و از جای دیگری به این منطقه کوچ نکرده‌اند، دلیل و نشانه قانع کننده‌ای نیست، من شخصاً از هیچ رساله و پژوهش علمی، مستدل و دسته جمعی آکادمیک در این مورد آگاه نیستم و بنظرم هنوز این ادعا از مرحله ادعا پا فرا تر نگذاشته است.

اصل اینکه بگوئیم قوم و گروهی از مردم اصلاً کوچ نکرده و از ابتدا در همان منطقه کنونی اش ساکن بوده شاید برای آفریقائیان قابل طرح باشد، اما در مورد هیچ قوم و ملت دیگری قابل قبول نیست. در نهایت نکته مهم این است که نمی‌شود ادعائی را مطرح کرد و دلیل و شاهدی برای آن نیاورد و اینهمه آثار علمی هر سه حوزه را که در این هشتاد و اندی سال نوشته شده نادیده گرفت و گذاشت که دیگران اگر آن را قبول ندارند، عکس اش را ثابت کنند.

...و یک گروه هم می‌گوید ترکی بیش از هفت هزار سال است که زبان مردم آذربایجان است.

این ادعا چیزی از ادعای پیشین کم ندارد. برای اثبات این ادعا اثر مدللی نوشته نشده است که آن را در چهارچوب تاریخی بگذارد، همخوانی آن را با تحولات تاریخی مثلاً در ایران باستان و یا کشورها، مناطق و اقوام همسایه نشان دهد، و یا آثار و نشانه‌های درجه اول و یا ثانوی (روایت در آثار غیر ایرانی) را روی میز بگذارد. این ادعاها جدی نیستند و فقط انگیزه سیاسی و عقیدتی دارند. تنها کوششی که من دیده‌ام در اثبات این ادعا می‌شود، به همان کوشش نفوذ اقوام پیشا ترکی و یا ترکی (خزر، گوک تورک و قراخانی) در دوران ساسانیان مربوط می‌شود که به آنها اشاره کردیم و گفتیم که در اثر همجواری با این قبایل، زبان ترکی و یا نوعی اولیه از زبان ترکی نفوذ معین اما محدودی در مناطق حاشیه ایران باستان داشته است، اما این تأثیر تبدیل به زبان بخش منسجمی از مردم به ترکی نشده است.

دگرگشت زبان به ترکی در صفحاتی از خراسان، آذربایجان، قفقاز و ترکیه اساساً مربوط به غزنویان، سلجوقیان و بعد از آن یعنی حدود هزار سال پیش است که مصادف با آغاز کوچ‌های قبایل ترک زبان به ایران و بیزانس یعنی ترکیه کنونی است. قبل از این تحولات که دستکم پانصد سال یعنی تا صفویان در ایران و سلطان محمد فاتح در عثمانی طول کشیده، زبان اکثریت مردم نه در آذربایجان ترکی بوده و نه در ترکیه. در این گونه ادعاها، به چشم انداز و چهارچوب تاریخی دگرگشت زبانی در آذربایجان و ترکیه کوچکترین

اشاره‌ای نمی‌شود، چرا که در آن صورت معلوم خواهد شد که این روند دگرگشت تاریخی هزار ساله دارد و نه بیشتر.

نکته دیگری هم که مدعیان این نظریه عنوان می‌کنند، به همان درجه بی اساس و حتی باعث استهزای دانشمندان است و آن اینکه آنها زبان ترکی را با زبان‌های باستانی سومر و عیلام مربوط و خویشاوند می‌شمارند و چون آن زبان‌ها باستانی بودند، می‌خواهند برای ترکی «قباله» قدیمی تری از فارسی درست کنند، در حالیکه اصلاً قدمت زبان که لزوماً و بخودی خود چیز خوب و یا بدی نیست.

و اما واقعیت چیست؟ این است که زبان سومری زبانی منفرد است که مربوط به هیچ خانواده زبانی مانند هند و اروپائی و یا سامی و یا (مانند ترکی) آلتائی نمی‌شود. عیلامی هم بنظر بسیاری از زبانشناسان زبانی منفرد است اگرچه بعضی‌ها آن را خویشاوند زبان‌های دراویدی می‌شمارند که قبل از زبان‌های هند و ایرانی سانسکریت، ودا و هندی کنونی در هندوستان و پاکستان کنونی تکلم می‌شد. این دو زبان باستانی به ترکی ربطی ندارند و کوشش‌های یافتن شباهت بین برخی واژه‌های این زبان‌ها و یا عنوان کردن اینکه ترکی هم مانند عیلامی زبانی پیوندی و التصاقی است، دور از جدیت است چرا که پیوندی بودن زبان مانند فعل و فاعل داشتن آن چیزی ساختاری است و در بسیاری زبان‌های نامربوط به همدیگر مشاهده می‌شود. بگذارید این موضوع التصاقی بودن زبان‌ها را در جای دیگری از این پرسش و پاسخ بطور جداگانه تحلیل کنیم (نگاه کنید به بخش پایانی «پیوست: بیست و دو مقاله» در همین کتاب).

این قبیل کوشش‌های غیر جدی پس از بنیانگذاری جمهوری ترکیه در سال‌های ۱۹۳۰ تحت باصطلاح «تئوری آفتاب زبان» مطرح شده بودند که بیشتر برای جلب اعتماد به نفس مردم پس از فروپاشی امپراتوری ترکیه و تامین اتحاد ملی کشور عنوان شده بود. مدعیان آن «تئوری» می‌گفتند که ترکی ریشه همه زبان‌های دنیاست و همه تمدن‌ها و فرهنگ‌های باستانی از قبیل مصر و سومر و یونان و حتی ایران از تمدن ترک‌های آسیای میانه نشئت گرفته است. این قبیل ادعاها مدت کوتاهی پس از فوت آتاترک عملاً به فراموشی سپرده شد (۴).

بعضی‌ها «آزربایجان» می‌نویسند...

دلیل این را البته باید از کسانی پرسید که این کار را می‌کنند. البته در گذشته، مثلا در کتاب‌های عثمانی از جمله در «سیاحتنامه» اولیاء چلبی آذربایجان را اکثرا به درستی «آذربایجان» و گاه هم در همان کتاب به غلط با «ز» نوشته‌اند که این نشانه بی اطلاعی و بی سوادی ناشران و شاید هم نسخه بردارها بوده است. اما دانسته، عمدا و با مقاصد سیاسی به غلط با «ز» نوشتن نام آذربایجان چیز جدیدی است که ظاهرا مربوط به همین ۴۰-۳۰ سال اخیر است وگرنه هیچ کس، هیچ جا چنین املائی را بکار نبرده است، مگر اینکه از روی ناآگاهی از املای فارسی باشد.

من هم در ابتدا فکر میکردم این غلط نویسی فقط از روی همین ناآگاهی است. ولی ظاهرا یکی دو انگیزه‌ٔسیاسی و قوم گرایانه هم در این چند سال به دلایل این غلط نویسی علاوه شده است.

یک عده میگویند نام «آذربایجان» ترکیبی از واژه های ترکی است که البته مثلا «جان» ترکی نیست. ولی این گونه ادعا ها محصول خیالبافی است و پیش از همه در نظر نمیگیرد که چنین فرضیه ها را نمیتوان صرفا با قدرت تخیل توجیه کرد بلکه باید گواه های تاریخی آورد و نشان داد که این یا آن نام و واژه کجا و از سوی کی و در چه تاریخی و در کدام روند تحول واژگانی، دستوری، املائی و آوائی تبدیل به شکل کنونی خود شده و کی به چه صورت استفاده شده است.

یک عده هم میگویند که میدانند «آزربایجان» نوشتن این نام غلط است، اما مثلا میخواهند به رابطه نام آذربایجان با آتروپاتن «اعتراض» کنند و یا در مقابل املای فارسی و تاریخی این نام «نافرمانی مدنی» نشان دهند.

این ادعاها دور از جدیت و دانش هستند.

اگر غلط نویسی به دلیل ضعف املاء نباشد، برای پرده پوشی از این واقعیت جاافتاده تاریخی است که این نام از زمان آتروپاتن یعنی ساتراپ و حاکم آذربایجان و کردستان کنونی، یعنی از دوره اواخر هخامنشیان باقی مانده است.

این سرزمین را از آن دوره به بعد با نام حاکم و ساتراپ مادی آن یعنی آتروپات «آتروپاتن» و «آتروپاتکان» نامیده اند. قبل از آتروپات این سرزمین چنین نامی نداشته است. با این ترتیب نام آذربایجان کنونی که در یونانی آتروپاتن شده به فارسی میانه یعنی پهلوی عبارت بوده از «آدر» (به فتح د) و یا «آدار» (در اوستائی و مادی «آتر/آتور» و یا «آتور/آدور») و «پاتاکان» یعنی «محل نگهداری آتش». این نام در فارسی میانه «آتورپاتاکان» و بعد ها «آدوربادگان» و بعد از اسلام بتدریج آذربایگان و آذربایجان شده، چیزی شبیه تبدیل تدریجی نام «کنستانتینوپل» و معرب آن «قسطنطنیه» (از نام کنستانتین قیصر بیزانس) به «استانبول» که ترکی شده آن نام یونانی است.

باستانی ترین منبع تاریخی که در باره آتروپاتن معلومات دقیق میدهد، مورخ یونانی استرابو (متولد سال ۶۳قبل از میلاد) است که در کتاب معروف اش «جغرافیا» می نویسد:

«ماد به دو بخش تقسیم میشود که یکی از آنها ماد بزرگ است و پایتختش اکباتان (همدان) است که شهری بزرگ و مقر پادشاهی ماد است. این کاخ هنوز هم مورد استفاده پارتی ها (اشکانیان) است (...) بخش دیگر که بخشی از ماد بزرگ است، آتروپاتن است که نامش را از راهبرش آتروپاتن گرفته است که این مملکت را از حاکمیت مقدونیان باز نگهداشت. هنگامیکه او پادشاه (ماد آتروپاتن) شد، استقلال این مملکت را برپا نمود وجانشینان او همچنان تا به امروز (به حکومت) ادامه میدهند و در زمان های گوناگون با (خانواده های) پادشاهان ارمنستان، سوریه (آشور) و پارت (اشکانی) وصلت نموده اند. (...) آتروپاتن با ارمنستان درغرب و ماد بزرگ در شرق هم مرز است و در شمال با هر دو و در جنوب با دریای گرگان و سرزمین مردم ماد (بزرگ) هم مرز است. (...) ارمنیان و پارتی ها همسایگان قدرتمند آتروپاتنی ها هستند که آنان (آتروپاتنیان) را پیوسته غارت کنند اما ایستادگی نمایند چنانکه سیمباس (پسر بارداس) را از دست ارمنیان باز پس گرفتند و رومیان آنها را (ارمنیان را) شکست دادند و آنها (ارمنیان) هم دوستان سزار شدند و آنها همزمان پارتیان را نیز خرسند نگهدارند (متن کامل این شرح دولت ماد و آتروپاتن در: استرابو، جغرفیا، ۱۱/۱۳ بند یک تا چهار).

حالا چرا در املای «آذربایجان» به خط عربی و فارسی «ذ» درست است و نه «ز»: از همان ابتدا که نوشتار عربی (همراه با حروف فارسی نگار مانند پ، ژ، چ، گ) جای خط و الفبای آرامی پهلوی را گرفت، واژه آذربایجان را نهایتا با «ذ» نوشتند و نه «ز» چرا که «ذ» بعلت تلفظ عربی اش به تلفظ پهلوی نام آدرپاتکان-آذربادگان (د و یا ت با آوائی بین ت-د -ض) نزدیک تر بوده است.

از سوی دیگر طوری که گفته شد، نخستین اشاره ها به «آتورپاتاکان» و «آتروپاتن» در همان دوره سلوکیان و اشکانیان در منابع یونانی است که مشخصا میرسانند که منظور از آتروپاتن» و یا «ماد کوچک» همان آذربایجان است. یک دلیل دیگر و روشن هم این است که چیش از آتروپاتن، منطقه ای و سرزمینی بنام آذربایجان موجود نبود.

از نگاه اشترک در مدخل «آذربایجان» دانشنامه اسلام چاپ لیدن («هیچ شکی نیست که در قرن سوم م. تلفظ دقیق این نام آذورباذاقان بوده، اما در قرن چهارم م. آوای دوم «ذ» در سریانی (آرامی نو) و همچنین یونانی بیزانسی به «ی» تبدیل شده، به صورت آذورباياگان در آمده است و بعد ها از سوی جغرافی دانان عرب به شکل آذربایجان و گاه حتی آذربیجان نوشته شده است».

در اولین منابع تاریخی دور اسلامی مانند «المسالک والممالک» ابن خردادبه (قرن سوم ق.) و یا اولین کتاب ترکی یعنی «دیوان لغات الترک» اثر محمود کاشغری از قرن چهارم هجری نیز نام آذربایجان به همین صورت با «ذ» و حتی «ک» (بجای ج) یعنی به صورت «آذربادکان» نوشته شده، یعنی ظاهرا در آن دوره اقلا در آسیای میانه املای «گ» فارسی هنوز رایج نبوده و «ج» عربی نیز جا نیافتاده بود.

منابع

(1) Windfuhr, G.: The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-6

(2) Minorsky, V.: Mongol Place Names in Mokri Kurdistan, BSOAS 19, pp. 58-81, 1987

(3) Grugni V, Battaglia V, Hooshiar Kashani B, Parolo S, Al-Zahery N, Achilli A, et al. : Ancient Migratory Events in the Middle East: New Clues from the Y-Chromosome Variation of Modern Iranians. PLoS ONE 7(7),2012, retrieved on Dec 28, 2016

(4) جوادی، ع.: ترکی مادر همه زبان ها؟ در: ایران و آذربایجان، لندن ۲۰۱۶، ص ۱۷۹-۱۸۲

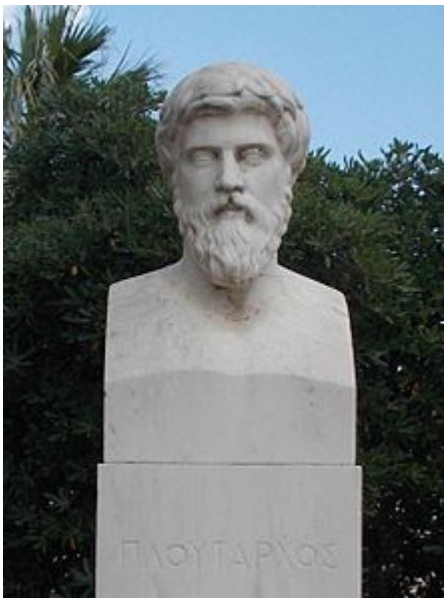
از مادها تا اسکندر

می‌رسیم به دوره مادها، یعنی تقریباً ۲۷۰۰ سال پیش...

مادها یکی از دوشاخه اصلی ایرانیانی بودند که ۳۵۰۰-۳۰۰۰ سال پیش از اوراسیا به فلات ایران کنونی آمدند. آنها در شمال و شمال غرب ایران مسکون شدند. شاخه دوم ایرانیان هم پارس‌ها بودند که طبیعتاً آنها هم از شمال آمدند اما درجنوب و غرب ایران کنونی مسکون شدند. ظاهراً هردوی این قبایل ایرانی با قبایل بومی کشمکش و رقابتی هم که داشته باشند، در نهایت با آنها آمیزش کرده‌اند. بعد از کوچ و استقرار مادها و پارس‌ها است که سرزمین کنونی ایران «ایرانی» یعنی ایرانی زبان می‌شود. قبل از آن در ایران کسی نبود که ایرانی زبان باشد.

ظاهراً در سرزمین‌های غربی ایران، کرمانشاه و همدان بین مادها و پارس‌ها قرار داشته است. مادها و پارس‌ها اگرچه در ابتدا هرکدام بیشتر در سرزمین خود بوده‌اند، اما پارس‌ها در ماد و مادها در پارس هم بوده‌اند. به گفته دیاکونوف (۱) مثلاً منابع آشوری بیشتر از پارس‌ها، از ماد هاست که سخن می‌گویند، چونکه مادها همسایه بلاواسطه شان هستند اما از حضور پارس‌ها در همدان هم نقل می‌کنند. طبق برخی اطلاعات دیگر (۲) در ابتدا گروهی از پارس‌ها مدت‌ها در غرب دریاچه ارومیه هم بودند اما بعداً به جنوب غرب ایران یعنی خوزستان و فارس کوچیدند.

می‌توان استنتاج کرد که در آسیای میانه، خراسان و شرق دریای خزر هم ایرانی زبانان موجود بوده و مسکون شده‌اند، چرا که بزودی از آنها هم که بعدها گویشوران لهجه‌های پارتی (اشکانی)، سُغدی و بلخی نامیده می‌شوند، مطلع می‌شویم. گفته می‌شود که حتی یک عده از طوایف سکائی و دیگر اقوام اوراسیا که آنها هم ایرانی زبان بودند، اما دیرتر یکجا نشین شدند، در آسیای میانه می‌مانند. یک عده دیگر از همین قبایل هم مستقیماً به جنوب شرق ایران می‌روند که بعداً در آنجا زبان‌ها و لهجه‌های سیستان و بلوچستان را رواج می‌دهند. اما این اطلاعات بیشتر مربوط به دوره پس از هخامنشیان است، یعنی حدوداً ۳۰۰-۴۰۰سال پس از مادها و هخامنشیان.



تاریخنویس یونان باستان پلوتارک

زبان مادها مادی و زبان پارس‌ها پارسی بود. زبان آذربایجان و کردستان هم که بعداً یکجا «ماد کوچک» و یا «آتروپاتن» نامیده شد، طبیعتاً مادی و یا اگر دقیق تر بگوئیم، لهجه‌های مادی شمال غربی ایران بود. مادی و پارسی دو گونه و یا لهجه مختلف ایرانی بودند. درست ترش این است که بگوئیم مجموعه لهجه‌های مادی و مجموعه لهجه‌های پارسی همراه با دیگر لهجه‌ها و زبان‌های ایرانی از یک خانواده بودند، اما ویژگی خودشان را هم داشتند. شاید فرق و نزدیکی این دو گونه مادی و پارسی را بتوان امروز با قرابت و یا اختلاف کُردی و فارسی مقایسه کرد (۳).

دراین که مادها بین خود «مادی» یعنی به گونه شمال غربی ایرانی حرف می‌زدند، نمی‌تواند شکی باشد. در این هم نمی‌توان شک کرد که اینجا موضوع بر سر یک زبان واحد، ملی و منسجم مانند فارسی، ترکی و یا انگلیسی امروز نیست. در شرایطی که جامعه هنوز اکثراً زندگی قبیلی دارد، دولت منسجم نیست و آموزش همگانی و رسانه وجود ندارد، نمی‌توان انتظار داشت که زبان واحد و مشترکی هم وجود داشته باشد. می‌توان حدس زد که لهجه یک منطقه ماد نشین از منطقه‌ای که پنجاه کیلومتر دورتر بوده و یا حتی گویش یک آبادی و دهکده نسبت به گویش دهکده و آبادی همسایه فرق می‌کرده است. از این جهت حتماً آنچه که امروزه «مادی» می‌نامیم، عبارت از لهجه‌های مختلف مناطق مختلف بوده، اما بعید نیست که یک لهجه اکثریت و یا حاکمین این یا آن محل بر دیگران برتری داشته است، همچنانکه در فارس و خوزستان هم لهجه پارسی هخامنشیان بر دیگر لهجه‌های جنوب و جنوب غربی پارسی دوران باستان اولویت داشته و در نهایت تبدیل به «لهجه معیار» و استاندارد شده است.

اما از زبان مادی که شاخه شمال غربی زبان‌های ایرانی محسوب می‌شود، مدرکی باقی نمانده و یا شاید هم اصولاً چیزی به این زبان نوشته نشده است. با اینهمه، نشانه‌های واژگانی بسیاری ازاین زبان را می‌توان بیش از همه در زبان باستان اوستائی و «اوستائی نو» و در پارسی باستان یافت. حتی نظریاتی هست که زبان اصلی اوستا مادی بوده، اگرچه بسیاری واژگان مادی و پارسی باستان همزمان در آن بکار برده شده است. علاوه بر آثار اوستائی، برخی منابع زبانهای منطقه از جمله آشوری، اورارتوئی و یونانی نیز واژگانی از «زبان مادها» به دست می‌دهند که برای تجزیه و تحلیل، مقایسه و نتیجه‌گیری علمی مهم هستند. نتیجه‌گیری زبانشناسان این است که مادی و پارسی باستان دو شاخه زبان‌های ایرانی بودند. این نتیجگیری هم برمبنای «واژگان پایه» مشترک و مشابه و هم مقایسه ساختار دستوری آنهاست (۴).

زبان، مادی بوده، اما از آن نوشته‌ای باقی نمانده و یا اصولا چیزی به این زبان نوشته نشده است؟

در دنیا هزاران زبان هستند که میدانیم موجود بودند، اما ازبین رفته‌اند و از آنها اثری باقی نمانده است. ولی این نیست که از زبان مادی «اثر» و ردپائی باقی نمانده است. صدها واژه و نام در آثار مختلف اوستائی، پارسی باستان و پهلوی هست که مادی هستند. با این وجود درست است که از مادها اثری مکتوب، مثلاً یک سنگ نوشته و یا نوشته‌ای روی یک ظرف و غیره باقی نمانده است. ولی اگر به تکامل تمدن و فرهنگ خواندن و نوشتن در این منطقه نگاه کنیم، می بینیم این که از مادها نوشته‌ای باقی نمانده و یا اصلاً نبوده، چیزی طبیعی است. مخصوصاً در دوره مادها، هم مادها و هم پارس‌ها اغلب هنوز در مرحله اوایل یکجا نشینی زندگی می‌کردند و با همسایگان پیشرفته ترشان، یعنی مثلاً با آشور و اورارتو و یا عیلام و بابل درگیر بودند. بنا بر این نه فرهنگ و نه وقت خواندن و نوشتن داشتند، در حالیکه از تمدن‌های همسایه میانرودان مانند سومر، آشور، بابل، عیلام و حتی اورارتو هزاران نوشته روی سنگ و لوحهای سفالین مانده است که همه به خط میخی بودند.

پس در دوره هخامنشی به چه زبانی می‌خواندند و می‌نوشتند؟

حتی در دوره بعدی هخامنشی و اواخر این دوره نیز در ایران خبرچندانی از خواندن و نوشتن نیست. مسئله ماد و پارس هم نیست. خواندن و نوشتن کار یک عده محدود، مخصوصاً روحانیون و دبیران یعنی کاتب‌ها بود که برای پادشاهان، اشراف، ماموران دولتی و یا تاجران کار می‌کردند تا مدارک و فرمان‌های اربابان خود را به مخاطبانشان در مناطق دیگر بنویسند. زبانی که در این مکاتبات نوشته می‌شد، بسته به مخاطب مزبور و منطقه‌ای که قرار بود آن نوشته فرستاده می‌شد، فرق می‌کرد. مکاتبات روحانیان زرتشتی اصولاً به اوستائی و روحانیون مسیحی به سریانی و یا آرامی میانه بود. بین ماد و پارس یعنی مثلاً مرکز آتروپاتن یعنی تخت سلیمان در جنوب دریاچه ارومیه و تخت جمشید (از پایتخت‌های هخامنشی) نامه‌ها به پارسی باستان نوشته می‌شد. معلوم می‌شود که در زمان هخامنشیان اگرچه لهجه‌های محلی و فرق‌های جدی بین آنان باقی مانده بود، اما زبان نامه‌ها و مدارک رسمی و تجاری مثلاً بین ماد و پارس و بلخ و پارتوا (سرزمین پارتی‌ها و یا اشکانیان در خراسان و شرق خزر) دیگرمشترک تر و واحد تر شده و مجموعاً «پارسی» نامیده می‌شود. اصولاً مردم عادی و عوام به لهجه‌های محلی حرف می‌زدند و طبقات برتر شهری مانند ماموران دیوان و لشکر، تاجران و روحانیون که لهجه‌های محلی ایرانی را هم می‌دانستند قادر

به تکلم به پارسی مشترک نیز بودند. ریچارد فرای در این مورد از پنج گونه زبان رسمی کتبی، زبان «رسمی» شفاهی، زبان دینی، لهجه‌ها و زبان تجارت سخن می‌گوید و علاوه می‌کند که زبان کتبی و شفاهی رسمی در اواخر هخامنشیان از ماد تا پارس و بلخ خراسان، پارسی بود (۵). یعنی در کنار زبان‌های محلی، پارسی، زبان رسمی مکاتبات بین این مناطق بود. اما در سمرقند و بخارا زبان حاکم و شفاهی سُغدی بود که اگرچه یک زبان ایرانی است، اما با پارسی فرق می‌کند. هر جا که طرف مقابل ممکن بود پارسی باستان را نفهمد، به سبک عادتی که از دوران آشور باقی مانده بود، مکاتبات به آرامی و خط آرامی انجام میشد.

ظاهراًخط میخی مخصوص سنگ نوشته‌های سلطنتی بود و به غیر از سنگ نوشته‌ها، مکاتبات دیگر به رسم همیشگی به خط آرامی بود.

جالب است که می‌بینیم هرقدر آمیزش قومی و انسانی بین مناطق ایرانی زبان بیشتر شده، زبان مشترکی که بین این مناطق بر پایه پارسی یعنی آن گونه‌ای که ریشه اش از جنوب و جنوب غرب ایران بود و با تأثیر متقابل از دیگر لهجه‌های ایرانی غنی تر و ساده‌تر شده، تقویت و گسترش یافته است. در دوره بعد از هخامنشیان و بخصوص ۴۰۰ و اندی سال حاکمیت ساسانیان می‌بینیم که در سُغد هم لهجه سغدی بتدریج از بین رفته و پارسی (این بار پارسی میانه) بعنوان زبان مشترک جا افتاده و یا زبان عیلامی در خوزستان پسرفت کرده و به چندین جزیره کوچک زبانی تقلیل یافته است.

این آمیزش قومی آغاز آن مفهوم تاریخی «ایران» و زبان ایرانی است. ولی با اینهمه، هنوز هم در دوره هخامنشی خواندن و نوشتن بسیار محدود است. از تمام دوره هخامنشی با آن همه گستردگی و ابهت امپراتوری که وسیعترین امپراتوری جهان بود، نوشته‌ای جز چند سنگ نوشته و الواح سنگی تخت جمشید و غیره باقی نمانده، در حالیکه مثلاً در یونان همان دوره هخامنشی، ده‌ها و صدها اثر مهم نوشته شده است که تبدیل به ادبیات کلاسیک دنیا شده‌اند و هنوز هم هستند. تصور کنید که پانصد و اندی سال پیش از میلاد یعنی ۲۵۰۰ سال پیش، داریوش یکم امپراتورهخامنشی دستور ایجاد یک «الفبای آرین» و یا ایرانی می‌دهد که معروف به «خط سلطنتی هخامنشی» می‌شود. این همان دوره شکوفائی ادبیات، فلسفه، هنر و مجسمه‌سازی و معماری یونان کلاسیک و در عین حال دوره جنگ‌های معروف ایران و یونان است.

یعنی امپراتوری ایران از نگاه تمدن و فرهنگ از یونان عقب‌تر بوده؟

بیشک ایران مادی و یا حتی هخامنشی از نگاه فرهنگ و تمدن نسبت به یونان عقب‌تر بود. البته این نوع مقایسه‌ها نسبی و در عین حال متغیر است. مقایسه تمدن و فرهنگ کشورها و ملت‌ها به این صورت سخت است. خط و نوشتار و معماری و یا چیزهائی اولیه تر مانند شهرنشینی و کشاورزی طبیعتاً در میانرودان بدست سومرها، آشوریان، بابلیان و عیلامیان و در شمال آفریقا از سوی مصریان باستان پی ریزی شده و تکامل یافته، اما بعد بسیاری از این تمدن‌ها ازبین رفته‌اند و جایشان را کسان دیگر گرفته‌اند. هرکسی این یا آن جنبه تمدن را از دیگران دیده و آموخته و شاید هم آن را ادامه داده است. البته بعضی‌ها هم خواسته و یا ناخواسته کارهائی را کرده و یا کار هائی را نکرده‌اند که در نتیجه عقب مانده‌اند و یا ازبین رفته‌اند. اما بیشک یونانیان در زمینه فرهنگ و هنر مقام ویژه‌ای در تاریخ بشریت دارند. از یک جهت شاید هم تصادف خوبی بوده است که یونان بجای آنکه مانند ایران تبدیل به یک دولت مرکزی و یکه تاز در سرزمینی وسیع در آسیا شود، در سرزمینی بمراتب کوچک‌تر در اروپا نوعی باصطلاح «دمکراسی ابتدایی» را با نظام دولتشهرها تجربه کرده و آن فرهنگ را در تاریخ خود جا انداخته است. شاید بخاطر وسعت سرزمین ایران و شرایط طبیعی آن، روندی مشابه یونان در ایران باستان ممکن هم نمی‌بود.

برگردیم به موضوع زبان و خط در دوره ماد و هخامنشی. زبان آذربایجانیان در دوره ماد یعنی ۲۷۰۰ تا ۲۳۰۰ سال پیش را هم باید در همین چهارچوب بررسی کرد چرا که آذربایجان امروز بعلاوه کردستان و همدان و بخش بزرگی از آناتولی شرقی و گیلان و مازندران و ری و طبرستان و حتی اصفهان بخشی از این دولت ماد بود که بعداً فارس، خوزستان و خراسان هم به آن علاوه می‌شود، تا اینکه هخامنشیان مادها را کنار گذاشته خود به قدرت می‌رسند. در ابتدا زبان مادی طوری که بین قبایل مادی رایج بوده، از پارسی باستان که در جنوب و جنوب غربی فلات ایران بکار می‌رفته، متفاوت بوده است. زبان مادی در ابتدا به اوستائی و حتی زبان‌های ایرانی شمال قفقاز و اوکرائین کنونی یعنی زبان اقوام سکا و یا اسکیت (امروزه زبان اوستی) نزدیک تر بوده است (۵). روشن است که این زبان بتدریج و بویژه بدنبال حاکمیت هخامنشیان و همچنین آمیزش ایرانیان مادی و پارسی، به پارسی باستان نزدیکتر شده است. با این ترتیب بعد از هخامنشیان، زبان تا حدی متحدتر «فارسی میانه» و یا «پهلوی» بوجود آمده که با وجود تاثیرپذیری مستقیم از گونه‌های غربی و شمالی زبان‌های ایرانی، از نگاه واژگان و دستور زبان اساسلًبر پارسی یعنی گونه جنوبی و جنوب غربی زبان‌های ایرانی استوار بوده است.

این دوره تجانس، همگون شوی و تشکل نسبی و تدریجی یک زبان مشترک ایرانی، یعنی فارسی میانه و یا پهلوی، مربوط به دوره بعد از هخامنشی می‌شود، یعنی بعد از آنکه اسکندر مقدونی از یونان و مقدونیه و از طریق آناتولی به ایران، یعنی بزرگترین امپراتوری آن دوره می‌تازد و آن را سرنگون می‌کند.

تا آن دوره آثار مکتوبی از زبان آذربایجانیان نداریم؟

چیزی از زبان مردم اصفهان و یا همدان هم نداریم. نه، چیزی که مخصوص زبان و یا لهجه بخصوص ایرانی و مادی آذربایجانیان باشد، نداریم. سنگ نوشته به پارسی باستان و دیگر زبان‌ها داریم. اما اولاً تعداد این سنگ نوشته‌ها کم است. ثانیاً چیزی که معین کند که این، پارسی نیست، بلکه مادی آذربایجان است، نداریم. شاید هم این نشان می‌دهد که تا پایان هخامنشیان دستکم مادی و پارسی طوری آمیخته‌اند که دیگر زیاد آنها را نمی‌توان تفکیک کرد. البته بیشک گونه‌های شفاهی محلی همچنان با همدیگر بسیار متفاوت و شاید هم برای همدیگر سخت فهم بودند که حتی امروزه هم چیز عجیبی نیست.

گفتیم که نوشته مادی اصلاً وجود ندارد و یا باقی نمانده است. اما از همان سنگ نوشته‌های پارسی و آثاری که بعد از اسکندر، یعنی از ۲۳۰۰ سال پیش به بعد به پارسی باستان و اوستائی نوشته شده و آثار همسایگان مانند آشوربان که اینجا و آنجا لغات و نام‌های مادی را ذکر می‌کنند، می‌توان به زبان مادی و پارسی باستان پی برد، آنها را بایکدیگر مقایسه کرد و درک نمود که اینها با همدیگر خویشاوند بودند و بعد تر با هم آمیخته‌اند. این نوشته‌های کثیر که به پهلوی و حتی پارسی باستان و اوستائی نوشته شده، همه متعلق به دوره بعد از هخامنشیان است که اکثراً توسط موبدان زرتشتی به رشته تحریر در آمده است. این را باید خوب فهمید. یعنی موبدان زرتشتی بعد از هخامنشیان و بخصوص در دوره ساسانیان نشسته برای نگهداری متون دینی و فرهنگی گذشته، آثار آئین زرتشتی و فرهنگ باستانی ایران را که از ۴۰۰-۵۰۰ سال پیش از آن بصورت شفاهی سینه به سینه منتقل شده بود، با همان زبان و سبک بقلم آورده‌اند. این ابتکار و اقدام بسیار بزرگی است و اگر چنین نمی‌شد ما امروزه از آن همه زبان و آثار ایران باستان بی خبر می‌بودیم. برپایه مقایسه همین متون و واژگان وتحلیل دستوری و ساختاری آنها و مقایسه آن با واژگان و نام‌های مادی است که مورخین و زبانشناسان تاریخی به نتیجه‌های عمومی در باره زبان‌های ایرانی رسیده‌اند.

بطور خلاصه، در این شکی نیست که زبان ماد و از آنجمله آذربایجان کنونی ابتدا عبارت از زبان بومیان پیشا ایرانی مانند گوتیان و لولوبیان و هورّی‌ها بوده، سپس با آمدن مادها مادی و یا ایرانی غربی شده و سپس با پارسی باستان جوش خورده و بعد از هخامنشیان تبدیل به «فارسی میانه» و یا «زبان پهلوی» شده که آن هم بتریج تبدیل به یک زبان واحد و مشترک ایرانیان شده است. اما طبیعتاً زبان و یا درست ترش: لهجه و گونه پهلوی مثلاً اردبیل با تبریز، تبریز با همدان و همدان با اصفهان و در مقیاسی بزرگتر زبان پهلوی ماد کوچک یعنی آذربایجان، کردستان و همدان از زبان پهلوی اصفهان فرق داشته است.

از نگاه همسایگان، ایرانیان کدام اقوام بودند؟

قبلاً هم اشاره کردیم. مثلاً منابع آشور و اورارتو چون همسایه ماد بودند و اتفاقاً هر دو از سوی مادها سرنگون شدند، بیشتر از مادها صحبت می‌کنند. اما یونانیان که کمی دور تر هستند ابتدا از هر دو، هم ماد و هم از پرس یعنی پارس صحبت می‌کنند، بعد هم اساساً «پرس» می‌نویسند و منظورشان ایرانیان است، مگر اینکه مثلاً در روایات جنگی از اقوام گوناگون ایرانی در گوشه‌های مختلف ایران سخن بگویند که بصورت جداگانه در جنگ شرکت داشتند و یا نقش بخصوصی بازی می‌کردند. و گرنه صرفنظر از اقوام گوناگون ایرانی، از نگاه یونانیان، ماد و پارس هر دو یک ملت اند و زبانشان هم پارسی است.

پلوتارک مورخ یونانی حدوداً ۲۱۰۰ سال پیش در کتاب «زندگی تمیستوکلس» (۶) که یک ژنرال آتنی دوره جنگ‌های یونان و ایران (۴۹۹ پ. م) بود می‌نویسد: «(خشایارشاه هخامنشی) به تمیستوکلس اجازه داد تا در باره امور یونان سخن گوید. تمیستوکلس گفت سخن انسان همانند فرشی پر نقش و نگار است و نقش و نگار آن زمانی هویدا شود که فرش را بگسترند در حالیکه اگر فرش تا شود نقش و نگارش نا پیدا شود، و از این جهت او (تمیستوکلس) فرصت خواست. پادشاه را این استعاره خوش آمد و به او فرصت داد. او یک سال وقت خواست. آنگاه بعد از آنکه زبان پارسی را بقدر کافی آموخت، خود (بدون مترجم) با پادشاه سخن گفت.»

منابع

(۱) دیاکونوف، ای. م. تاریخ ماد، ترجمه فارسی، تهران ۱۳۴۵، ص ۹۰

(۲) گیرشمن، ر.: ایران از آغاز تا اسلام، چاپ نهم، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۲۳-۱۲۷

(3) Windfuhr, G.: Dialectology and Topics, in: Windfuhr, G. : The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-43

(4) Windfuhr, G.: ibid

(5) Frye, Richard N. :History of Persian Language in the East; PDF, viewed on Sep 18, 2016

(6) Plutarch: The Life of Themistocles, 5-29

از اسکندر تا اسلام

بعد از لشکرکشی اسکندر، دوره «زبان پهلوی» شروع می‌شود؟

درست است. «پهلوی» تعبیری عمومی است که به گونه‌های مختلف از جمله لهجه‌های محلی گوناگون «ایرانی میانه» گفته می‌شود. اما بگذارید آن چهارچوب تاریخی را در اینجا طور خلاصه یادآوری کنیم. اگر چه این تذکر شاید تکراری و شاید هم تاحدی قالبی است، اما به درک آسان تر موضوع کمک می‌کند.

تحول زبان‌های ایرانی معمولاًدر سه مرحله تاریخی بررسی می‌شود:

یکم: ایرانی باستان: پارسی باستان، اوستائی، مادی و سکائی باستان (مرحله تاریخی: تا سقوط هخامنشیان و مدتی بعد)،

دوم: ایرانی میانه: ایرانی میانه غربی (پارسی میانه و یا پهلوی) و ایرانی میانه شرقی (بلخی، سُغدی، خوارزمی، سکائی و سارماتی میانه)، (مرحله تاریخی: از سقوط هخامنشیان و حاکمیت اسکندر و جانشینان سلوکی او تا اشکانیان و آخر ساسانیان و مدتی بعد از آن)، و

سوم: ایرانی معاصر، با شاخه‌های گوناگون آن که نسبت به موقعیت جغرافیائی آن (شمال، جنوب، شرق و غرب) طبقه بندی میشود، (مرحله تاریخی: از اسلام تا کنون). ایرانی معاصر به شاخه‌ها و زیر شاخه‌های کوچکتر تقسیم می‌شود (۱). فارسی معاصر همراه با زبان‌ها و لهجه های دیگر ایرانی معاصر مانند تاتی، تالشی، آذری، گیلکی، کردی، لری، بلوچی، پشتو، یغنابی و غیره محصول مرحله سوم یعنی دوره «ایرانی معاصر» هستند.



موزائیک با تصویر اسکندر در جنگ ایسوس با داریوش سوم ساسانی (موزه ملی ناپل)

اما فارسی میانه و یا «پهلوی» که موضوع بحث این پرسش است، آن مرحله دوم تحول زبان‌های ایرانی است.

این تقسیم بندی فقط متناسب با دوره‌های تاریخی تعریف نشده است، بلکه حتی برعکس، اساساً مبتنی بر تغییرات دستوری و آوائی در زبان است که برای درک ساده‌تر، این مرحلها به پایان و آغاز دورهای تاریخی هم ربط داده می‌شود.

مرحله «زبان‌های ایرانی میانه» زمانی شروع شده که زبان نسبت به گونه باستانی آن (پارسی باستان، اوستائی و یا مادی) آسان تر شده و از جمله گونه‌های رنگارنگ و متعدد تصریف اسم (جمع، جمع دوگانه، حالت فاعلی و مفعولی اسم و یا حرف تعریف) و تصریف فعل (تعداد حالت‌ها) کمتر شده و یا ازبین رفته است. این از نظر تاریخی کم و بیش با اواخر هخامنشیان و فتح ایران از سوی اسکندر مقدونی همزمان است. هم این گذر از ایرانی باستان به ایرانی میانه تدریجی است و هم گذر از ایرانی میانه به ایرانی معاصرکه تقریباً ۹۰۰ سال بعد شروع شده است که آن روند هم تدریجی بوده است. در بحثهای آینده هم خواهیم دید که این مرحلها برای یکی دو قرن همپوشانی داشته‌اند.

تأثیر حاکمیت یونانی اسکندر و سلوکیان بر ایران و آذربایجان چه بود؟

ر نمونه دو سه قرن پس از اسلام هم خواهیم دید. هر وقت ایران با یک ناآرامی کلان ملی مانند جنگ داخلی و یا اشغال و حاکمیت دراز مدت خارجی روبرو شده که زبان حاکم آن با زبان ملی فرق داشته، در داخل جامعه، لهجه‌ها و زبان‌های ملی کشور درجا زده‌اند، رابطه شان با همدیگر قطع و یا تضعیف شده وهرکدام ازاین لهجه‌ها و زبان‌ها باصطلاح «به راه خود رفته» و خود این لهجه‌ها و زبان‌ها هم ضعیف تر شده‌اند. در عین حال، در نتیجه این گسست و ضعف بین لهجه‌ها و زبان‌های داخل کشور، روند تشکل، تجانس و تحکیم یک زبان مشترک و ملی دچار وقفه گشته است. بنظر می‌رسد علت اصلی این وضع، نبودن عنصر سیاسی متحد کننده یعنی دولتی مقتدر و واحد در این دورها بوده است.

این روند را در تاریخ ایران دو بار دیده‌ایم. اولین باربه دنبال شکست هخامنشیان و بر سر کار آمدن اسکندر مقدونی و جانشینان سلوکی او و بار دوم ۹۰۰ سال پس از آن یعنی به دنبال فتح ایران از سوی اعراب مسلمان که باعث حدوداً دو قرن «کرختی» و عدم تحرک در زبان فارسی شد تا اینکه فعالیت‌های نوشتاری و ادبی به فارسی دوباره، و این بار خیلی فعال تر جان گرفت.

هخامنشیان حدوداً ۲۴۰۰ سال پیش بدست اسکندر بزرگ سرنگون شدند، اما سردار مقدونی-یونانی ده سال بعد درگذشت. متصرفات اسکندر بین فرماندهانش تقسیم شد. پس از رگ اسکندر یکی از فرماندهان ارشدش بنام سلوکوس جانشین او در ایران و شام تاریخی شد که همراه با فرزندانش سلسله سلوکیان را تاسیس نمود.

سلوکیان و دیگر یونانیانی که به ایران آمده بودند، با ایرانیان محلی روابط خوبی داشتند و حتی با آنها وصلت می‌کردند. نظامیان و برخی ماموران و یا تجار یونانی و مقدونی در برخی شهرهای ایران که معروف به «شهرهای یونانی» شده بود زندگی می‌کردند. قشری از ایرانیان طبقات متوسط و بالا پیداشده بود که به زبان و تمدن یونانی آشنا شده بودند.

زبان دیوان و لشکر در دوره سلوکیان یونانی بود. اما پادشاهان و افراد متنفذ نیزمیتوانستند از طریق منشی‌های خود زبان محلی ایرانی خود را به خط آرامی بنویسند و به زبان خود بخوانند. طبیعتاً در آن دوره، برخلاف یونان، در ایران خواندن و نوشتن رواجی نیافته بود و اساساً به اسناد و آثار دولتی، رسمی و دینی محدود می‌شد. وقتی ایرانیان به مناطق غیر ایرانی چیزی می‌نوشتند دیگر نه از زبان آرامی بلکه از زبان یونانی استفاده می‌کردند.

سلوکیان بین سال‌های ۳۱۲ تا ۶۴ پیش از میلاد بر بخش‌های بزرگی از آسیای میانه و از جمله ایران (بجز آذربایجان) حکمرانی کردند. مدت حاکمیت آنان بر کل ایران (به استثنای آذربایجان که خودمختاری پیشین آن را پذیرفتند)، ۶۰ سال بود. صرفنظر از آذربایجان، در بخش‌های دیگر ایران نیز در این دوره زبان و فرهنگ یونانی در محدوده شهرها و برخی مناطق باقی ماند. مورخین می‌گویند که دهقانان ایرانی تحت تأثیر این «موج غربی» نبودند و برخی مناطق مانند پارس و شرق دریای خزر که خاستگاه زبان ایرانی پارتی و اشکانیان

بود از نگاه فرهنگ و زبان یونانی کاملاً «دست نخورده» باقی مانده بود (۲). شاید هم همین «دست نخوردگی» دلیلی بر تحولات بعدی شده است که ابتدا اشکانیان، سلوکیان را حدوداً ۲۲۵۰ سال پیش برکنار کرده و خود حاکمیت سرتاسر ایران را به دست گرفتند و هم حدود ۵۰۰ سال بعد از آن، ساسانیان که اصالتاً از پارس برخاسته بودند جای اشکانیان نشسته آخرین امپراتوری بزرگ ایران را تاسیس نمودند که تا فتح اعراب و آغاز دوره اسلامی یعنی تقریباً ۴۰۰سال بر سر قدرت بودند.

در دوره اسکندر و سلوکیان نیز آتروپاتن و یا آذربایجان و کردستان کنونی توانست مقام ساتراپی خود را حفظ کند و آتروپاتن را تا حد زیادی از دخالت مستقیم حکام یونانی دور نگهدارد. فرای هم تصدیق می‌کند که (۳) آتروپاتن هیچ وقت تحت حاکمیت مستقیم سلوکیان قرار نگرفت، بلکه با وجود قبول برتری این دولت، استقلال داخلی خود را حفظ نمود. از این دانستهٔ تاریخی توان استنتاج کرد که در دوره سلوکیان، زبان و فرهنگ یونانی تأثیر چندانی بر فارسی میانه و یا زبان پهلوی آتروپاتن نگذاشته است.

دولت سلوکیان که مرکزش درترکیه، سوریه و عراق کنونی بود، بتدریج با ضعف و شکستی روبروگشت که از شرقی ترین نقاط ایران شروع شده بود چرا که به غیر از دولت یونانی باکتریا (باخترکه همان بلخ باشد)، دولت سلوکی در نهایت فقط محدود به آناتولی شرقی و بخش هائی از سوریه و عراق شد.

سکندر خود به شدت طرفدار آمیزش اقوام و تقویت شهریگری و تمدن یونانی در متصرفات خود بود. جانشینان سلوکی او نیز حتی در ایران شرقی این سیاست را ادامه دادند.

در دوره سلوکیان یونانی اگرچه اقتصاد و رفاه مردم پیشرفت کرد اما از نظر زبان، روند آمیزش زبان‌های مادی و پارسی که در زمان ماد و به ویژه هخامنشیان شروع شده بود دچار وقفه‌ای جدی گردید.

از دوره اسکندر، جانشینان سلوکی او و یا حتی اشکانیان ایرانی زبان، چیزی جز نوشته‌های اندکی بر ظروف و یا شمار معدودی از سنگ نوشته‌های اشکانی و چند واژه پهلوی بر سکه‌های ولایات سلوکی که پادشاهان محلی ایرانی داشتند، باقی نمانده است (۴). از این جهت جای تعجب نیست که در باره ویژگی‌های زبان ایرانی و محلی آذربایجان و یا کردستان در دوره سلوکیان و یا حتی اشکانیان نیز اطلاعات چندانی در دست نیست.

پس آیا در باره زبان پهلوی دورهٔ ساسانیان چیزی میدانیم؟

میدانیم، نسبتاً هم خوب میدانیم. مورخین و زبانشناسان این دوره می‌نویسند که اطلاعات ما در باره زبان و ادبیات پهلوی با اردشیر بابکان و یا پاپکان (۱۴۰-۲۲۶ م) شروع می‌شود و با نوشته‌های موبدان زرتشتی و پارسیان بعد از اسلام به پایان می‌رسد. آخرین نمونه این نوشته‌های پهلوی حدوداً ۸۸۰ سال بعد از میلاد یعنی ۱۱۰۰ و اندی سال پیش تحریر شده است (۵).

طبیعتاً میدانیم که همین سال ۸۸۰ میلادی زمانی است که دین اسلام و زبان عربی پس از گذشت ۲۵۰ سال، بر محیط اجتماعی، فرهنگی و زبانی ایرانیان تسلط یافته و آن را تحت تأثیر مستقیم و شدید خود قرار داده است. در عین حال این زمانی است که ۱۳۰ سال از برکناری امویان گذشته و ایرانیان به تدریج در دربار خلفای عباسی نفوذ و اعتبار ویژه‌ای یافته‌اند.

همچنین جالب است که این دوره تقریباً با سرکوب جنبش بابک خرمدین در آذربایجان همزمان است که شاید جزو آخرین مقاومت‌های جدی ایرانیان در برابر فتح کشور از سوی اعراب و فراگیر شدن اسلام باشد. میدانیم که بابک از معدود فرماندهان ایرانی بود که هنوز در برابر قوای ارتش اسلامی مقاومت می‌کردند در حالیکه فرماندهان دیگر ایرانی از جمله افشین از استراوشن استان سُغد (اورا تپه کنونی در تاجیکستان) و یا مازیار از طبرستان دیگر به صف خلیفه پیوسته زیر بیرق او می‌جنگیدند. شرح لشکر کشی افشین برای سرکوب بابک در قلعه بذ (امروزه قلعه بابک در نزدیکی شهر کلیبرآذربایجان) به تفصیل از سوی مورخ عرب ابن اثیر در تاریخ معروف «الکامل» او داده شده است (۶).

یک پرسش جالب این است: افشین، فرمانده نو مسلمان ایرانی از طبرستان با فرمانده ایرانی دیگر یعنی بابک از آذربایجان که دین اش را دیگر نکرده، می‌جنگد. در پیام‌ها و حتی گفتگوهائی که بنا به روایت ابن اثیر ۲۵۰ سال پس از اسلام بین این دو سردار ایرانی انجام می‌گیرد، آنها به چه زبانی صحبت می‌کنند؟ به پهلوی؟ به فارسی معاصر دری؟ یا مانند دوره باستان به آرامی؟ یا مانند دوره سلوکیان به یونانی؟ و یا به عربی که زبان دین و دولت نو بود؟

پاسخ این پرسش را حیف که نمیدانیم.

به همین ترتیب از میان آن تعداد قابل توجه آثار فارسی میانه یعنی پهلوی که اساساً در دوران ساسانیان و مدتی هم در دوره اسلامی نوشته شده، چیزی نداریم که مطمئن باشیم یا با لهجه پهلوی آتروپاتنی (آذربایجانی) و یا «پهلوی جبال» (کردستانی) نوشته شده باشد.

هرچه تا آن زمان به پهلوی نوشته شده، به فارسی میانه بوده، یعنی گونه میانه زبان مشترک ایرانی، مبتنی بر فارسی باستان با تأثیر پذیری از مادی و پارتی (اشکانی) و گونه‌های دیگر.

و تقریباً چه از آن دوره به بعد به ایرانی معاصر نوشته شده، به زبان و با استاندارد مشترک فارسی معاصر بوده که از قرن دهم و یازدهم م. ریشه گرفته و تحکیم یافته است.

گفتیم «تقریباً»، چرا که در میان آن انبوه آثار فارسی، برخی نویسندگان یا خود به زبان و لهجه محلی خود یکی دو بیت شعر و یا چند سطر نثر نوشته‌اند و یا از دیگر شعرا و نویسندگان نقل کرده‌اند که به زبان و لهجه خود چنین و چنان گفته‌اند.

همین هاست که از همان سده‌ها معروف به «فهلویات» در ادبیات فارسی شده است، یعنی نشانه‌های زبان‌ها و لهجه‌های محلی، از هرزن در شمال آذربایجان تا اورامان کردستان و خورزوق اصفهان. این‌ها تنها نشانه‌های زبان‌ها و لهجه‌های محلی ایرانی از سده‌های نهم یا دهم تا حتی قرن نوزدهم هستند. «تنها نشانه‌ها» میگوئیم، چرا که تا قرن‌ها بعد به ندرت چیزدیگری به تاتی، آذری، تالشی، کردی، لری و یا بلوچی وغیره نوشته شد. تنها میراث نوشتاری که از این زبان‌ها و لهجه‌هایی محلی مانده بود، همین فهلویات پراکنده در این و یا آت اثر فلان شاعر و نویسنده و یا سراینده گمنام بود.

به غیر از «فهلویات»، اولین اثر کامل کردی داستان عشقی «مم او زین» بود که در قرن هفدهم در عثمانی منتشر شد، در حالیکه آثار تالشی، تاتی و یا آذری برای اولین بار در قرن بیستم چاپ شدند.

با این همه، فهلویات و یا باقیماندهای زبان پهلوی-فهلوی در استان‌ها و مناطق ایرانی زبان، نشانه‌های خوب و مهمی از این لهجه‌ها و زبان‌ها هستند.

منابع

(1) Windfuhr, G. : Dialectology and Topics, in: Windfuhr, G. : The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-42

(2) گیرشمن، رومن: ایران از آغاز تا اسلام، چاپ نهم، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۵۳-۲۶۸

(3) Frye, R. N. : The Heritage of Persia, Costa Mesa, Calif. , 1980, p. 161

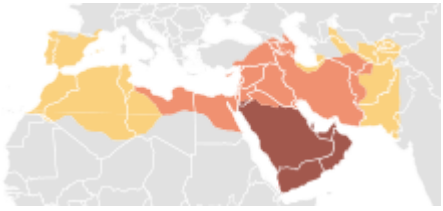
(4) گیرشمن، همانجا

(5) Muller, E. M. ; West, E. M. : Pahlavi Texts, Part 1; The Sacred Books of The east, Part Five, Online version retrieved on Sep 15, 2015

(6) عزالدین علی ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، جلد نهم، ترجمه حمید رضا آژیر، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۹۹۸-۴۰۲۱

از اسلام تا سلجوقیان

اواخر ساسانیان و اوایل حمله اعراب کدام زبان‌ها در ایران به کار می‌رفت؟



گسترش اسلام ۶۲۲-۷۵۰ م.

این را کسی به بهترین شکل توضیح می‌دهد که خودش در همان دوره می‌زیست و در این زمینه حرفه‌ای بود. روزبه پورداودیه معروف به ابن مقفع، متفکر، نویسنده و مترجم بزرگ ایرانی قرن دوم هجری (هشتم میلادی) و از چهره‌های برجسته نثر عربی است که آثار مهمی مانند کلیله و دمنه را از پهلوی یعنی فارسی میانه به عربی ترجمه کرده است. ابن ندیم در کتاب «الفهرست» خود به نقل از ابن مقفع می‌گوید: «اما فهلوی منسوب است به فهله که نام نهاده شده است بر پنج شهر: اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان، و دری لغت شهرهای مداین است و درباریان پادشاه بدان زبان سخن می‌گفتند و منسوب است به مردم دربار و لغت اهل خراسان و مشرق و لغت مردم بلخ بر آن زبان غالب است. اما فارسی کلامی است که موبدان و علما و مانند ایشان بدان سخن گویند و آن زبان مردم اهل فارس باشد. اما خوزی زبانی است که ملوک و اشراف در خلوت و مواضع لعب و لذت با ندیمان و حاشیت خود گفت‌وگو کنند. اما سریانی آن است که مردم سواد بدان سخن رانند» (۱).

یعنی وقتی لشکرعربی اسلام ایران را فتح کرد، مردم آذربایجان پهلوی سخن می‌گفتند، درست مانند مردم اصفهان و همدان و دماوند. روشن است که بین لهجه تبریز و همدان و اصفهان فرق بوده، احتمالاً هم فرق‌های بزرگی بوده است. از بررسی‌های میدانی و طولانی زبانشناسان برجسته‌ای مانند استیلو (۲) هم معلوم می‌شود که هنوز هم مثلاً از شمال آذربایجان تا زنجان و گیلان بین تاتی این روستا و آن روستا که پنجاه کیلومتر دور تر است فرق‌های قابل توجهی وجود دارد. حتی در گیلان کسی که پائین کوه زندگی می‌کند زبان خود را گیلکی و دیگری که بالاتر زندگی می‌کند گالشی می‌نامد. این فرق‌ها هنوز هم موجودند و می‌شود تصور کرد که ۱۵۰۰ سال پیش بیشتر هم بوده‌اند.

به گفته ابن مقفع «زبان دولت و دیوان» دری و یا پارسی بود که میدانیم در زمان ساسانیان تا حد زیادی رایج شده و حتی مثلاً یکی دو زبان رایج ایرانی شرقی مانند سُغدی و خوارزمی را کنار زده بود. اشکانی هم ظاهراً با مادی و پارسی مخلوط و درنتیجه مستحیل شده بود. در این بین میدانیم که پارسی با آن «زبان دری» و دولتی و دیوانی که روزبه پورداودیه گفته یکی شده است، خوزی طبیعتاًازبین رفته و سریانی هم که اگرچه کاملاًزبین نرفته اما بخصوص در ایران بسیار کاهش یافته است.

از آن وقت تا کنون چیز بزرگی که عوض شده اضافه شدن دو زبان جدید به جمع زبان‌های ایران است.

وقتی ایران به تصرف اعراب در آمد، دو زبان غیر ایرانی (یعنی خارج از گروه زبان‌های هند و اروپایی) که تا آن موقع کم و بیش در مناطق حاشیه و یا بیرون ایران بودند مانند دو سیل پر قدرت و مستمر در سرزمین سابق ساسانیان جاری گشتند:

یکم: عربی از جنوب و غرب، یعنی بصره و تیسفون، یعنی میانرودان (بین‌النهرین) و دوم: ترکی از فرارود (ماورالنهر)، سُغد، خوارزم و خراسان.

اما تأثیر این دو زبان به همان مناطق حاشیه‌ای محدود نماند. بعد از چند قرن، در زمان سلجوقیان، خط، واژگان و اصطلاحات عربی، فارسی معاصر را چه در سطح کتبی و چه حتی شفاهی از بغداد تا ولایت سغد در آسیای میانه فراگرفته بود. از سوی دیگر ترکی در دربارهای خلفای عرب عملاً تبدیل به زبان نخست لشکریان شده و از دوره غزنویان و سلجوقیان به بعد حتی تبدیل به زبان پادشاهان و شاهزادگان ایران هم گشته بود.

در رابطه با آذربایجان، آنچه که مقدسی می‌گوید که هنگام فتح ایران، آذربایجان «هفتاد زبان» داشته، البته مبالغه است. این شاید در مورد شمال قفقاز صدق می‌کرد، یعنی جائی که احتمالاً بخاطر کوهستانی بودنش دارای زبان‌های رنگارنگی بوده و هنوز هم هست. اما در خود آذربایجان اکثر مردم که ایرانی بودند، فارسی و لهجه‌ای محلی از فارسی صحبت می‌کردند که از نگاه مقدسی «نامانوس» و یا «نتراشیده» («منغلق») بود که مسعودی آن را «الاذریه» می‌نامد. ولیکن بنظر باسورث «در شمال ارس تا مدت‌ها زبان دیگری رایج بود که ابن حوقل آن را «الرانیه» نامیده که احتمالاً (آن هم) زبانی ایرانی بوده است» (۳). در شمال غرب آذربایجان طبیعتاً ارمنی و «در غرب این ولایت، یعنی حوالی دریاچه ارومیه کُردی احتمالاًزبانی رایج بود چرا که به زودی در زمان سلسله روادیان به زبانی با اهمیت تبدیل شد» (همانجا).

یعنی زبان فارسی بعد از اسلام وارد مرحله «فارسی معاصر» شد؟

این تحولات با اختلاف دو سه قرن فرق همپوشی داشتند و گرنه نمیتوان گفت سقوط هخامنشی و یا ساسانی آغاز مرحله فارسی معاصر شد.

زبان فارسی تحول خود را از پارسی باستان تا پارسی میانه و یا پهلوی و از پهلوی تا فارسی معاصر پیموده است. قبلاً هم گفتیم که پایان دوره پارسی باستان و آغاز مرحله پارسی میانه کم و بیش با سقوط هخامنشیان و آمدن اسکندر همزمان بوده و پایان دوره فارسی میانه و یا پهلوی و آغاز مرحله فارسی معاصر هم تقریباً با فتح ایران از سوی اعراب همزمان است. «تقریباً همزمان» یعنی دو سه قرن بعد. این نیست که اسکندر حمله کرد و یا اعراب حمله کردند و زبان فارسی هر بار یک قدم متحول شد و پیشرفت کرد. شاید هم برعکس. ر دو مرحله دو سه قرن بعد از این دو مداخله خارجی شروع شده و جالب است که تا آغاز این دو مرحله، نسبت به دوره پیشین تولید ادبی و علمی چندانی نداریم.

بعد از حمله اسکندر و سقوط هخامنشی، زبان یونانی زبان دولت و دیوان می‌شود. از نگاه زبان فارسی، این یک دوره برهوت است که حتی تا دوره ساسانیان طول می‌کشد، یعنی تا دویست سیصد سال بعد. تولیدات اصلی به زبان پهلوی را در دوره ساسانیان می‌بینیم. روند گذار از پهلوی به فارسی معاصر را پیش چشم خود مجسم کنید. آغاز فتح ایران از سوی اعراب سال‌های ۶۳۰ میلادی بود و اگر از اولین کوشش‌های شعر سرائی فارسی هم صرفنظر کرده ادبیات معاصر را با رودکی شروع کنیم، این باز می‌شود دویست سیصد سال بعد از اعراب. در آن دو سه قرن که به قول مرحوم شاهرخ مسکوب «دوره کرختی زبان فارسی» (۴) بود هم چیزی تولید نشد. فقط موبدان زرتشتی چیزهائی را از دوره پهلوی و پارسی باستان بقلم آوردند، آن هم به پهلوی، آن هم اغلب از خارج از ایران.

این هم عجیب است و هم جالب، یعنی ارزش بررسی عمیقتر دارد. اگر بدون دقت زیاد هم نگاه کنید دلیلش زیاد پیچیده نیست. مملکت تحت حاکمیتی غیر خودی و غیر بومی است. زبان ملی زبان دولت نیست. یک زبان خارجی و ناآشنا یعنی عربی حاکم است که حتی زبان مقدس دینی هم هست. در هر دو مورد ایرانیان مثل اینکه دو سه قرن صبر می‌کنند و باصطلاح انرژی جمع می‌کنند تا دوباره دست بکار زبان شوند.

بعد از اسلام در خراسان رودکی و فردوسی را داشتیم. پس در آذربایجان چه؟

اولین دولت‌های ایرانی بعد از اسلام یعنی صفاریان و سامانیان در خراسان، سیستان و بلوچستان تاسیس یافتند. اینها حکومت‌های بزرگ اما تابع خلیفه بودند، تابع، اقلاً بصورت صوری. خطبه بنام خلیفه بغداد می‌خواندند و باج می‌پرداختند. آذربایجان و کردستان و همدان کمی فرق داشت. این ولایات برعکس خراسان و سیستان به مراکز خلافت نزدیک تر بودند اما جالب است که آخرین جنبش ضد خلافت هم در آذربایجان تحت رهبری بابک خرمدین انجام می‌گیرد که طبیعتاً سرکوب می‌شود. این هم تقریباً دویست سال پس از اسلام بود.

رودکی دویست سال و فردوسی سیصد سال پس از اسلام است. این در شرق ایران است. در شمال غرب، یعنی در آذربایجان و اران ما به اصطلاح از «اولین‌ها پس از اسلام» قطران تبریزی را داریم. این همان قطرانی است که برای خودش شاعر خوبی بوده اما ناصر خسرو قبادیانی، شاعر مشکل پسند و دری زبان شرق ایران در سیاحتنامه اش در باره این شاعر پهلوی زبان که ظاهراًبان نو و «معاصر» فارسی را به اندازه ناصر خسرو و دقیقی نمی‌دانست، می‌گوید «در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم. شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند» (۵).

بعد از درگذشت قطران، مهستی گنجوی را داریم. «مه-سَتی» که بنا به یک روایت به معنای «ماه بانو» است که آن وقت‌ها گویا در ایران نام رایجی برای بانوان بوده است. مهستی کمی پس از خیام است. مانند خیام هم رباعی سراست و هم آزاد اندیش. بعد از مهستی، نظامی گنجوی و خاقانی شیروانی را داریم؛ و طبیعتاً شمس تبریزی را داریم که مولانا جلال الدین «پیر» خود می‌شمارد. شمس در باره زبان فارسی می‌گوید: «زبان پارسی را چه شده است؟ بدین لطیفی و خوبی، که آن معانی و لطافت که در زبان پارسی آمده است در تازی نیامده است» (۶).


نقش خیالی نظامی روی یک فرش

می‌گویند مهستی بعد از خیام نامدارترین و مهمترین شاعر رباعی سرای فارسی است. نظامی و خاقانی هم که گل‌های سرسبد ادبیات فارسی ایران و نمایندهای اصلی «مکتب آذربایجان» در ادبیات فارسی هستند.

اما همین نمونه قطران هم که گفتیم، به ما خاطر نشان می‌کند که در آذربایجان، کردستان، گیلان، طبرستان و اصفهان، در کنار زبان معاصر و «استاندارد» فارسی، گویش‌های گوناگون پهلوی هم بوده، به غیر از آن در فارس و خوزستان و خراسان در کنار فارسی معاصر، گویش‌های ایرانی جنوبی و جنوب غربی و شرقی هم بوده، پیشگامان زبان‌های بلوچی (احتمالا از غرب) و پشتو و شغنی و ایشقاشمی (از شرق ایران) و لهجه‌های دیگری هم بوده، اما در کنار همه اینها و ورای آنها زبان معاصر فارسی هم بوده که از رودکی و فردوسی در شرق گرفته تا مهستی و نظامی در غرب به آن گویش و معیار قلمفرسائی می‌کردند و بعد با حافظ و سعدی و دیگران آن را ادامه دادند. اما طبیعی است که زبان‌ها و لهجه‌های محلی در دولت و لشکر و دیوان و یا کار کتابنویسی بکار نمی‌رفت و اگر بکار می‌رفت، تنها در سطح شخصی و خصوصی بود.

مقدسی در قرن دهم یعنی در زمان فردوسی در «احسن التقاسیم» خود، ایران را به هشت «اقلیم» تقسیم می‌کند و آذربایجان، ارمنستان و آران (اران در قفقاز) را «اقلیم» چهارم («رحاب») خوانده است («اقلیم» به معنای ولایت و یا منطقه اداری). او آنجا می‌گوید «لسان اقلیم چهارم العجمیه (ایرانی) است» که «قسمتی از آن فرسی (فارسی) و قسمتی منغلق (نامانوس، پیچیده، نتراشیده) است، اما همه آنها فرسی نامیده می‌شوند. لسان آنان خوشایند نیست. لسان ارمنیه ارمنی و لسان الران (اران) الرانیه (آلبانیائی قفقاز) است. فرسی آنان قابل فهم و به خراسانی (فارسی دری) نزدیک است» (۷).

از همین سده‌ها به بعد است که در آثار شعرا و نویسندگان که تقریباً همگی به فارسی و یا عربی (زبان دین و علم) می‌نوشتند، اینجا و آنجا، جسته و گریخته، برخی شاعران و نویسندگان، بیتی، شعری هم به زبان و لهجه محلی خود می‌نوشتند. از آن به بعد نام اینگونه آثار و نام زبان آنها که از فارسی معیار و معاصر فرق می‌کرد و اغلب برای مردم مناطق دیگر سخت فهم بود «فهلوی» ماند که معرّب تعبیر «پهلوی» است. به این ادبیات حاشیه «فهلویات» گفتند که ظاهراً مخصوص سرزمین‌های ماد باستان یعنی آذربایجان (و کردستان کنونی)، همدان، قزوین، ری، اصفهان، نهاوند و گاه حتی گیلان و لرستان است.

۱۴۰۰ سال پیش زبان آذربایجانیان چه بود؟

از اسلام تا اولین شکوفه‌های دوباره زبان و فرهنگ ایرانی، درست مانند شرق و جنوب ایران، در شمال غرب هم دویست سیصد سال برهوت است. تقریباً هیچ چیز تولید نمی‌شود. بعد، ابتدا در شرق رودکی و بعد، حدوداً صد و پنجاه سال پس از رودکی، در طرف غرب قطران را داریم، باز دویست سال پس از فردوسی، نظامی و خاقانی را داریم و تقریباً همزمان با خیام، مهستی را داریم.

پیش از همه چیز این نام‌های بزرگ نشان می‌دهند که با وجود استیلای اعراب و زبان عربی، زبان فارسی معاصر نه فقط در خراسان بلکه به همان درجه و شور و شوق در اران و آذربایجان هم یک «بازگشت بزرگ» و تاریخی از خود نشان می‌دهد، آن هم در سرزمینی که میدانیم مانند خراسان و یا فارس مرکز گویش معیار فارسی دری و یا معاصر نیست، بلکه بین مردم عادی هنوز لهجه‌های گوناگون شفاهی پهلوی و یا باصطلاح «فهلوی» دوره اسلامی تکلم می‌شود.

این عجیب و جالب نیست؟ زبان فقه، شریعت، علم، حتی زبان خود حکمرانان جدید همه عربی است. فرماندهان عرب فرمان از خلیفه می‌گیرند و با طایفه هایشان میایند و در اکثر مناطق ایران مستقر می‌شوند. فقها و روحانیون هم از پشت سر آنها. در شمال رود ارس، شهر «بردعه» یکی از مراکز اعراب در این منطقه می‌شود. بقول مینورسکی این همان «پرتو باستانی» دوره ماد در شیروان و یا «الّ» در کنار رودخانه ترتر است که در عصر اسلامی نامش «بردعه» می‌شود (۸).

زبان مردم عادی در آذربایجان لهجه‌های محلی ایرانی است، از تالشی در شرق و آذری در مرکز گرفته تا کردی در غرب. احتمالاًدر شمال ارس هم این زبان‌ها هستند. زبان آلبانیایی (و یا طوری که در دوره اسلامی می‌گفتند «ارانی») هم هست که در این باره اطلاعاتمان بسیار محدود است. ارمنی هم هست. احتمالاً آرامی هم هست. اما در این بلبشوی سیاسی و فرهنگی و زبانی که چلو چشممان هست، فارسی ادبی و معاصر که تازه پا گرفته، در میان اهل ادب و فرهنگ ما چه در آذربایجان یعنی جنوب ارس و چه در شمال یعنی جمهوری

کنونی آذربایجان آنقدر قدرتمند است که تنها «پنج گنج» و یا «خمسه» نظامی شامل مخزن الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، هفت پیکر و اسکندرنامه از حدوداً ۲۰ هزار بیت عبارت است، آن هم نه اشعاری تصادفی و سرهم بندی شده. هم از نظر معنا و هم زیباشناسی و هم از نگاه زبان سلیس و ادبی فارسی، نظامی استاد و راهنمای نسل‌های بعد ادیبان و شعرای ما شده است.

این درست زمانی است که غزنویان در خراسان هستند، ترک‌ها در خوارزم تبدیل به اکثریت شده‌اند و پای قبایل ترک سلجوقی، دیگر به فرارود یعنی سمرقند و بخارا رسیده است تا از آنجا نیشابور را بگیرند و به دیگر نقاط ایران مسلمان و حتی بیزانس مسیحی پخش شوند. در ایران یا امرای عرب مستقیماً حکومت می‌کنند و یا با کمک قبایل و طوایف قدرتمند محلی مانند آل بویه در عراق عجم و یا دیلمیان در گیلان و حتی شیروان.

بعد یک چیز بسیار طبیعی هم این است که همه این امرا و فقهای عرب که به سرزمین‌های ایرانی میایند با مردم بومی جوش می‌خورند و بتدریج بومی و محلی و ایرانی می‌شوند، یعنی درست چیزی که بزودی قبایل و امرای ترک زبان هم در مقیاسی بمراتب وسیع تر انجام خواهند داد.

این مرحله، بخاطر طبیعت سیال و در حال تغییرش، دوره خودنمائی، رقابت و جنگ بین طایفه‌ها و قبایل کوچک و بزرگ محلی و سلسله هائی است که هرکدام می‌خواهد در اتحاد با این و آن قدرت بزرگتر و یا کوچکتر بالا بیاید و وضع خودش را محکم تر کند. اینها هم همین اقدام‌ها را می‌کنند. مثلاً در آذربایجان و قفقاز شدادیان گاه با بیزانس و ارامنه ضد سلجوقیان متحد می‌شوند و گاه وقتی در مقابل سلجوقیان ضعیف شدند، به نمایندگی از سلجوقیان به بیزانس حمله می‌کنند تا آنها را به اسلام بگردانند و در مقابل، بعنوان پاداش، حکومت این یا آن ولایت را از سلجوقیان بگیرند. طاهریان و صفاریان و سامانیان، حتی خود غزنویان ترک نمونه‌های بزرگتر این کوششها در شرق یعنی خراسان و سیستان هستند.

در غرب و شمال غرب، مقیاس این تشبثهای سیاسی محلی کوچکتر است. در آذربایجان و اران (یعنی شمال رود ارس) در این دوره گذار از حکومت مستقیم خلافت تا رسیدن سلجوقیان یعنی حاکمیت جدید ترکی، اگر از اقدام‌های ناموفق خوارزمشاهان و دیلمیان صرفنظر کنیم، سه سلسله محلی و نسبتاً کوتاه عمر حکومت می‌کنند: روّادیان در آذربایجان (با مرکزیت تبریز و مراغه)، شدّادیان در اران بین دو رود کورا و ارس و همچنین ارمنستان شرقی، و شیروانشاهان در شیروان یعنی ولایت شرقی قفقاز جنوبی و به عبارت دیگر منطقه باکوی امروز.

گفته می‌شود از میان این سلسله‌ها روادیان از اعراب یمن بودند اما در ایران، ایرانی و حتی کُردی می‌شوند. شدادیان ظاهراً خودشان اصلاً کُرد بودند. شیروانشاهان را میدانیم که پیش از اسلام، ایرانی بودند و زمان ساسانیان وظیفه «مرزبانی» این منطقه را به دوش گرفته بودند، بعد از اسلام یعنی از دوره عباسیان ظاهراً جای اینها را طایفه کسی بنام یزید بن مزید گرفته که به همین خاطر به این نسل پادشاهان شیروان «شیروانشاهان یزیدی» گفته‌اند. در نیمه‌های قرن یازدهم یعنی حوالی ۱۰۵۰ تا ۱۰۷۰ طغرل بیگ سلجوقی و برادرزاده اش آلپ ارصلان همه این حکومت‌های محلی را سرنگون می‌کنند و خودشان حکومت ترکی و سلجوقی خود را از خراسان گرفته تا آذربایجان گسترش می‌دهند و بعد هجوم هایشان را به درون بیزانس یعنی آناتولی ادامه می‌دهند.

حالا منظور از ذکر اینهمه اصلیت و قومیت حکومت‌های روایان و شدادیان و شیروانشاهان این است که درک کنیم در این ۴۰۰ سال مرحله گذر از خلافت اسلامی به حکومت سلجوقیان ترک، وضع زبان و فرهنگ آذربایجان، اران و کردستان و حتی ارمنستان چگونه بود. در این مرحله، حکومت‌های محلی، یا ایرانی (از جمله کردی) بودند و یا اگر هم در ابتدا عرب بودند، از طریق وصلت و آمیزش با مردم محلی ایرانی شدند. حتی نظامی حکومتداران و سلاطین عرب تبار، ایرانی بود (مانند منوچهر ابن یزید و شاه فریبرز). در عمل هم می‌بینیم که همه آنها زبان و ادبیات و فرهنگ ایرانی را تا جایی که می‌توانستند تقویت و تشویق کردند. هم آنها هستند که از قطران تا نظامی و خاقانی شعرا و نویسندگان را پشتیبانی کرده‌اند تا اینکه در شمال غرب ایران هم، مانند خراسان و فارس، بقول مینورسکی شاهد یک «میان پرده کوتاه ولی بسیار مهم ایرانی بین حاکمیت عربی و ترکی» شویم (۹).

وقتی سلجوقیان در ایران و یا حتی آناتولی یعنی ترکیه بعدی مستقر شدند، زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی رونق یافت. فارسی حتی زبان رسمی بود. نه فقط در ایران، بلکه در چند سده نخست در آناتولی هم زبان ادبی دولت و دیوان فارسی بود و شعرا و نویسندگان به فارسی می‌نوشتند. نمونه بزرگ و بارزش هم خود مولانا جلال الدین بلخی بود که بعداً بخاطر زندگی طولانی مدت اش در قونیه در شرق ترکیه کنونی، لقب «رومی» را گرفت.

نه، حاکمیت سلجوقیان ترک جلوی زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی را نگرفت، بلکه بر عکس زبان فارسی زبانی رسمی شد و فرهنگ ایرانی بطور همه جانبه مورد تشویق قرار گرفت. اما طبیعتاً زبان دربار بین سلاطین و امرای ارتش ترکی بود. زبان قبایل ترک هم که کوچ کرده به آذربایجان و آناتولی آمده بودند، ترکی بود. این روند بود که زبان مردم آذربایجان و آناتولی را تبدیل به ترکی کرد. اما این، بحثی جداگانه است که در پرسش و پاسخهای آینده خواهیم کرد.

نظامی ترک بود؟

بی اساس بودن این ادعا آنقدر توضیح داده شده که طرح آن دیگر حالت کودکانه و غیر جدی گرفته است. اولاً از اران یعنی جمهوری آذربایجان کنونی گرفته تا آذربایجان، یعنی از گنجه و باکو گرفته تا تبریز و مراغه، محیط اجتماعی، زبانی و فرهنگی دویست سال قبل از نظامی را دیدیم. باید از تاریخ مطلقاً بی خبر بود تا چنین ادعاهائی کرد. ثانیاً بگذارید بصورت خلاصه به مهم ترین این ادعاها دانه‌دانه جواب بدهم.

یکم: باید به محیط زبانی و فرهنگی ایرانی، نمی‌گویم فارسی، می‌گویم به محیط زبانی و فرهنگی ایرانی در شمال و جنوب ارس دقت کنید. دوم: به اشعار آذری، «فهلوی» و محلی قطران و اشاره‌های تاریخی در کتاب‌های گوناگون نگاهی بکنید تا بتوانید زبان مردم و محیط زبانی و فرهنگی را حدس بزنید. سوم: اصلاً مادر نظامی به گفته خودش در یک بیت «چون مادر من رئیسه کُرد/مادر صفتانه پیش من مرد»، کُرد بوده، پدرش گویا «دهقان» یعنی ایرانی کشاورز از قم و یا کلاً عراق عجم بوده، اما چون زود فوت کرده، نظامی را مادرش بزرگ کرده است. چهارم: چنین ادعا می‌کنند که گویا خودنظامی می‌خواسته «لیلی و مجنون» را به ترکی بنویسد اما پادشاهان شدادی و یا شروانشاه نگذاشته‌اند. این ادعا دیگر هیچ جدی نیست. نظامی از کجا می‌توانست ترکی دانسته باشد؟ البته چرا، یکی از سه همسر نظامی که اتفاقاً هر سه زود فوت کرده‌اند، کنیزی قبچاق (قپچاق و یا قیپچاق) از قبایل ترک‌های شرقی بود که حاکم شهر مرزی دربند (موسوم به «الباب» در دوره اسلامی) بعنوان هدیه به نظامی فرستاده بود که اتفاقاً تنها فرزند نظامی هم گویا از اوست. در این بیت نظامی می‌گوید: «سبکرو چون بت قبچاق من بود/گمان افتاد خود کافاق من بود.» گویا نام آن کنیز آفاق بوده است. در ضمن همین نشانه آن است که قبل از ترکان سلجوقی، هم ترکان قپچاق، هم خزرها و هم قبایل ایرانی تبار آلان از شمال یعنی احتمالاً از دربند وارد اران می‌شده‌اند، در حالیکه در زمان ساسانیان مرزبانان آن ناحیه کوشش می‌کردند مانع نفوذ قبایل شمال شوند. پنجم: مدتی است که در ترکیه و جمهوری آذربایجان (و بعضی‌ها هم در ایران) یک بیت نقل می‌کنند که گویا متعلق به نظامی است که گفته «پدر بر پدر مر مرا ترک بود/به فرزانگی هر یکی گرگ بود.» همه نظامی شناسان حتی چند نفر در باکو گفته‌اند که این بیت در هیچ نسخه خطی نظامی موجود نیست و این بیت در همین ۴۰-۵۰ سال اخیر ورد زبان بعضی جریانات سیاسی و قومی شده است. از سوی دیگر این بیت اصلاً قافیه اش درست نیست، ترک/گرگ هم قافیه نیستند و «گرگ» هم، برخلاف افسانه‌های ترکی، در ادبیات فارسی نه نشانه فرزانگی بلکه نماد درندگی است. یعنی نظامی اگر آن نظامی باشد که «پنج گنج» را نوشته، احتمال ندارد که مؤلف چنین بیت ناشیانه‌ای باشد.

و بالاخره نکته ششم: حالا گیرم که نظامی ترکی هم می‌دانست. اگر می‌دانست، چه خوب که می‌دانست. مگر نکته مهم تر این نیست که در نهایت همه اشعار خود را به فارسی، آن هم به فارسی معاصر و ادبی، آن هم به فارسی سلیس و شیرین و بی همتائی نوشته و آثارش نمونه‌های برجسته ادبیات ایران شده‌اند؟ حالا اگر اصلیت و یا زبان پدری نظامی به فرض ترکی می‌شد، مگر چه فرقی می‌کرد؟ اجداد عبید زاکانی هم عرب بودند که به ولایت قزوین آمده، ساکن آنجا شده اند. اصلاً فرض کنید مادر حافظ هندی بوده و پدر فردوسی روس. میخواهید این احتمالات در نگاه ما به حافظ و فردوسی چه تغییری بدهد؟ مهم این است که ما امروز یک دیوان حافظ و یک شاهنامه فردوسی داریم که هر دو به فارسی است و بی آنها و بدون هزاران شاعر و متفکر و دانشمند روس و فرانسوی و ایرانی و ترک و عرب و چینی و غیره، زندگی همه ما و حتی همه انسان‌ها فقیرتر و محقر تر می‌شد. مهم ین است، نه اینکه نژاد و تبار و قومیت و زبان پدری و مادری فلان شاعر و متفکر و دانشمند در اصل چه بوده است. اینها احساسات خودفریبانه‌ای بیش نیست.

منابع

(۱) ابن ندیم، محمد بن اسحاق: «فهرست»، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۵

(2) Stilo, D. L. : The Tati Language Group in the Sociolinguistic Context of Northwestern Iran and Transcaucasia, Iranian Studies, vol. 14, 1982

(3) Bosworth, C. E. : Azerbaijan iv. Islamic History to 1941, in: Encyclopaedia Iranica Online as retrieved in March 2013

(۴) مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان، پاریس مهرماه ۱۳۶۸

(۵) ناصر خسرو، سفرنامه، بخش ۱۲ تبریز، در: گنجور آنلاین، دسترس شده در ۱۲ ژانویه ۲۰۱۶

(۶) مقالات شمس تبریزی. به تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۹ خورشیدی

(۷) المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی وزیری، جلد ۱، چاپ اول، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۷۷

(8) Minorsky, Vladimir: "Arran", in: Encyclopaedia of Islam, First Edition (1913-1936), Consulted online on 23 January 2016

(9) Minorsky, Vladimir: Studies in Caucasian History, London 1953

از سلجوقیان تا صفویان

از همان دوره خلافت اسلامی تا سلجوقیان، زبان مردم در آذربایجان چه بوده؟

تا غزنویان و سلجوقیان، حکومتداران اصلی، خلیفه و اهل دیوان در بغداد هستند. در شرق ایران یعنی سیستان و خراسان حکومت‌های منطقه‌ای و ایرانی جدید مانند صفاریان و سامانیان بر سر کار هستند. در آذربایجان و قفقاز که به دولت مرکزی بغداد نزدیک تر هستند، مانند بسیاری ولایات دیگر والی و قاضی و حاکم عرب بنام خلیفه حکومت می‌کنند. بعد برای مدتی حکومت‌های محلی روّادیان و شدّادیان و شیروانشاهان حکومت می‌کنند که اکثراً و بناچار حکومت را با حاکمین عرب تقسیم می‌کنند.



سکه بنام طغرل بیگ، بنیانگذار سلجوقیان

از نظر ادبیات قبلاً هم گفتیم. قطران تبریزی و مهستی گنجوی هستند. مقدسی در قرن دهم م. نوشته که در آذربایجان به هفتاد زبان تکلم می‌کنند (۱) که البته مبالغه است. اما مردم بومی طوری که گفتیم لهجه و یا لهجه‌های شفاهی و محلی ایرانی غربی و فهلوی صحبت می‌کنند. می‌گویم «لهجه‌ها» و احتمالاً نه تنها یک لهجه چرا که بعداً هم، امروز هم می‌بینیم که تالشی و تاتی و کردی و گیلکی یک لهجه منسجم و ثابت نیستند. هرکدام زیر لهجه‌های مختلفی دارند. دهها نوع تاتی و یا تالشی و کردی هست. احتمالاًآذری ما هم همین طور بوده و یا بقول استیلو که در پیش نامش را ذکر کردیم یکی از دهها شاخه تاتی بوده.

احتمالاً هم ایرانیان دیگر و همچنین غیر ایرانیان مانند اعراب که به آذربایجان میامدند، در درک این لهجه و یا لهجه‌های محلی سختی می‌کشیدند. مسعودی این لهجه را «الاذریه» می‌نامد (۲). اما مردم، بخصوص شهری‌ها فارسی رایج استاندارد یعنی دری هم صحبت می‌کنند. زبان شمال رود ارس ظاهراً فرق می‌کند. مورخین عربی مانند ابن حوقل (۳) میگویند زبان مردم اران (آران) «الرانیه» (ارانی، منتسب به الران یعنی اران) است که بنظر میرسد نوع دیر تر آلبانیائی و یا شاید هم نوعی ایرانی بوده باشد.

به غیر از این، بخصوص به دنبال کوچهای اعراب به آذربایجان، مورخین عرب می‌گویند که مردم، عربی هم می‌فهمند که احتمالاً منظورشان مردم شهری بوده است. همچنین طوری که در پیش گفتیم در تقسیمات اداری دوره پیش از سلجوقیان، آذربایجان، اران و ارمنستان سه جزء یک «اقلیم» یعنی یک واحد بزرگ اداری یعنی به زبان امروز یک استان بوده‌اند. در «جزء ارمنستان» در شمال غرب آذربایجان، ارمنی هم تکلم می‌شده است و در نهایت میدانیم که مورخین گوناگون در این دوره یعنی بعد از روادیان و شدادیان تا سلجوقیان از عشایر کُرد در غرب آذربایجان نیز سخن می‌گویند. از این دو دسته روادیان که اصلاً عرب تبار بودند و بتدریج کرد تبار شدند، در همکاری با نمایندگان خلیفه بر آذربایجان حکومت می‌کردند. شدادیان نیز که کرد تبار بودند و مرکزشان اران و ارمنستان بود، تا آمدن سلجوقیان، بر باکو، گنجه و بردعه که مهاجرین عرب آن بسیار بود، حکومت می‌کردند. با آمدن سلجوقیان، حکومت روادیان و شدادیان پایان یافت و عنصر کُردی در حکومت تا حد زیادی پسرفت نمود. این، زمینه دیگری برای تقویت زبان و فرهنگ ترکی در آذربایجان، اران و روم شرقی بود.

بسیاری مورخین ترکیه می‌گویند سلجوقیان، ترک بودند اما دولتداری آنها ایرانی بود.



گستره دولت سلجوقی

شکی نیست که غزنویان و سلجوقیان ترک بودند. «ترک» نه تنها بمعنای امروزی فقط ترک زبان. منشاء بلاواسطه آنها قبایل صحراگرد ترک بودند که بعد از اسلام یعنی زمانی که در و پیکر ایران ساسانی کاملاًفروریخت، از آسیای میانه کوچ کرده، آمدند و اول خراسان، بعد تمام ایران و بیزانس یعنی روم شرقی را گرفتند. یعنی اینها که در ابتدا به آن معنا «ایرانی» نبودند، طی نسل بعدی با مردم و دستگاه حاکمه و دبیران و مدیران و دهقانان و مردم عادی ایرانی جوش خوردند و در آنها مستحیل شدند. یعنی ایرانی شدند. همین روند را در روم شرقی یعنی ترکیه هم می‌بینیم.

میدانیم که این ترک‌های جوان، ماهر و جنگجو ابتدا همه به خراسان آمدند و آنجا اول غزنویان که ابتدا عبارت از جنگجویان سلسله سامانیان بودند سامانیان را کنار گذاشته خود بر مسند قدرت نشستند، چونکه سامانیان دیگر ستاره شان در حال افول بود و بین خود همدیگر را از بین میبردند. در عین حال هزاران و دهها هزار جنگجوی ترک چه بطور انفرادی و چه بصورت قبیله‌ای اینجا و آنجا خودنمائی می‌کردند. حتی مهم ترین سربازان و محافظین خلیفه عباسی در بغداد را دیگر جنگجویان ترک تشکیل می‌دادند. سلجوقیان در چنین دوره‌ای بالا آمدند، یکپارچه و بعنوان قبیله عمل کردند و بخصوص با نبوغ جنگی و انعطاف‌پذیری طغرل بیگ، بنیانگذار این سلسله و متعاقبین او، یک امپراتوری گسترده از آسیای میانه تا بیزانس و عراق و شام و یمن ایجاد کردند که آماده بود در ایران ایرانی شود و در بیزانس یک دولت و نظام ترکی را ایجاد کند، چیزی که تا آن موقع در این امپراتوری مسیحی و یونانی زبان موجود نبود.

میدانید که سلجوقیان روم یعنی ترکیه کنونی بعداً راهشان را از سلجوقیان «بزرگ» یعنی ایرانی جدا کردند. شرایط روم هم فرق می‌کرد. آنجا را همین ترک‌ها طی صدها سال مسلمان و ترک زبان کردند. البته این کار را اساساً و ابتدا با زور کردند، اما در ضمن با استفاده از ضعف و زوال بیزانس و اختلافات داخلی آنها از عهده این مشکل برآمدند. ابتدا حکومت‌های ملوک الطوایفی ترکی در ترکیه درست شد. به آنها به ترکی «بیگ لیک» ها می‌گویند. هر منطقه زیر نظر یک «بیگ» ترک، رئیس قبیله و طایفه بود که باز بین هم جنگ هم میکردند، صلح هم. تا اینکه یکی از آنها یعنی «آل عثمان» بر همه چیره شد و بتدریج امپراتوری عثمانی را ایجاد کرد.

این در سال ۱۲۹۹ بود، یعنی تقریباً سیصد سال بعد از آنکه سلطان آلپ ارسلان یعنی برادرزاده طغرل بیگ اولین پیروزی را در خاک روم شرقی بدست آورد و پای ترک‌ها به آناتولی باز شد.

و اما در ایران. ابوالفضل بیهقی مورخ قرن یازدهم که قبل از طغرل دبیری دیوان سلطان مسعود غزنوی را می‌کرد، در «تاریخ بیهقی» در باره به تخت نشستن طغرل بیگ، اولین سلطان سلجوقی، در نیشابور می‌نویسد: طغرل بیگ پس از جلوس بر تخت سلطان مسعود غزنوی با افراد سرشناس شهر گفتگو نمود. او در جواب به توصیه‌های قاضی صاعد که مهم ترین شخصیت شهر بود، گفت: «ما مردمان نو و غریب هستیم. رسمهای تازیکان (تاجیکان، غیر ترکان) ندانیم. قاضی پیغام و نصیحتها از ما نگیرد (دریغ ندارد)» (۴).

این باصطلاح «بیگانگی» که طغرل می‌گوید در نیشابور ایران حس کرده است، چندان زیاد طول نکشید. در عرض چند قرن بعد، قبایل ترک زبان که دسته دسته، دو هزار نفر اینجا و دویست نفر آنجا به ایران پخش شدند، با مردم بومی آمیختند و ایرانی شدند. وقتی ترک‌ها به خراسان آمدند، ایران مسلمان بود. بهانه‌ای برای غارت و «جهاد بر ضد کفار» نبود. در واقع ایرانیان بودند که ترک‌ها را وقتی که در آسیای میانه بودند، به قبول اسلام دعوت و تشویق می‌کردند. سلجوقیان ایرانی شدند. حتی فرهنگ و زبانشان هم (جز در آذربایجان که بحث اش جداست) ایرانی و فارسی شد. سلطان محمود غزنوی که مگویند خود سواد چندانی نداشت، یکی از بزرگترین حامیان شعر و ادب فارسی در زمان فردوسی بود. زبان دربار و ارتش طبیعتاً ترکی بود. اما شعر، ادبیات، مکاتبات رسمی، قراردادها، نامه‌ها، همه فارسی بود. تالیف کتابها و آثار دینی و حتی اکثر کتاب‌های علمی و تاریخی هم اکثراً به عربی بود.

یعنی سلجوقیان از نظر قومی متعلق به اقوام ترک زبان بودند، اما به تدریج ایرانی شدند. احتمالاً از آن تاریخ و یا کمی قبل از آن است که ترک‌های مسلمان شده را اغلب «ترکمن» و یا «ترکمان» نامیدند لفظ ترکمن و یا ترکمان را نباید با «ترکمن» معاصر یعنی ترکمن‌های ایران و یا جمهوری ترکمنستان عوضی گرفت. بعد از قبول اسلام از طرف قبایل ترک زبان به همه آنها «ترکمن» و یا «ترکمان» گفته می‌شد) اغلب آنان در ساختارهای قبیله‌ای زندگی می‌کردند. مردان آنها که اسب سواران و تیراندازان ماهری بودند به استخدام اردوهای مختلف در می‌آمدند و در صورت لزوم با تکیه بر حملات و نیروی نظامی خود دست به فتح و غارت مناطق و شهرهای مختلف هم می‌زدند. بعد از مدتی آنها تبدیل به نیروئی شده بودند که هم سلاطین و امیران مختلف می‌بایست در محاسبات قدرت به حساب می‌آوردند و هم اینکه خود قبایل و عشایر ترک نیروهای خود را تشکیل داده حکومت‌های محلی کوچک و بزرگ ایجاد می‌کردند. آنها بزودی حتی بین خود شروع به مبارزه، رقابت و جنگ برای نفوذ و قدرت کردند، مبارزه‌ای که در مقابل یک خانواده، طایفه، عشیره و قبیله هم ایست نمی‌کرد.

حکومت قراخانیان در چین و مغولستان کنونی و غزنویان در ایران و ماوراالنهر جزو حکومت‌های بزرگ ترک‌ها در آن دوران بود. سلجوقیان با گسترش بی سابقه امپراتوری و دوام آوردن برای ۱۸۰سال بعد از تاجگذاری طغرل بیگ به این دسته امپراتوری‌های بزرگ ترک پیوستند.

در واقع هم این اوغوزهای سلجوقی و هم دیگر قبایل ترک زبان از اواخر ساسانی با ایران مناسبات بسیاری داشتند، هم تجارت و وصلت می‌کردند و هم دست اندازی و غارت می‌نمودند. طبیعتاًبعد از اسلام که در و پیکر ایران باز شد و مرزبانیها به هم خورد، این روند شدید تر شد.


ولایات ایرانی در زمان خلافت عباسیان

با این پس منظر می‌توان مدعی شد که در واقع طغرل بیگ در منطقه ماورا النهر و حتی خراسان چندان هم «تازموارد» و «بیگانه» نبود. اما از نظری دیگر شاید طغرل بیگ حق هم داشت که می‌گفت «ما در اینجا (خراسان) بیگانه‌ایم.» سلجوقیان اصلاً از منطقه میان دریاچه خوارزم (آرال کنونی) و دریای خزر بودند که حاشیه دنیای اسلام و آخرین سرزمین شرقی ایران تاریخی بود. آنها تحت فشار و بعضاً تشویق اقوام و حکومت‌های همسایه که غالباً آنها هم ترک بودند ابتدا به منطقه‌ای بین سمرقند و بخارا و سپس مرو، هرات و نیشابور آمده بودند. سلجوقیان طایفه‌ای از اقوام پرجمعیت ترک‌های اوغوز بودند که در تواریخ عربی از آنها بنام «غزها» یاد می‌شود. در حالیکه بعضی از قبایل دیگر ترک از راه‌های دیگر و بخصوص شمال دریای خزر به غرب کوچ می‌کردند، اوغوزها با جنگ و گریز بین خود و دیگر طوایف و قبایل به سوی جنوب غربی یعنی افغانستان و خراسان کنونی رو می‌آوردند.

این، آغاز موج اصلی کوچ بزرگ ترک‌های اوغوز به ایران و از آنجا به ترکیه کنونی بود؟

«آغاز» البته شاید زمانی بود که طایفه اوغوز در قرن نهم یعنی حدوداً ۲۰۰ سال پیش از مهاجرت به خراسان، از جنوب دریاچه آرال در پی چراگاه برای احشام خود بلند شده به سمرقند و بخارا آمدند تا در ضمن به خدمت نظامی پادشاهان و امیران در آیند. اما آنها در عرض ۴۰-۵۰ سال قدرتشان را تحت رئیس جدید طایفه یعنی طغرل بیگ تحکیم کرده بالاخره با فتح نیشابور سلطنت خراسان را از آن خود کردند. طبیعتاً این سلطنت خراسان هم علی الظاهر تابع خلیفه عباسی در بغداد بود. اما در نیشابور دیگر کسی به خلیفه بغداد که خود تحت حفاظت ترک‌ها بود گوش نمیکرد. طغرل که آن قدر قدرتمند شده بود، حتی به خلیفه باج هم نمی‌داد.

هرچه سلجوقیان جای خود را در ماوراالنهر و خراسان محکم کرده بیشتر بسوی غرب رو می‌آوردند و هرچه زمان از کوچ اولین نسل‌های اوغو-ترکمن می‌گذشت، آنها بیشتر خصوصیات فرهنگی و اداری محلی میگرفتند: آنها در ایران «ایرانی» و در سرزمینهای روم و بیزانس «رومی» (و دیر تر «عثمانی») می‌شدند.

یعنی سلجوقیان در ایران حکومت کرده‌اند و ایرانیان هم مدیریت آن حکومت را انجام داده‌اند. چونکه سلجوقیان با گذشته ایلاتی و کوچندگی تجربه شهریگری و یکجانشینی و دولت داری نداشتند، ایرانی‌ها هم ظاهراً دیگر اهل جنگ و گریز و غیره نبودند. بنظر می‌رسد برای هر دو طرف خوب شده است و در نهایت این دو طرف بالاخره با همدیگر آمیزش یافته‌اند. بعضی‌ها می‌گویند این روند تنها به نفع قبایل ترک نبود بلکه به نفع ایرانیان هم بود. با این ترتیب آنها دولتداری خود را حفظ کردند و حاکمین را هم مانند خودشان ایرانی کردند.

در باره زبان رسمی در این دوره چه می‌توان گفت؟

حالا مُد شده است که می‌پرسند «زبان رسمی» چه بود؟ آن وقتها از این خبرها نبود.

نه در این دوره و نه تا صدها سال بعد یعنی تا اوایل قرن بیستم نمی‌توان از زبانی «رسمی» به معنای امروزی این کلمه سخن گفت. نه نظام اداری مشترکی بود، نه مطبوعاتی بود و نه آموزش و پرورشی مرکزی. خانواده و ایل و تبار سلاطین و فرماندهان و امرای ارتش البته بین خود ترکی حرف می‌زدند، اما مکاتبات اداری و دولتی و مدارک رسمی عموماً به فارسی بود. در هر منطقه، هر قومی به زبان و لهجه محلی خود صحبت می‌کرد. محاکم شرعی بطور رسمی به فارسی و عربی و از نظر شفاهی به زبان و یا لهجه محلی بود و در هر محل بنا به صلاحدید روحانیون محلی (که آنوقت اکثریت بزرگشان هنوز سنی بودند) برگزار می‌گردید. در مکاتب هم که از طرف ملاها و آخوندها اداره می‌شد، قرآن و فقه و فلسفه به عربی و با توضیح به زبان محلی و بومی تدریس می‌شد. زبان شعر و ادب فارسی بود که با توضیح به زبان محلی تدریس می‌شد. یعنی زبان دربار و ارتش ترکی و زبان دیوان و فرهنگ و شعر فارسی بود و همچنین در امور دینی، فلسفی و علمی معمولا از عربی استفاده می‌شد.

از طرف دیگر، برعکس قراخانیان چین، حکام غزنوی و سلجوقی در ایران، خود اهل خواندن و نوشتن نبودند، اما در سرزمین‌های ایرانی، زبان و ادبیات فارسی را تشویق و ترغیب نمودند. آثار ترکی در ایران این دوره بسیار کم است چرا که بگفته تورکولوگ معروف ترکیه زینب قورخماز (۵) سلجوقیان چه در ایران و چه در آناتولی فارسی را بعنوان «زبان رسمی و دولتی» خود بکار بردند. واقعا هم در عمل زبان «رسمی» فارسی بود، اما اینطور نبود که همه چیز به فارسی باشد.

در عین حال سلجوقیان ایران مانند چنگیز خان نبودند که «بیایند و بچاپند و بروند». همانند غزنویان، سلجوقیان هم آمده بودند که «بمانند و حکومت کنند» و هم بر خلاف غزنویان پرشمار بودند، اما مهمتر از همه، برنامه و مهارت گسترش قدرت داشتند و در این راه از خودانعطاف پذیری و عمل گرائی نشان می‌دادند. آنها هم مانند غزنویان می‌دانستند که برای استقرار و حکومت در ایران راه دیگری جز مماشات و انطباق با مردم بومی و فرهنگ و شرایط محلی نیست. اما بنظر می‌رسد انطباق آنها با شرایط و محیط جدید بمراتب بیشتر و عمیق از فقط برآورد کردن نیاز حکمرانی بوده است. غزنویان و سلجوقیان در ادامه سنتهای سامانیان دیوان کشور را به ایرانیان سپردند و در ترویج فرهنگ و ادب فارسی کوشش بسیار نمودند. حتی خیلی بیشتر: آنان به سرعت خودشان ایرانی شدند. وزرای کاردانی مانند نظام الملک طوسی، شعرائی مانند فردوسی، عمر خیام، نظامی و خاقانی، نویسندگان، فیلسوفان و مشاهیری مانند ابو ریحان بیرونی، امام فخر رازی و امام محمد غزالی در این دوره بود که برخاستند. ملکشاه سلجوقی، سومین سلطان سلجوقیان و پسر سلطان آلپ ارسلان که برادرزاده طغرل بود، خود به فارسی شعر می‌گفت.

این روند بومی شدن و ایرانی شدن قبایل ترک چقدر طول کشیده است؟

این قبیل تحول‌ها یکشبه نمی‌شود. ایرانی شدن تدریجی قبایل، حکومت‌ها و دربارهای ترکی در ایران شاید هم بی شباهت به «ایرانی شدن» و بومی شدن قبایل تازه رس ماد نبوده که دو هزار سال پیش از سلجوقیان اتفاق افتاده بود. در این مورد هم بنظرم به راحتی می‌توان از ۴۰۰-۵۰۰ سال صحبت کرد. باز اگر بخواهیم حتماً یک مقطع تاریخی و سیاسی معین بگذاریم، می‌توانیم بگوئیم تا صفویان. یعنی بنظرم می‌توان ادعا کرد که بعد از صفویان، دیگر آن قبایل ترک بصورت قبیله و در کنار جامعه بومی ایرانی نه، بلکه با جامعه بومی و بعنوان بخشی مستحیل شده و رهبری کننده جامعه عمل می‌کردند. اگرچه بعد از صفویان هم مثلاً زندگی قبیله‌ای برخی ایلات ترک زبان ادامه داشته است، اما در مجموع اکثر آنها در اوایل صفویان بومی شده بودند. تصور کنید که همراه با همان شاه اسماعیل صفوی و در حمایت مستقیم از او عده کثیری از قبایل ترک مانند روملو، استاجلو، تکلو، شاملو، ذوالقدر و یا افشار و قاجار که هنوز کاملاً زندگی ایلاتی را ترک نکرده بودند، وارد چرخه جامعه و از جمله طبقات اشرافی شدند و تبدیل به بخشی مهم، بومی و اصلی از مردم ایران گشتند.

منابع

(۱) المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی وزیری، جلد ۱، چاپ اول، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۷۵

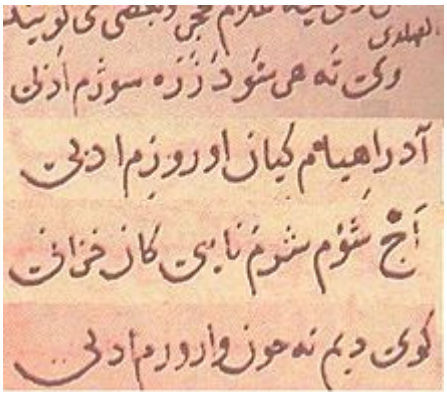
(۲) مسعودی، حسین: التنبیه والاشراف، تهران ۱۳۶۵، ص ۱۶۰

(۳) ابن حوقل، ابی القاسم: کتاب صوره الارض، دار المکتبه الحیاه، ۱۹۹۲ م. ص ۳۴۹

(۴) بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴، ص ۵۵۴

پهلوی، فهلوی، فهلویات

می‌توانید در باره فهلویات توضیح بیشتری بدهید؟



نمونهٔ یک شعر فهلوی از کتاب سفینهٔ تبریز، ۷۰۰ سال پیش

از همین نام «فهلویات» یعنی از آن حرف «ف» در اول این واژه و جمع عربی آن معلوم می‌شود که این واژه مربوط به دوره بعد از اسلام است. مفرد این کلمه «فهلویه»، ریشه آن هم از «فهلوی» است که معرّب (یعنی شکل عربی شده) واژه «پهلوی» است. اصل واژه «پهلوی» از زبان پارتی و یا اشکانی است، به معنای هرچه که مربوط به «پهله» (به عربی: فهله) می‌شود. در اوایل اسلام که هنوز حرف «پ» جا نیافتاده بود، این واژه را «بهله» هم می‌نوشتند.

در بحث دوره پس از اسلام هم اشاره کردیم. ابن ندیم در کتاب «الفهرست» خود به نقل از ابن مقفع می‌گوید: «اما فهلوی منسوب است به فهله که نام نهاده شده است بر پنج شهر: اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان» (۱). بنظر برخی ایرانشناسان (۲) اصولاً از اواخر اشکانیان به بعد به سرزمین‌های ماد باستان «پهله» (به فارسی میانه: پَهلَ) و به زبان مردم آن سرزمین فهلوی می‌گفتند.

اما این نام «پهلوی» و یا «فهلوی» نباید مارا گمراه کند. این فهلوی دوره اسلامی دیگر آن «پهلوی» فارسی میانه دوران سلوکیان تا ساسانیان نیست. تصور کنید که در این میان مادی و پارسی آمیزش یافته‌اند، پارتی و یا اشکانی هم به آنها ملحق شده و یک فارسی تا حد زیادی مشترک و واحد از درون آن بیرون آمده که مثلاً نظام الملک و اکثر دبیران و ایرانیان اهل دیوان و همچنین تجار و نویسندگان و بخصوص شعرا مانند خیام و فردوسی بکار می‌برند. همچنین یک دگرگونی بسیار بزرگی شده که عبارت از قبول اسلام و نفوذ همه‌جانبه زبان عربی است، با همه واژگان و تعابیر و اصطلاحات و الفبایش. یعنی طبیعی است که این «فهلوی» دوره فردوسی و قطران تبریزی و سلجوقیان و بعد از آنها، همان پهلوی ساسانیان نیست، بلکه اولاً با عربی مخلوط شده و ثانیاً(مهم تر از همه) محلی و منطقه است. فهلوی بعد از اسلام در اردبیل واژگان دیگری دارد و در همدان واژگان دیگری و حتی گاه از نگاه ساختاری هم فرق می‌کند.

از این جهت است که در متون پهلوی که از زمان ساسانیان باقی مانده، آثار عربی دیده نمی‌شود، اما در فهلویات یعنی مثلاً در دو بیتی ها و نمونه هائی که در داخل آثار خود نویسندگان و یا از دیگران نقل شده، آثار زبان عربی و فرهنگ دوره پس از اسلام به روشنی مشاهده می‌گردد.

یعنی در حالیکه آن زبان مشترک و اداری و رسمی و ادبی فارسی که در ضمن خاستگاه و پایگاه اصلی اش فارس و خراسان است به حیات و پیشرفت خود ادامه می‌دهد، بین مردم ماد سابق و «پهله» و یا «فهله» بعد یعنی از آذربایجان تا اصفهان و همدان، در سطح شفاهی این فهلوی‌های محلی هم زندگی خود را به موازات آن فارسی رسمی و ادبی ادامه میدهند. نویسندگان و شعرا هم همه آثار خود را به فارسی ادبی مینویسند اما گهگاه یک رباعی و یا دو بیتی هم به زبان محلی خود می‌نویسند.

آن روایت ابن خطیب تبریزی و استادش ابوالعلا معری از هزار سال پیش هم اشاره‌ای به همین «فهلوی» دورهٔ اسلامی است که می‌گوید روزی ابن خطیب تبریزی در معره النعمان سوریه نزد استاد خود بوده که یکی از همشهریان تبریزی او وارد مسجد می‌شود و خطیب با او به زبان خود صحبت می‌کند و وقتی که ابوالعلا در باره آن زبان می‌پرسد، خطیب می‌گوید این زبان «اَذْرَبیّه» نامیده می‌شود (۳).

و از همین جهت است که برای تفکیک بین زبان پهلوی دوره ساسانیان و ادامه آن زبان در دوره اسلامی در مناطقی مانند آذربایجان. گیلان و کردستان و همدان و قزوین و زنجان و حتی ری و اصفهان بهتر است به آن زبان دوره ساسانیان همچنان «پهلوی» و به این زبان محلی و غیر ادبی دوره اسلامی سرزمین‌های نامبرده «فهلوی» بگوئیم تا اینکه این دو با همدیگر عوضی گرفته نشود.

اما این گویش‌های محلی فهلوی، زبانی ادبی نبود، درست است؟

درست است. فهلوی محلی هرکدام از این سرزمین‌ها طبیعتاً زبان ادبی نبود، استاندارد نشده بود، مردم این منطقهٔ فهله، زبان آن منطقه دیگر فهله را خوب نمی‌فهمیدند، اگر چه اهل دیوان و تجار و روحانیون هر منطقه، زبان مشترک و ادبی فارسی را هم فهمیدند. اما به هر تقدیر این لهجه‌های محلی هرکدام یک گونه فهلوی بود. به همین جهت کسی برداشته به این لهجه های محلی و منطقه ای کتاب و اثر کاملی نمی نوشت. آن کار را به کمک زبان مشترک و ملی یعنی فارسی معاصر میکردند، اما این لهجه های فهلوی مانند آذری و یا تاتی و تالشی و کردی، زبان شفاهی و منطقه ای مردم بود.

نمونه هائی را که از آن لهجه ها در آثار ادبی کنونی مانده، «فهلویات» می نامیم. این نمونه ها خصوصیات زبانی و تاریخی دوره بعد از اسلام دراین منطقه‌ها را می‌تابند. آنها وارثان زبان مادی باستان و سپس فارسی میانه یعنی پهلوی در ماد هستند. درست است که مثلاً آن دوبیتی‌های شیخ صفی و یا آن نمونه های «زبان مردم تبریز» در رساله روحی انارجانی زبان رسمی و ادبی ۷۵۰ سال پیش نیست، اما زبان مردم اردبیل و یا مردم تبریز آن دوره است. اینها نمونه های مهمی هسند که نشان میدهند مردم عادی اردبیل و یا تبریز ۷۰۰ و یا ۳۵۰سال پیش چگونه صحبت می‌کردند.

یک مثال: ابوعبدالله بشاری مقدسی که یک دانشمند قرن دهم یعنی ۳۰۰-۴۰۰ صد سال پس از اسلام است، در باره زبان مردم «تقاسیم» و «اقالیم» عجم یعنی ایران می‌گوید: «زبان مردم این هشت اقلیم، عجمی (ایرانی) است. برخی از آنها دری و دیگران نامانوس است. همگی آن‌ها فارسی نامیده می‌شوند» (۴). شکی نیست که در اینجا منظور مقدسی از «عجمی» همان فارسی دری و یا ادبی و منظور او از زبان «نامانوس» («منغلق») دیگران، همان لهجه‌های محلی و شفاهی فهلوی است.

یک نمونه دیگر: ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی که او هم در سده دهم می‌زیست، در کتاب «مفاتیح العلوم»، زبان فارسی را منسوب به مردم فارس و زبان موبدان دانسته و زبان دری را زبان خاص دربار شمرده است. خوارزمی درباره زبان پهلوی می‌نویسد: «فهلوی (پهلوی) یکی از زبان‌های ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود با آن سخن می‌گفته‌اند. ین لغت (زبان) به پهلو منسوب است و پهله نامی است که بر پنج شهر (سرزمین) اطلاق شده: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان» (۵).

از سفرنامه سیاح معروف عثمانی اولیا چلبی (قرن هفدهم) که حدود ۴۰۰ سال پیش به ایروان، نخجوان، تبریز و مراغه هم سفر کرده معلوم می‌شود که ۷۰۰ سال پس از کوچ و استقامت قبایل عرب، ترک و مغول، هنوز زبان بخش قابل توجهی از مردم نخجوان و تبریز و مراغه پهلوی (همان فهلوی) بوده است. او در باره نخجوان (در شمال ارس) می‌نویسد: «رعایا و برایای این شهر به زبان دهقانی سخن می‌گویند اما شاعران عارف و ظریفان ندیم با ظرافت و نزاکت به زبان پهلوی و مغولی سخن می‌گویند که زبان هائی باستانی هستند. اهالی شهر هم چنین سخن گویند: اولاًزبان دهقانی، دری، فارسی و پارسی، غازی و زبان پهلوی» (۶).

یعنی ما در اینجا شاهد دو زبان ایرانی و ملی «موازی» هستیم: یک زبان ادبی و رسمی یعنی فارسی دری که امروزه هم زبان ادبی و مشترک ماست و یک لهجه و یا زبان محلی (فهلوی) که به گوش ایرانیان دیگر و همچنین غیرایرانیان «پیچیده» و سخت فهم میاید.

درست مثل این است که امروز که یک زبان ادبی و استاندارد فارسی داریم، یک نویسنده گیلک هم بردارد به زبان محلی یعنی گیلکی خود شعری، داستانی، خاطره‌ای بنویسد، بعد از ۵۰۰ سال هم مردم این را پیدا کنند و بخوانند. البته پانصد سال بعد هم مورخین و زبانشناسان نباید بگویند که این زبان، استاندارد فارسی در قرن بیست و یکم بود. البته این درست نیست. زبان استاندارد و ادبی یا مشترک قرن بیست و یکم همین فارسی است که داریم. ولی یک نوشته گیلکی از همین قرن هم می‌تواند بخوبی نشاندهنده ویژگی‌های واژگانی، دستوری و آوائی گیلکی در قرن بیست و یکم باشد که آن هم از نظر تاریخ و زبانشناسی بسیار جالب و مهم است.

این بی شباهت به وضع کنونی زبان در آذربایجان نیست. از یک طرف یک زبان ادبی و مشترک داریم که فارسی هست. در کنار آن مردم ترکی یا کردی و گیلکی و تالشی هم حرف می‌زنند.

زبان رسمی و ادبی همان فارسی باقی مانده، ولی جای زبان فهلوی را ترکی آذری گرفته است. البته زبان‌ها و لهجه‌های دیگر مانند کردی و یا گیلکی و تاتی و تالشی هم اگر چه تغییر یافته‌اند، اما به عنوان زبان مردم محل به حیات خود ادامه می‌دهند. اگر فرصت شد به این موضوع هم می‌پردازیم. از نگاه تاریخی ما در ایران ده‌ها زبان و لهجه داشتیم و هنوز هم داریم. اما از هخامنشیان و بخصوص از دوران ساسانیان به بعد همیشه یک زبان مشترک و ادبی و یا باصطلاح «رسمی» بوده که عبارت از پارسی و پارسی میانه و سپس فارسی معاصر بوده که همه مردم و بخصوص طبقات متوسط و بالا و مدیران و دولتمداران و لشکریان و اهل دیوان و دانشمندان و نویسندگان و شعرا را به همدیگر وصل می‌کرده، مدارک رسمی به آن زبان نوشته میشده و این زبان با این ترتیب شرایط ارتباط و کار و همزیستی مردم را در یک دولت فراهم می آورده است.

کسروی هم آن دوبیتی‌های شیخ صفی را نمونه زبان ایرانی آذری شمرده...

درست است. احسان یارشاطر هم بر همین نظر است. از طرف دیگر بسیاری از دانشمندان و زبانشناسان برجسته معاصر مانند گرنوت ویندفور و دونالد ال. استیلو این گویش و گویش‌های دیگری را که بعنوان «آذری» ایرانی در سرزمین آذربایجان تکلم می‌شدند، شاخه و یا گونه‌ای از مجموعه زبان‌های تاتی جنوبی می‌شمارند (۷). این دو زبانشناس حتی از نظر ساختاری، تالشی را هم گونه‌ای از همان خانواده می‌شمارد. میدانیم که بعضی‌ها هم مثلاًهمین دو بیتهای شیخ صفی را لهجه گیلکی زمان شیخ صفی شمرده‌اند.

بنظر من همه این‌ها در واقع درست می‌گویند، چرا که اغلب اتفاق افتاده که اسم یک شهر و یا سرزمین به زبان مردم آن شهر و سرزمین داده شده است. این چیز عجیبی نیست. ما هنوز هم از لهجه اصفهانی، مشهدی و یا همدانی صحبت می‌کنیم، اما در عین حال اکثرمان میدانیم که اینها «زبان» مستقلی برای خودشان نبودند و نیستند، بلکه همچون شاخه‌ها و گویش‌ها و یا لهجه‌های یک زبان مشترک مادی و سپس فارسی بشمار می‌روند.

از این جهت بنظر شخصی من هیچ عیبی ندارد و غلط هم نیست که گونه فهلوی آذربایجان در دوره اسلامی و پیش از تسلط زبان ترکی را عموماً «آذری» و یا «آذری باستان» و یا «ایرانی آذری» (در برابر «ترکی آذری» امروز) بنامیم. ولی در عین حال باید این را در نظر گرفت که این گونهٔ فهلوی که در آذربایجان رایج بوده، یک لهجه شفاهی مردم بوده و نه یک زبان ادبی و یا رسمی و اداری، آن هم یک لهجه شفاهی که از این شهر به آن شهر، از این ولایت به آن ولایت فرق کرده و گویش منسجم و استاندارد نبوده، همچنانکه تاتی و

گیلکی و کردی هم منسجم و استاندارد نبوده است.

از طرف دیگر به یک نکته هم باید دقت کرد: همچنانکه استاد مینورسکی هم در مدخل «تات» نشر نخست «دائره المعارف اسلام» (به انگلیسی) می‌گوید، زبان «تاتی» از نظر تاریخی به همه زبان‌های ایرانی دوره اسلامی در غرب و مرکز ایران گفته شده است که ترکی نباشند. لفظ «تاجیکی» هم در شرق یعنی آسیای میانه به «زبان ایرانی و غیر ترکی» گفته شده و اساساً اینها نام هائی هستند که ترک‌ها به ایرانی زبانان داده‌اند، اعم از پهلوی آذربایجان و سغدی و فارسی سمرقند. منظور من این است که تاتی و تالشی و گیلکی و کردی و گورانی و زازاکی همه گونه‌های محلی فهلوی بودند که منسجم نشدند، بصورت زبان ادبی و مشترک در نیامدند و از این جهت هم در هر شهر و روستا فرق می‌کردند. از میان اینها کردی در یکی دو قرن گذشته بالا آمده و صاحب کتابت مشخص تری شده که البته تحولات سیاسی اخیر بخصوص در شمال عراق انسجام بیشتری به این زبان داده است.

اگر بخواهیم، می‌توانیم هر کدام و تک تک اینها را «زبان» هم بنامیم، اما باید بدانیم که منظور از «زبان آذری» و یا «زبان تاتی آذری» و غیره، گونه‌ها و لهجه‌های محلی زبان ایرانی پس از اسلام در شمال غرب ایران بوده که از بیرون، همه شاخه‌های زبان ایرانی و حتی فارسی شمرده و بعد از اسلام بعنوان یک گروه بزرگ «فهلوی» نامیده شده‌اند، مانند بایری و زوریخی در برابر آلمانی ادبی و یا پرووانسال در مقابل فرانسه ادبی امروز.

از سوی دیگر همه این‌ها یعنی تاتی و تالشی و آذری از سوئی، کردی و گورانی و زازاکی از سوی دیگر و گیلکی و گالشی و مازندرانی و لهجه‌های دیگر، همه و همه وارثان زبان‌های مادی باستان و فهلوی‌های بعدی هستند و از این جهت برای تاریخ و زبانشناسی ایرانی اهمیت دارند.

آیا در این فهلویات به موضوع خاصی هم پرداخته می‌شد؟

تقریباً در همه نمونه‌های فهلویات که نقل شده و هنوز در دسترس هستند، تاثیر ادبیات محلی و در اکثر موارد ادبیات تصوفی ایرانی مشهود است. اکثر این اشعار دو بیتی و حتی گاه غزل هستند. بعضی‌ها آثاری نظیر نمونه‌های زبان مردم تبریز که در پایان «رساله روحی انارجانی» را نیز بخشی از فهلویات شمرده‌اند اما دیگران آن را نشانه «مخلوطی» از زبان عوام تبریز در حدود ۳۵۰ سال پیش می‌شمارند (۸). بعضی از دوبیتی‌های فهلوی مانند اوراماهای کرمانشاه در مجالس صوفیان همراه با ترنم موسیقی بصورت آواز خوانده می‌شدند (۹).

از پرکارترین کسانی که بیشترین بررسی را در زمینه فهلویات کرده‌اند می‌توان نام احمد تفضلی و محمد امین ادیب طوسی را برد. به گفته تفضلی (۱۰) نمونه‌های مختلف فهلویات از مناطق گوناگون مانند آذربایجان، قزوین، همدان و یا نهاوند نشان دهنده فرق‌های نه تنها واژگانی بلکه دستوری بین این گویش‌های ایرانی مناطق پهله و ماد باستان هستند. ولی در نتیجه تأثیر فارسی معاصر و پخش این اشعار در اکثر مناطق ایران، ویژگی‌های زبانی و منطقه‌ای آنها کمرنگ تر شده و به فارسی استاندارد نزدیک گشته است، تا جائیکه امروزه مثلاً در دو بیتی‌های معروف باباطاهر عریان از اوایل سلجوقیان و همدوره با طغرل سلجوقی آثار چندانی از ویژگی‌های محلی همدان باقی نمانده است.

در آثار مختلف سده‌های دهم و یازدهم تا نوزدهم نمونه‌های فهلویات از زبان مردم اردبیل، تبریز، همدان، قزوین، اورامان کرمانشاه، ابهر، نهاوند، اصفهان، شیروان، ری، تالش، زنجان و دیلمان گیلان ثبت شده‌اند.

اینجا اجازه بدهید چند دوبیتی شیخ صفی اردبیلی را نقل کنیم که جزو فهلویات شیخ شمرده می‌شوند. اینها مربوط به قرن سیزدهم، زمان ایلخانان مغول، و یا مدت کوتاهی پس از سلجوقیان هستند:

بته درده ژران از بوجینمم درد
آنده پاشان بوریم چون خاک و چون گرد
مرگ [و] ژیریم بمیان دردمندان بُور
ره باویان بهمراهی شویم برد

(معنی: بگذار تا درد همهٔ دردمندان و الم ایشان بر جان حزین من باشد و خاک پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من در میان دردمندان باشد که ایشان همراه و رفیقان من‌اند).

ویا:

چرا نایی کُلَه خَستُم نکیری
اوا درمندەام دستم نکیری
وَنرُی دویسی کومن بری لاو
چرا نایی اوا مرزم نکیری

معنی: ای جوان، چرا آمده، هستی ام (و یا وجودم) را از من نگیری، بسی درمانده ام، چرا دستم نگیری. بیت دوم به مولف روشن نیست) (۱۱).

و یا اینکه ابن بزاز در کتاب «صفوه الصفا» که در باره زندگی شیخ صفی است، میگوید: «علیشاه چو در آمد گستاخ وار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش به زبان تبریزی گو حریفر ژاته، یعنی سخن بصرف بگو حریفت رسیده است. در این گفتن دست بر کتف مبارک شیخ زد. شیخ را غیرت سر بر کرد» (۱۲).

حمدالله مستوفی هم کم و بیش در همان دوره شیخ صفی در کتاب «نزهه القلوب» در مورد مردم تبریز و زبان آنان می نویسد: «تبارزه (یعنی: تبریزیان) اگر صاحب حُسنی را با لباس ناسزا یابند، گویندانگور خلوقی بی چه در، دوّسوه اندرین، یعنی انگور خلوقی (نوعی انگور مرغوب) است در سبد دریده» (۱۳).

یک دوبیتی هم از مغربی تبریزی از قرن چهاردهم یعنی تقریباًصد سال پس از شیخ صفی اردبیلی نقل کنیم:

دل بچهنام آذر سوتُمی ناد
چشم یان اچ دو گیتی دو تُمی ناد
لاوه چهنا میر بیباره ببرد
هر چه د سالها اندوتُمی ناد

(معنی: ای ناد! دل به آذر عشق سوختم و چشم جان از دوگیتی دوخم سیل عشقت به یک باره برد آنچه در سالها اندوختم (۱۴).

یعنی زبان پیشا ترکی آذربایجان را باید چه نامید؟

اگر از نگاه علمی بنگریم، بنظرم همه این نامگذاری‌ها درست است. «مادی معاصر» هم شاید درست است. در واقع همه چیز بستگی به معیار هائی دارد که می‌گذاریم تا گونه‌ای از بانی عمومی تر و بزرگتر را زبان و یا لهجه و یا گویش بنامیم. در این میان برخی دانشمندان تاریخ و زبانشناسی ممکن است معیارهای دیگری نیز داشته باشند.

مثلاً استیلو که خودش سال‌های متمادی در داخل ایران و در منطقه ماد باستان یعنی از شمال آذربایجان تا همدان و اصفهان بررسی‌های میدانی کرده است، زبان تاتی را به دو گروه بزرگ شمالی (شمال ارس) و جنوبی (ایرانی) تقسیم میکند. او خود تاتی جنوبی را مشتمل بر ده گروه و هر کدام از این گروها را عبارت از چندین گویش جداگانه و متمایز از همدیگر میداند، از هرزنی و دیزماری (کرینگانی) در شمال آذربایجان تا وفسی در اراک و استان مرکزی و رودباری (۱۵). در این تقسیمات، هم آذری و هم تالشی و هم دهها لهجه دیگر شاخه‌های یک گروه واحد بنام «تاتی جنوبی» هستند.

تکراری خواهد شد، اما بنظرم آذری هم بگوئیم، تاتی و یا فهلوی هم بگوئیم، باید بدانیم که اکثریت مردم آذربایجان و یا کردستان، همدان، گیلان و استان مرکزی، قبل از کوچ و استقرار تدریجی قبایل ترک زبان به ایران و آناتولی در طول هزار تا پانصد سال پیش، چندین گونه محلی زبان ایرانی شمالغربی و مرکزی را که مجموعاً «فهلوی» نامیده می‌شد، تکلم می‌کردند. مورخین و زبانشناسان و حتی گاه خود مردم این سرزمین‌ها، به هر کدام از این گونه‌ها نام‌های متناسبی با نام آن محل و یا گروه اجتماعی را داده‌اند که یکی از آن‌ها هم «آذری» است.

منابع

(۱) ابن ندیم، محمد بن اسحاق: «فهرست»، ترجمه رضا تجدد، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۵

(2) Henning, Walter B. :"Mitteliranisch," in HO I, IV, 1, Leiden, 1958, p. 95

(3) Yarshater, Ehsan: Azerbaijan vii: The Iranian Language of Azerbaijan, in: Encyclopaedia Iranica Online, viewed on Oct 10, 2015

(۴) المقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد: احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی وزیری، جلد ۱، چاپ اول، انتشارات مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۳۷۷

(۵) خوارزمی محمد، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۱۲

(۶) اولیا چلبی، محمد ظلی ابن درویش: اولیا چلبی سیاحتنامه سی، استانبول ۱۳۱۴ه. ق.ایکنجی جلد، ص ۲۶۵-۲۷۵

(7) Windfuhr, G. : Dialectology and Topics, in: Windfuhr, G. : The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 5-42 و همچنین Stilo, D

(8) Yarshater, ibid

(9) Tafazzoli, Ahmad: Fahlaviyat; in Encyclopaedia Iranica online, retrieved on Sep 16, 2016

(10) Tafazzoli, ibid ,

(۱۱)این دوبیتی ها از کتاب «صفوه الصفا» اثر ابن بزاز گرفته شده، اما در عین حال در برخی رساله ها از جمله رساله زیرین ژان اوبن هم مورد بحث قرار گرفته اند:
ابن‌بزاز اردبیلی: صفوةالصفا، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۷۶، ص ۲۲۹
Aubin, J.: Aubin, Jean: Le Temoignage d'Ebn-e Bazzaz sur la Turquisation de l'Azerbaydjan, in Ch.-H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, eds., Études Indo-Aryennes offertes à Gilbert Lazard, Paris, 1989
خلاصه فارسی رساله ژان اوبن در این مقاله: جوادی، عباس: صفوه الصفا و زبان باستان آذربایجان، ۲۰۱۲، در همین کتاب

(12) Aubin: ibid

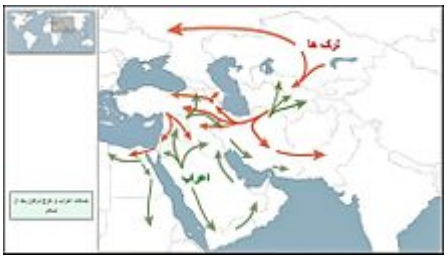
(13) Rezazadeh Malak, Rahim. "The Azari Dialect" (Guyesh-I Azari), Anjuman Farhang Iran Bastan publishers, 1352

(۱۴)ادیب طوسی، م. ا. فهلویات مغربی تبریزی، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ش. ۸، سال ۱۳۳۵، ص ۲۲۳-۲۲۴

(15) Stilo, D.: The Tati Language Group in the Sociolinguistic Context of Northwestern Iran and Transcaucasia, Iranian Studies, vol. 14, 1981

ترکی شدن زبان آذربایجان

زبان مردم آذربایجان قبلاً ترکی نبود؟



گسترش عربی و ترکی بعد از اسلام

البته نبود. در این مورد جای شک و شبهه نیست، اگر چه هنوز بعضی‌ها اصرار دارند که زبان مردم هرگز عوض نشده است. این اصرار از روی تعصب‌های سیاسی و قومی است و جدی نیست. قبل از اسلام و بخصوص قبل از سلجوقیان زبان اکثر مردم آذربایجان لهجه‌های محلی و شفاهی ایرانی شمال غربی بود. اما زبان آذربایجان دو هزار سال قبل از آن هم تغییر یافته، ایرانی شده بود. در دنیا تقریباًزبان هیچ قومی ثابت نمانده است.

همانند دگرگشت زبان در عراق و یا مصر به عربی، تغییر زبان‌های قدیمی آذربایجان و آناتولی به ترکی که اتفاقاً تحول جدیدتری است، موضوع فوق‌العاده جالبی برای مورخین و زبانشناسان است. می‌توان در مورد تاریخ و طول مدت تغییر زبان آذربایجان و آناتولی بحث نمود. اما این که زبان این منطقه ابتدا ترکی نبوده و زمانی به ترکی تبدیل شده، چیزی نیست که مورد شک قاطبه زبانشناسان و مورخین باشد.

اکثرآرا بخصوص زبانشناسان و مورخین غربی و حتی اکثر دانشمندان ترکیه معتقدند که زبان آناتولی قبل از آمدن قبایل ترکی زبان در قرن یازدهم به آناتولی یعنی بیزانس و یا روم شرقی، عبارت از یونانی، آسوری، ارمنی و زبان‌های ایرانی بود. از قرن یازدهم به بعد در اثر «غزوات»، حملات، اسکان و بخصوص حکمرانی قبایل ترکی زبان که کوچشان به آناتولی تا قرن پانزدهم و شانزدهم طول کشید، هم زبان و هم دین اکثریت مردم آناتولی تغییر یافت: دین اکثریت با گذشت زمان اسلام و زبانشان بتدریج ترکی شد، اگر چه باقیمانده زبانها و ادیان سابق این سرزمین هنوز هم کم و بیش وجود دارند.

بهمین ترتیب زبان اکثریت مردم آذربایجان نیز که قبلاً آذری، تاتی، تالشی یعنی لهجه‌های محلی فارسی میانه یعنی پهلوی غربی و یا زبانهای دیگر بود، بعد از آمدن ترک‌ها به این منطقه تبدیل به ترکی شده است. همانند مورد آناتولی، در باره آذربایجان نیز نظر اغلب دانشمندان غربی و خود ترکیه این است که قبل از قرن یازدهم هم بخصوص در شمال ارس عناصر ترکی مانند قبایل خزر از روسیه کنونی به این منطقه نفوذ کرده‌اند. اما تغییر اصلی زبان اکثر مردم آذربایجان بعد از قرن یازدهم یعنی همزمان با کوچ و حکمرانی سلجوقیان و تقریباً همزمان با تغییر دین و زبان آناتولی و اتفاقاً بدست بخش هائی از همان قبایل ترکمن/ترک بوده است که بالاخره در ایران سلسله صفوی و در ترکیه کنونی سلسله عثمانی را بر سر کار آورده‌اند.

زبان مردم آذربایجان کی و چند بار عوض شده؟

دو بار. بار نخست حدود ۳۵۰۰-۳۰۰۰ سال پیش وقتی مادهای ایرانی زبان از شمال به فلات ایران کنونی آمدند و زبان بومیان پیشا ایرانی ماد و از جمله آذربایجان را مادی و ایرانی کردند. تا آن وقت آذربایجان ایرانی زبان نبود. قبایل بومی آذربایجان زبان‌های گوناگونی مانند لولّوبی و گوتی داشتند که همگی از بین رفت. آثاری از آن زبان‌ها نمانده و دقیقاً معلوم هم نیست این زبانها چه واژگانی داشتند و ساختار دستوری شان چگونه بود.

بار دوم زبان آذربایجان بعد از سقوط ساسانیان به دست اعراب و بخصوص حملات، کوچ، اقامت و حکومت قبایل ترکی زبان به ایران و روم شرقی یعنی ترکیه امروز در عرض چند قرن از پهلوی به ترکی تبدیل شد.

آذربایجان هیچوقت و در هیچ دوره تاریخی اش فقط یک زبان نداشته است، نه امروز و نه سه هزار سال پیش.

سه هزار و اندی سال پیش یعنی زمانی که آذربایجان هنوز اصلاً ایرانی نبود هم دستکم چهار پنج زبان در این سرزمین بین مردم بومی رایج بود، از گوتی و لولّوبی تا هورّی و کادوسی و کاسپی و اورارتوئی، حتماً هم یک مقدار آشوری. نوشتار بومی هم نبود. اگر هم بود، به آرامی بود. بعد که حدوداً هزار سال پیش از میلاد مادهای ایرانی آمدند، زبان آذربایجان و کردستان کنونی و کمی بعد تر گیلان و طبرستان و اصفهان و کرمانشاهان و همدان و لرستان در مجموع با وجود فرق‌های لهجه‌ای و منطقه‌ای، «ایرانی» شد، درست ترش یک گونه شمال غربی ایرانی که بعد با ایرانی پارس‌ها و پارت‌های شرق آمیخت و تبدیل به زبان «فارسی میانه» و یا پهلوی شد. پهلوی هم بعد از اسلام تبدیل گشت به یک زبان تا حدی استاندارد تر شده و به اصطلاح ادبی فارسی که آن را فارسی دری و یا معاصر می‌خوانند.

با اینهمه مردم زبان‌ها و لهجه‌های خودشان را هم داشتند و کم و بیش اینها را با تغییرات مستمر ادامه می‌دادند. البته فارسی هم در این میان استانداردتر شد و دیگر زبان‌ها و لهجه‌ها را تحت تأثیر خود قرار داد. در همین دوره ۱۲۰۰ و بیشتر ساله، فارسی معاصر و همچنین زبان‌ها و لهجه‌های محلی هم بتدریج شکل مشخص تر کنونی مانند کردی و گیلکی و تاتی و بلوچی و لری و پشتو و غیره را گرفتند. بعضی‌ها مانند خوارزمی ایرانی کلاً از صفحه روزگار پاک شد، دیگران مانند سُغدی تقریباً از بین رفتند و از آنها تنها آثار ناتوانی مانند یغنابی باقی ماند. زبان ایرانی و فارسی بسیاری از مردم آذربایجان از ایرانی و پهلوی که بعضی‌ها آذری ویا تاتی و فهلوی می‌نامند، به ترکی عوض شد، اگرچه اینجا و آنجا هنوز مردم بعضی روستاها به آن زبان شبیه به تاتی و یا تالشی آذری صحبت می‌کردند و هنوز هم صحبت می‌کنند. بنا براین تصویری که از زبان‌های رایج بین مردم آذربایجان پیش چشمانمان هست، تصویر رنگارنگی است. این هم چیز جدیدی نیست. همه جای ایران، همه جای ترکیه و عراق و روسیه و افغانستان و اکثر کشورهای دیگر هم همین طور است.

آذربایجان و ترکیه کِی و چگونه ترکی زبان شدند؟

در این مورد تاریخ روشن است. تا آخر ساسانیان و آمدن اعراب یعنی حدوداً تا ۱۴۰۰سال پیش آذربایجان (آتورپاتکان ساسانی) مانند دیگر مرزبانی‌های آن امپراتوری مجموعاً ایرانی زبان بود. آذربایجان ایران، جمهوری آذربایجان و ترکیه کنونی ترکی زبان نبودند. بعد از سلجوقیان و کوچ‌های مستمر و چند صد ساله قبایل ترک از آسیای میانه و خراسان به ایران ترک زبان شدند. طبیعتاً بخصوص در حاشیه‌های همجوار با ملت‌ها و اقوام دیگر زبان‌های دیگر مانند آسوری و ارمنی در غرب و عربی در جنوب و ترکی در خوارزم و حتی سُغد بود. اما اینها زبان‌های حاکم بر بخش قابل توجهی از مردم ایران نبودند.

وقتی «زبان‌های ایرانی» میگوئیم، منظور ما تنها فارسی نیست. فارسی یک گونه جنوب غربی زبان‌های ایرانی است که از زمان هخامنشیان به بعد به تدریج و با آمیزش با لهجه‌های محلی دیگر مانند مادی و بعداً اشکانی (پارتی) تبدیل به زبان استاندارد و مشترک ایران شد و بتدریج موقعیت اجتماعی خود را تحکیم کرد. تعبیر «زبان‌های ایرانی» شامل همه گونه‌های منطقه‌ای و محلی ایرانی می‌شود، مانند فارسی میانه در دوره ساسانی و یا سُغدی و بلخی و یا پامیری و بعدها پشتو در شرق، و یا لهجه‌های غربی و شمال غربی که بعداً بصورت گیلکی و آذری، تاتی، تالشی، کردی، لری و بلوچی در آمدند.

در اینجا ما از ایران در چهارچوب مرزهای کنونی صحبت نمی‌کنیم، بلکه منظورمان دولت ساسانی است که اگرچه از هخامنشی کوچکتر بود اما از ایران امروز بمراتب بزرگتر بود و سرزمین‌های بیشتری را در بر می‌گرفت که امروزه کشورهای دیگری هستند. یادآوری این واقعیت، برخلاف ایرادی که بعضی‌ها ممکن است بگیرند، «خود بزرگ بینی ایرانی» نیست. این را باید بعنوان یک واقعیت تاریخی ۱۵۰۰-۲۵۰۰ سال پیش ذکر کرد، چراکه ترکیبات قومی، زبانی و دینی آن دوره بنا به حجم گسترده‌تر کشور با امروز اساساً فرق می‌کرد، اگرچه جمعیت کل آن دوره احتمالاًبیشتر از ده میلیون نفر نبود.

مثلاً آنچه که امروزه جمهوری آذربایجان است، همراه با بخش‌های قابل توجهی از ارمنستان و گرجستان امروزی هم یا جزو ساسانی بود و یا جزو بیزانس همسایه. زبان آنها هم در غرب و شمال غرب (یعنی مثلاً در شرق آناتولی، ارمنستان و جمهوری آذربایجان و گرجستان کنونی) یا پهلوی بود، یا ارمنی، یا گرجی و یا دیگر زبان‌های کوچکتر قفقازی. زبان یونانی هم بود، چرا که یونانی زبان اصلی دولت بیزانس بود و دین حاکم در آنجا هم مسیحیت بود.

اصولاً اکثر این مناطق حاشیه از نظر سیاسی مخصوصاً در اواخر ساسانیان که دوره فرسودگی امپراتوری بود، دست بدست می‌گشتند، گاه به طرف ایران می‌گذشتند و گاه به سوی بیزانس. طبیعتاً پادشاهیهای کوچک هم در این مناطق حاشیه بودند که هرکدام لهجه‌ها و یا زبان‌های خودشان را هم داشتند.

یعنی تا اسلام زبان ترکی در آذربایجان و ترکیه موجود نبود؟

بود، مثلاًقفقاز و بخصوص مناطق شمالی قفقاز و فرارود و یا ماوراالنهر در شمال خراسان و آسیای میانه بود. اما زبان ترکی در این دوره رواجی در ایران نداشت. دلیلش هم روشن است. این، اساساً تأثیر همسایگی بود و گرنه ترکی، زبان هیچ بخش منسجم مردم در دولت ساسانی یا قبل از آن نبود. مثلاً در شمال و شمالغرب دریای خزر «اقوام خزر» میزیستند که گفته می‌شود شاید شاخه‌ای از اقوام هون بودند و زبانشان احتمالا نوعی از زبان‌های پروتو ترکی یعنی زبان مفروض باستانی ترکی بوده که احتمالاً برای ترکی زبان‌های امروز قابل فهم نمی‌بود. این خزرها در قفقاز و مناطق کنونی جمهوری آذربایجان که تحت حاکمیت ساسانیان بود، دست اندازی می‌کردند و گاه حتی با حمایت بیزانس که رقیب ایران بود، تا رود ارس می‌آمدند.

در شرق، طرف شمال شرق ساسانی یعنی در کاشغر و قزاقستان و قرقیزستان کنونی هم دولتی بود بنام «گوک تورک» که گفته می‌شود اولین دولت ترک در تاریخ است. این دولت اتفاقاً روابط انسانی و تجاری زیادی با ساسانی داشت و رفت و آمد شان هم زیاد بود. طبیعتاً اینها تأثیر زبانی هم داشتند و احتمالاً عده‌ای هم در طرف ایران می‌زیستند. تأثیر پراکنده قبایل کوچنده ترک که در آن قرن‌ها از چین تا شمال خزر و دریای سیاه به سوی غرب در حرکت بودند، طبیعتاً در بیزانس و یا ترکیه کنونی هم محسوس بود. اما اینطور نبود که مثلاًزبان ترکیه کنونی و یا آذربایجان، ترکی باشد.

بنظر پژوهشگر معروف تاریخ ترکان و بیزانس کلود کاهن (۱) هیچ شکی نیست که قبل از این اولین موج کوچ هم، بعضی عناصر ترک به این منطقه نفوذ کرده بودند. اما یقیناً مرحله تعیین کننده «ترک شدن» منطقه با همین کوچ دوره سلجوقیان شروع شده است.

قبل از اسلام دلیل و شاهدی بر رواج زبان ترکی بین عامه مردم ایران و یا بیزانس موجود نیست.

ترکی شدن زبان بعضی صفحات خراسان و اکثر آذربایجان از قرن دهم و یازدهم میلادی، یعنی بعد از غزنویان و بخصوص سلجوقیان شروع شده است. اول خراسان، بعد آذربایجان و قفقار و بعد، شاید هم بگوئیم تقریباً بصورت همزمان، ترکیه کنونی و بعضی صفحات شمالی عراق و سوریه کنونی. این همه با کوچ، استقرار و بخصوص حاکمیت سلجوقیان و متعاقبین آنها عملی شده است.

قبایل ترک زمانی که هنوز در آسیای میانه بودند، اساساً با تبلیغ و تشویق ایرانیان مسلمان شدند. یعنی وقتی ترک‌ها به ایران آمدند، ایران مسلمان بود. ولی اعراب نتوانسته بودند بیزانس را فتح و مسلمان بکنند. این کار را سلجوقیان بعد از فتح ایران انجام دادند. اول سلجوقیان و سپس جانشینان عثمانی آنها.

بین تاجگذاری طغرل بیگ یعنی بنیانگذار سلسله سلجوقی در نیشابور خراسان (۱۰۴۰) و اولین جنگ پیروزمند آنها درملازگرت (مالازگیرت) آناتولی شرقی (۱۰۷۱) فقط ۳۱ سال فاصله هست.

و بالاخره تغییر زبان آذربایجان و بیزانس (و همچنین تغییر دین بیزانس از مسیحی به اسلام) یک روند طولانی تاریخی-زبانشناختی بود که ۷۰۰-۸۰۰ طول کشید. حتی تا این اواخر چه در ترکیه و چه در آذربایجان ایران روستاها و جوامعی بودند که به زبان‌های قدیمی و پیشا ترکی این مناطق حرف می‌زدند، مانند زبان‌ها و لهجه‌های تاتی و هرزنی در آذربایجان شرقی.

توسعه زبان ترکی در ایران و آناتولی چگونه عملی شد؟

بعد از برآمدن غزنویان و سلجوقیان، به مدت پانصد سال و حتی بیشتر، طوایف و قبایل کوچک و بزرگ ترک از آسیای مرکزی رو بسوی ایران (بخصوص آذربایجان) و آناتولی گذاشتند. تعداد ترکانی که در آناتولی ساکن شدند خیلی بیشتر از آذربایجان بود. یک عامل مهم تمرکز بر آناتولی این بوده است که بغیر از وسیعتر بودن سرزمین آناتولی نسبت به آذربایجان، ایران این دوره دیگر مسلمان شده بود در حالیکه تاراج، فتح، حکومت و گرفتن مالیات و خراج در بیزانس مسیحی و مرفه، هم «جهاد» بشمار می‌رفت و اعتبار ترکان را در جهان اسلام بلند می‌کرد و هم به آنها حکومت، ثروت وقدرت بخش می‌نمود. آذربایجان هم از این نظر «دروازه» آناتولی (و قفقاز) بشمار می‌رفت. هم این عامل و هم طبیعت آذربایجان و آناتولی که برای دامداری که کار اصلی قبایل ترک بود، ظاهراً انگیزهای اصلی جلب اقوام و ایلات ترک بوده است.

بعد از فتح خراسان بعضی قبایل ترک رو بسوی کرمان، سیستان، خوزستان و دیگر نواحی ایران هم گذاشتند. از طرف دیگر سلطان های سلجوقی ودیگر سرکردگان ترک غالباً افراد قبیله خود را بعنوان حاکم و امیر به ولایات مختلف ایران می‌فرستادند و آنها هم با طایفه‌های خود به آن ولایات رفته مقیم آنجا می‌گشتند. همزمان، به قبایل و طوایف قطعات زیاد زمین بعنوان اقطاع و یا صرفاً اجازه اسکان داده شد که زمینه ساز دیگری برای کوچ و سکنای اقوام ترکی زبان در اکثر مناطق ایران شد. اما با اینهمه، تعداد آنها در مقایسه با قبایلی که به آذربایجان و مهم تر از آن: به آناتولی می‌رفتند، قابل مقایسه نبود. آذربایجان و آناتولی پیوسته یک هدف اصلی قبایل ترک بشمار می‌رفت و در این رهگذر به آذربایجان در ابتدا غالباً بعنوان پُلی بر سرراه به آناتولی نگریسته می‌شد، اگرچه بعدها در موج معکوس کوچ این قبایل، تعداد کثیری از آنان که حدود ۴۰۰ سال بعد از نظر مذهبی با پادشاه صفوی هم آوا تر از سلطان عثمانی شده بودند، از آناتولی به آذربایجان بازگشتند. از سوی دیگر، علاوه بر عنصر مسلمان نبودن آناتولی، بنظر می‌رسد طبیعت و شرایط مناسب دامداری که برای قبایل ترک درجه اول اهمیت را داشت، دلیل دیگری بود که اکثریت آنها به ایران مرکزی و جنوبی و یا کشورهای عربی مهاجرت نکنند.

تعداد این قبایل چند نفر بود و تعداد مردم بومی چند نفر؟

رقم دقیقی در باره جمعیت آن دوره آناتولی و یا مجموعه سرزمین‌های «ایران تاریخی» موجود نیست. تخمین اکثر تاریخنویسان در حول و حوش ۴-۵ میلیون نفر برای هرکدام است که البته در مقایسه با امروز ترکیه و ایران ناچیز جلوه می‌کند. اما در باره تعداد اقوام ترکی زبان هم که بطور لاینقطع به این دو سرزمین می‌آمدند، اطلاعات دقیقی موجود نیست، اگرچه اینجا و آنجا بعضی ارقام در باره کوچ بعضی اقوام روایت شده است. مثلاً میدانیم که در ابتدای سلجوقیان «هزاران نفر» از آنها بصورت دسته‌های سه تا چهارهزار نفری به سیستان و عده دیگری به خوزستان رفته‌اند (۲). اما بنظر اکثر تاریخ نویسان این دوره، آنچه که روشن است این است که تعداد بومیان از مجموع افراد قبایل کوچنده بمراتب بیشتر بوده است. کاهن (۳) نسبت ۱۰/۱ را حدس زده است یعنی برای هر ده بومی یک کوچنده. او می‌نویسد: «منطقی بنظر نمی‌رسد که مثلاً تصور کنیم ده‌ها هزار و یا صدها هزار نفر در آن واحد کوچ کرده‌اند.» (۴) نتیجه اینکه ما دقیقاً نمیدانیم که تعداد ترکانی که به ایران و آناتولی کوچ کرده‌اند چند نفر بودند. گمانه زنی دراین مورد ضمناً از آن جهت

مشکل است که در اینجا موضوع بر سر یک موج مهاجرت که ۱۰-۲۰ و یا حتی ۱۰۰ سال ادامه داشته باشد، نیست، بلکه اگر نقطه شروع این کوچها را در اوایل قرن یازدهم یعنی حدوداً سال ۱۰۰۰ حدس بزنیم، این کوچها و ادامه آنها در داخل ایران و ترکیه و یا بین ایران و ترکیه تا اواخر دوره شاه طهماسب صفوی و حتی به گفته فاروق سومر (۵) تا قرن نوزدهم ادامه یافته است.

و لیکن به قول کلود کاهن اشتباه خواهد بود اگر موضوع مهاجرت و اختلاط قومی و فرهنگی را فقط بر ارقام و تعداد افراد مبتنی کنیم. در این مورد، به گفته کاهن، دهها عامل نقش بازی می‌کنند. در یک طرف این واقعیت هست که ترک‌ها حاکمین جدید و پیروزمند و، در سوی دیگر، بومیان، مغلوبین بودند و این رابطه تا اختلاط کامل همه این مردم که صدها سال طول کشیده، ادامه یافته است. این اولویت سیاسی احتمالاً در رابطه با انتخاب و تغییر دین، تابع شدن غیر مسلمین به خراج و مالیات اضافی (جزیه)، تشویق و حتی «داوطلبی» بومیان به قبول اسلام، تغییر نام افراد و دگرگشت زبان نخست آنان به ترکی نقشی اساسی بازی کرده‌اند. احتمالاً اینها عوامل اساسی بوده‌اند، اما جنگ‌ها، قتل و کشتارها، فرار و کوچ بعضی از بومیان و بالاخره ازدواج ترکان با بومیان به این روند کلی و چند صد ساله کمک نموده است.

برپایه پژوهش‌های ژنتیک سال‌های اخیر هم میدانیم که در حوض دی ان ای اکثریت بزرگ آذربایجانیان و مردم ترکیه کنونی، سهم دی ان ای آسیای میانه و آسیای شمال شرقی که منشاء جغرافیائی نخستین قبایل ترکی زبان است، بسیار کم و حتی ناچیز است (۶). این هم نشان می‌دهد که نظریه اکثر مورخین مانند کاهن درست است که گفته‌اند در اینجا موضوع نه بر سر جابجائی قومی و نژادی بلکه دگرگشت زبان (در آذربایجان) و تغییر زبان و دین (در آناتولی) است. یعنی همان مردم سابق و بومی آذربایجان و آناتولی، همان آذربایجانیان پهلوی زبان طی چندین قرن ترکی زبان شده‌اند. همان مردم یونانی و ارمنی زبان آناتولی هم کم و بیش در همان مدت ترکی زبان و در عین حال مسلمان شده‌اند. نژاد» و قوم و تبارتغییر زیادی نکرده، بلکه تنها یک عنصر کوچک جدید از این اقوام کوچنده آسیای میانه به ترکیب دی ان ای آنها اضافه شده است.

یعنی مردم بومی مانده‌اند و بعد از آمیزش با نوآمدگان فقط زبانشان عوض شده؟

همینطور است. دلیل و نشانه‌ای بر جابجائی مردم و یا قتل‌عام مردم بومی موجود نیست. از سوی دیگر، این چیزی نیست که یکشبه اتفاق افتاده باشد. بگذارید من به شما توالی و تسلسل حوادث مهم را بدهم تا مدت زمان این روند تا حدی روشن شود. سال ۱۰۴۰ طغرل سلجوقی بعد از پیروزی بر سلطان مسعود غزنوی در نیشابور بعنوان پادشاه خراسان تاجگذاری می‌کند. در سال ۱۰۷۱ یعنی ۳۱ سال بعد، برادرزاده او، پسر چاغری بیگ و سلطان جوان سلجوقی آلپ ارصلان با شکست دادن نیروهای بیزانس در شهر ارمنی مانزیکرت (مالازگیرت) در شرق ترکیه امروز، دروازه «روم شرقی» یعنی بیزانس را رسماً به روی قبایل ترک باز می‌کند. ۴۰۰ سال طول می‌کشد تا ترک‌ها بعنوان دولت نوین عثمانی کنستانتینوپل یونانی و مسیحی مذهب را فتح کرده با نام استانبول تبدیل به پایتخت امپراتوری عثمانی خود کنند. تا سال‌های ۱۷۰۰ سیاحان داخلی و خارجی هنوز خبر می‌دهند که در آذربایجان ایران و آناتولی اگر چه اکثریت مردم ترکی زبان شده‌اند، اما هنوز هم بخش قابل توجهی از آنها به زبان قبلی خود یعنی فهلوی/ پهلوی (در آذربایجان) و یونانی و آرامی و ارمنی و فهلوی/ایرانی (در آناتولی) سخن می‌گویند. از جمله سیاح معروف عثمانی اولیاء چلبی که ۳۵۰ سال پیش به آذربایجان سفر کرده، در سیاحتنامه خود می‌نویسد مردم نخجوان «به زبان دهقانی سخن می‌گویند اما شاعران عارف و ظریفان ندیم با ظرافت و نزاکت به زبان پهلوی و مغولی سخن می‌گویند که زبان هائی باستانی هستند» (۷) و در باره زبان تبریزیان هم شهادت مشابهی می‌دهد.

نتیجه‌گیری من این است که روند تغییر زبان مردم هفت هشت قرن و دستکم پانصد سال طول کشیده است. احتمالاً این روند در ترکیه کوتاه تر از آذربایجان بوده، چرا که در ایران و آذربایجان، سلجوقیان فارسی را بعنوان زبان ادبی و اداری کشور ادامه داده‌اند، در حالیکه در آناتولی هم مدتی فارسی را همچون زبان دیوان و ادب ادامه داده‌اند. اما نظر به اینکه آنها خود چندان فارسی نمی‌دانستند و طبیعتاً زبان مردم بومی یعنی یونانی را هم نمی‌دانستند، مردم ناچار بودند هر چه زودتر زبانشان را به ترکی تغییر دهند. با این ترتیب ترکی سریع تر از آذربایجان و حتی بعنوان زبان ادبی و دولتی فراگیر شد، در حالیکه در ایران، اگر چه ترکی به زبان اکثریت آذربایجانی‌ها تبدیل گشت، اما زبان ادبی و کتبی و دیوان در ایران و از جمله خود آذربایجان پیوسته فارسی بود و باقی ماند.

مغول‌ها زبان ترکی را به ایران آوردند؟

این ادعائی بی اساس است. به دنبال سلجوقیان و خوارزمشاهان، ایران و بخشی از آناتولی با حملات مغول روبرو شد. بعد از مرگ چنگیز خان در سال ۱۲۲۷، امپراتوری او بین فرزندانش تقسیم شد که معروف به «ایلخانان» شده اند. یعنی ایلخانان از ۱۲۵۶ تا ۱۳۳۵میلادی در ایران حکومت می‌کردند و فرزندان چنگیزخان مغول بودند.

نه، مغول ها نبودند که ترکی را به ایران آوردند. اولاً ایلخانان مغول بودند و ترک نبودند. زبان مغولی در آسیای مرکزی همسایه زبان‌های ترکی بوده و هنوز هم هست. این دو زبان به همدیگر تأثیر بسیاری کرده‌اند و حتی از نظر ساختار و تاریخ به همدیگر نزدیک هستند. اما مغولی و ترکی دو زبان گوناگون هستند. کوچ قبایل ترکی زبان به ایران و آسیای صغیر حوالی سال ۱۰۰۰میلادی شروع شد. شروع حملات مغول تقریباً ۲۰۰سال بعد در سال ۱۲۰۶ (تا ۱۳۲۴) بود. یعنی وقتی مغول‌ها به ایران، آناتولی و بین‌النهرین آمدند، زبان ترکی ۲۰۰-۳۰۰سال بود که در این منطقه ریشه انداخته بود. کوچ و اسکان ترکها بیش از پانصد سال طول کشید. مغول‌ها فقط حمله کردند. تعداد مغول‌ها بسیار کم بود و آنها اساساً از فرماندهان و اشراف عبارت بودند. ترک‌ها با قبایل و احشام خود آمدند، برخی سرباز و جنگاور و امیر بودند، دیگران کنیز و غلام، بسیاری از آنان دامدار و کشاورز... و مهمتر از همه، تعدادشان بمراتب بیشتر از مغول‌ها بود. زبان بخشی از مردم ایران مغولی نشد، اما ترکی شد، چونکه تعداد ترک هائی که بخصوص بعد از قرن یازدهم میلادی، یعنی ۲۰۰ سال قبل از هجوم مغول، به ایران آمدند و کوچشان تا ۲۰۰-۳۰۰سال بعد از مغول هم ادامه داشت، به مراتب بیشتر از مغول‌ها بود.

ما درست است که بیش از نصف لشکریان مغول ترک بودند. آنها، هم بعنوان سرباز داوطلب برای غارت و یغما آمده بودند و هم اسیرانی بودند که مغول‌ها از سرزمین‌های ترک نشین آسیای میانه گرفته بودند. میدانیم که تعداد جمعیت مغول‌ها در مغولستان هم زیاد نبود. تاکتیک جنگی آنها این بود که هر سرزمینی را که می‌گرفتند مردان جوانشان را به شرطی نکشتند که به اردوی آنها بپیوندند و در گسترش فتوحات مغول سهیم شوند. از این جهت لشکر مغول باصطلاح «چندملیتی» بود، باصطلاح «به زور و به زر...»

نکته جالب توجه دیگر این است که «شمشیر» و زور و حکومت هم همیشه کافی نیست تا یک قوم زبان مادری خود را ترک کرده زبان دیگری را اختیار کند. در دوره ایلخانان که اتفاقاً مرکزشان آذربایجان و پایتختشان به ترتیب تبریز، مراغه و سلطانیه بود، زبان مردم آذربایجان مغولی نشده، بلکه ترکی شده است. حتی حاکمین ایلخان که به ایران آمده بودند بتدریج زبان خود را رها کرده در آذربایجان ترک زبان شدند و در مناطق دیگر ایران، فارسی زبان، کُرد زبان و یا عربی زبان شدند درحالیکه این هم بر کسی پوشیده نیست که «شمشیر» مغول‌ها برنده تر از دیگران بوده است. اگر با «شمشیر» بود، می‌بایست زبان همه منطقه مغولی می‌شد و یا حتی زبان استان های فارس و اصفهان و ری هم ترکی می‌شد، چونکه این ولایات هم صدها سال زیر حاکمیت ترکی زبانان بوده‌اند.

مراحل دگرگشت زبان کدامند؟

در باره تحول زبان در آناتولی، کتاب، مقاله و مطالب پژوهشی، هم از خود آن دوره و هم از دوران معاصر نسبتاً زیاد است. اما در باره ایران، اگرچه منابع کمتری موجود است، اما اگر بجوئید، مطالب جالبی می‌یابید.

یکی از رسالهای مهمی که موضوع دگرگشت زبان در آذربایجان را بررسی میکند، از ایرانشناس فرانسوی ژان اوبن است که یک تحلیل زبانشناختی و جامعه‌شناسی از کتاب «صفوه الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی است. این کتاب در سده هشتم هجری (سال ۱۳۵۰ میلادی) یعنی درست در بحبوحه تغییر زبان مادری اکثریت مردم آذربایجان نوشته شده است. اگر شروع روند تغییر زبان را با سلجوقیان (۱۰۴۰) و تکمیل نسبی آن را ابتدای صفویان یعنی ۱۵۰۱ فرض کنیم، سال ۱۳۵۰ تقریباً نیمه این دوره است، یعنی زمانیکه اصولاً باید زبان مادری بخشی از مردم آذربایجان لهجه‌های ایرانی (پهلوی) مانند آذری باستان، تاتی و تالشی باقی مانده و بخش دیگرش ترکی شده باشد. کتاب «صفوه الصفا» همین را تصدیق و تائید میکند. طوریکه میدانیم این کتاب در مورد زندگی شیخ صفی اردبیلی و خانواده او نوشته شده و اساساًوضاع منطقه اردبیل، میانه و سلطانیه (قزوین) را شرح می‌دهد. ژان اوبن در این رساله می‌گوید (۸):

«همه چیز نشان دهنده آنست که بسیاری‌ها در همه طبقات مردم ازجمله شهری‌ها، روستائیان، طبقات بالا مانند اعیان صوفی و بازرگانان بلند پایه و همچنین طبقات پائین تر همچون پیشه وران و به نسبت نامعلومی مردم دهات دو زبانه فارسی و ترکی هستند و شاید حتی زبان مغولی هم می‌فهمند. توصیفات صفوه الصفا نشان می‌دهد که چه در آذربایجان و چه در دیگر مناطق ایران ساختارهای جامعه بومی در میانه قرن چهاردهم (میلادی) هنوز محکم بود و این هم نشان می‌دهد که روند ترکی شدن (زبان) ظاهراً محدود به برخی مناطق جغرافیائی بوده است. (در کتاب) ابن بزاز، همه روستائیان فارسی سخن می‌گویند. صفوه الصفا در واقع اشاره‌ای به کاربرد لهجه‌های ایرانی یعنی فهلوی که بطور گسترده‌ای تکلم می‌شدند، نمی‌کند. به ما معلوم نیست که آیا نویسنده (ابن بزاز) عالمانه از ثبت نفوذ زبان ترکی خودداری کرده است یا نه. ما در عین حال نمی دانیم که آیا کم بودن لغات ترکی و مغولی در توصیفات ابن بزاز نمایشگر مقاومت طبقه تحصیلکرده (در مقابل استفاده از زبان ترکی) بوده یا نه. شاید هم این، انتخاب و تصمیم ابن بزاز و شیخ صدرالدین (پسر شیخ صفی الدین) بوده است که اولین منبع معلومات (برای تالیف) این اثر و مشوق آن بوده است.»

بعد توجه کنید که حتی تقریباً ۷۰۰ سال بعد پژوهشگران ایرانی به آن دسته از روستاهای آذربایجان می روند که هنوز زبان باستانی خود را حفظ کرده اند. آنها بقول امروزی‌ها «بررسی میدانی» می کنند و واژگان و تلفظ تاتی/آذری/ فهلوی مردم مثلاً هرزن و کرینگان در آذربایجان شرقی را قبل از آنکه آخرین آثارش کاملاً از بین برود، ضبط می نمایند. اثر مرحوم عبدالعلی کارنگ موسوم به «تاتی و هرزنی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان» که در سال‌های ۱۳۴۰منتشر شد، یک نمونه این کوشش هاست.

این روند دگرگشت زبانی، طولانی بود. در مصر و عراق عرب و شام هم طولانی بود، از سوی دیگر در اروپا، مثلاً درانگلستان هم طولانی بود. این چیز عجیبی نیست. حتی دین انسانها زود تر از زبانشان عوض می‌شود.

می‌توانید کمی در باره جزئیات سیاسی و اجتماعی این تغییر زبانی اطلاعات بدهید؟

مورخ ترک فاروق سومر می‌گوید این روند در سه مرحله اصلی انجام گرفته: دوره سلجوقیان، دوره مغول و بعد از مغول (شامل آق قویونلوها، قراقویونلوها و صفویان). سومر می‌نویسد مهمترین دوره تغییر زبان مردم آذربایجان دوره مغول یعنی ایلخانان بود که مرکز تجمعشان آذربایجان و یک پایتختشان هم تبریز بود. بنظر او، در این دوره حتی خود مغول‌ها که اکثراًجزو اشراف بودند و تعدادشان هم در مقایسه با ترکها بسیار کمتر بود، «زبانشان ترکی شد و بدین ترتیب آنها هم ترک شدند» (۹) اما سومر این را هم علاوه می‌کند که تمرکز قبایل ترک بر اران (شمال ارس) بود و نه آذربایجان. او می‌نویسد: «علت اساسی اینکه ترکمن‌ها بیشتر از آذربایجان جنوبی به «اران» رو می‌کردند و در آنجا جمع می‌شدند، بیشتر از آنکه مربوط به شرایط مساعد تر طبیعی برای ترکمن‌ها باشد، در حاشیه قرار گرفتن این منطقه بود. ترکمن‌های سلجوقی آناتولی هم به نواحی حاشیه‌ای رغبت بیشتری نشان داده‌اند. ترکمن‌های اران ابتدا تابع ملک‌ها و شاهزادگان سلجوقی و سپس زیر فرمان امیران بزرگ و بیگلربیگی‌های خود بودند و در حملات علیه گرجی‌ها شرکت می‌کردند. در زمان مغول‌ها تعداد ترکمن‌های اران فوق‌العاده افزایش یافته و در همین دوره است که اران تبدیل به منطقه ترکی شده است. مشابه همین تحولات در بیزانس هم رخ داده و ترکمن‌ها که به حاشیه‌های بیزانس هم علاقه نشان دادند، اسم شهرهای گرجی و بیزانس را هم ترکی کرده‌اند» (۱۰).

مجموعۀچنین بر میاید که ابتدا و بیشتر از آذربایجان ایران، شمال ارس ترک زبان شده و ظاهراً قفقاز شرقی یعنی جمهوری کنونی آذربایجان روند ترکی زبان شدن سریعتر پیش رفته است. در خود آذربایجان هم ظاهراً ابتدا در خلخال، اردبیل، خوی، ماکو (یعنی در مجموع در راه ارمنستان و آناتولی) روند تغییر زبان شروع شده و بعد همراه با ایلخانان، تبریز و دیگر مناطق آذربایجان هم مشمول این روند تغییر زبان شده‌اند.

دکتر جواد هیئت نیز تغییر زبان آذربایجانیان به ترکی را اساساً مربوط به دوره سلجوقیان و مغول‌ها یعنی ایلخانان میشمارد و می‌گوید: «در زمان ملکشاه، ترکمانان به آذربایجان آمدند و بزودی شهر هائی مانند گنجه، خوی و ارومیه و همدان از ترکمن‌ها پر شد و شهر خوی ترکستان ایران لقب گرفت» (۱۱). اما هیئت به برخی عوامل اقتصادی و مردم شناسی نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: «در ابتدای حکومت ایلخانیان اهالی بومی غیر ترک آذربایجان، مخصوصاً تات‌ها تحت فشار قرار گرفته و مجبور به ترک زمین و دیار خود شدند... تجار تات وقتی نمی‌توانستند قروض خود را به این شرکت‌ها بپردازند (که از سوی شاهزادگان و خوانین مغول و ترک اویغور تشکیل شده بود که از همه امکانات دولتی استفاده می‌کردند) به اتفاق همسر و فرزندانشان به صورت غلام در می‌آمدند» (۱۲).

ترکی زبان شدن آذربایجان و ترکیه دو روند همزمان و مرتبط است و نه جداگانه و مستقل از هم. این هردو دگرگشت و روند اجتماعی، سیاسی، دینی و زبانی یک جا، در یک دوره معین تاریخی و از طرف قبایل و مؤسسهای سیاسی و اجتماعی مشابه و حتی اقوام هم تبار یعنی قبایل و حکام ترک زبان عملی شده است. سلجوقیان ابتدا ایران را تسخیر کردند و بعد بلافاصله به سراغ آناتولی رفتند. روند ترکی زبان شدن در آذربایجان کمی زود تر از آناتولی شروع شد ولی بهمان ترتیب چند قرن طول کشید. آن دو گونه دولتداری که در نهایت در ایران و ترکیه به عمل آمد، گوناگون و حتی اغلب مخاصم همدیگر بود، در حالیکه موتور ایجاد این دو دولتداری یعنی اقوام و قبایل ترک در آغاز خویش و تبار همدیگر بودند. روند ترکی زبان شدن آذربایجان را از ترکی زبان شدن آناتولی نمی‌توان جداگانه بررسی کرد و اگر چنین کنیم به خطا می‌رویم. نمی‌شود این دوره تاریخی ایران و ترکیه را که غزنویان و سلجوقیان تا صفویان و از سلجوقیان روم تا سلطان محمد فاتح عثمانی طول کشیده، بطور جدا و بیربط به همدیگر بررسی کرد و به نتیجه درستی رسید.

چرا بعد از اسلام زبان پهلوی آذربایجان توانست در برابر عربی دوام بیاورد، اما مغلوب ترکی شد؟

کار تحقیقی چندانی در این زمینه نمی‌شناسم که آمدن طایفه‌های عرب به ایران و بخصوص آذربایجان را که بعد از اسلام صورت گرفت و برای حدوداً دویست سال ادامه داشت با کوچ و استقرار قبایل ترک که بطور متمرکز در زمان سلجوقیان یعنی حدوداً چهارصد سال بعد از اسلام شروع شد، مقایسه کند. اما چند نکته در نگاه نخست مهم جلوه می‌کند:

تعداد هم اعراب و هم ترک‌ها در مقایسه با مردم بومی کمتر بوده (اما نمیدانیم دقیقاً چند نفر). کوچ اعراب به ایران، هم از نظر مدت زمان کمتر بوده و هم از نظر تعداد. حدود ۲۰۰ سال بعد از اسلام حتی حکومت خود خلفا یعنی عباسیان عملاً در دست ایرانیان بوده و بعد بویژه لشکر به دست جنگجویان ترک و بخصوص سلجوقیان افتاده است. در آن شرایط، خلفای عرب حتی در خود بغداد در واقع حاکمیتی صوری داشتند. تا قرن سیزدهم عملاً خلیفه تابع اراده سلجوقیان ترک می‌شود و در سال ۱۲۵۸ کلاً خلافت عباسی بدست هلاکو خان نوه چنگیز مغول ساقط می‌گردد، در حالیکه از غزنویان تا اقلاً صفویان یعنی برای ۵۰۰ سال قبایل ترکی زبان در ایران زندگی وحکمرانی می‌کنند و بعد از صفویان هم نوادگان ایرانی شده آنان مانند افشار و قاجار به نفوذ و حاکمیت خود ادامه می‌دهند. علاوه بر این، اعراب برای مدیریت لشکری و ریاست و تدریس «دین جدید» و سیادتشان به ایران آمدند ولی ترک‌ها با زن و بچه و احشامشان به ایران کوچ کردند تا در بسیاری از سطوح جامعه زندگی و کار کنند (دامداری، کشاورزی، کارهای لشکری و نظامی، حتی حکومت)، می‌توان حدس زد که در مقایسه با همدیگر، تعداد قبایل کوچنده ترک به مراتب بیشتر از اعراب بوده است.

هدف نهائی بسیاری از قبایل ترک، بیزانس یعنی امپراتوری مسیحی و غالباً یونانی روم شرقی یعنی آناتولی و ترکیه کنونی بود. در نهایت ترک‌ها هم آناتولی را که اکثراً یونانی زبان و مسیحی مذهب بود، طی چند قرن هم مسلمان کردند و هم ترکی زبان. بنابراین تمرکز روی آذربایجان در درجه نخست بخاطر آناتولی بود و در درجه دوم شرایط طبیعی آذربایجان بود که برای دامپروری و گله داری قبایل ترک مناسب تر از جنوب ایران و یا مناطق کوهستانی کردستان و لرستان بود.

ترک‌ها حدود ۵۰۰ سال کوچ و حکومت کردند و حتی بعد از صفویان در ایران به نفوذ خود در حکومت ادامه دادند، اعراب چنین وضعی نداشتند، بعد از خلافت عباسیان در ایران، دور، دور ترک‌های سلجوقی و مغول‌ها و ایلخانان و ترکهای دیگر مانند آق قویونلو و قراقویونلو بود و نه اعراب.

بعد از عباسیان، حاکمیت اعراب حتی بر جامعه عرب هم تمام شد در حالیکه حاکمیت ترک‌ها تازه شروع شده بود. ترک‌ها از شام و عراق و حجاز گرفته تا مصر و شمال آفریقا حاکمیت را بدست خود گرفتند. اسلام زبان بسیاری مناطق از قبیل مصر را عربی کرد، ترک‌ها هم در ۷۰۰-۸۰۰ سال بعد زبان بیزانس را ترکی کردند، اما می‌بینیم که ترک‌ها اگرچه مثلاً بر شام و فلسطین و عراق هم حکمرانی می‌کردند اما نتوانستند زبان این مناطق را برگردانده ترکی کنند، چرا که در آن سرزمین‌های حاشیه، حاکمیتی تمثیلی داشتند و نه مانند آنچه که در عثمانی می‌بینیم بالفعل و با حضور فیزیکی همه طبقه حاکمه. شاید نقش ترک‌های عثمانی مثلاً در مصر و شام مانند حاکمیت اعراب بلافاصله پس از اسلام در یران بود، چرا که اعراب هم نتوانستند زبان مردم ایران را عربی کنند، اگرچه همزمان با اسلام، نفوذ مردم عربی زبان و نتیجتاً زبان عربی در جنوب ایران نسبت به پیش بیشتر شد.

نژاد تغییر یافته یا زبان؟

امروزه کشفیات مدرن علم ژنتیک و تحلیل‌های دی ان ای امکان می‌دهد که ترکیب ژنتیک یعنی در واقع تبار و «اصلیت» هر کس معین شود. به برکت این علم امروزه دیگر احتیاج به گمانه زنی‌های گاه بی اساس و احساساتی هم نیست. به کمک علم ژنتیک، امروزه حتی می‌توان سیر کوچ اقوام و طوایف بشری را از ده‌ها هزار سال پیش تا کنون پیگیری کرد. هنوز وقت هست تا داده‌های بیشتری از مردم و اقوام بیشتر و باقیمانده اجساد اقوام دوران قدیم و باستان در نقاط مختلف دنیا جمع‌آوری و تحلیل شود. اما همین داده هائی که فعلاً

داریم و در رساله‌ها و کتابهای «ژنتیک تباری» قابل مطالعه است، امکان می‌دهد که به برخی نتیجه‌گیری‌های کلی برسیم.

ترکیب ژنتیک هر فرد را از هر نقطه جهان ببینید. همه، تقریباً بلا استثنا همه مخلوط و آمیزه‌ای رنگارنگ از مشخصات تباری و اصلیت‌های مختلف هستند. کسی خالص و یکرنگ نیست. امروزه بهتر می‌فهمیم که چیزی بنام «نژاد پاک» ترک و فارس و عرب و آلمانی و غیره وجود ندارد. طبیعی است که ظاهر یک آلمانی و چینی «معمولی و متوسط» با همدیگر فرق دارد چرا که در حوض دی ان ای آنها سهم این یا آن «تک گروه» (هاپلوگروه) که بیشتر مشخصه این یا آن نیاکان بشری از فلان منطقه دنیاست، بیشتر و یا کمتر است و یا اصلاً نیست. اما هیچ‌کس از نگاه اصلیت و نیاکان خالص و یکرنگ نیست، چرا که حوض دی ان ای هیچکس فقط از یک هاپلوگروه تشکیل نمی‌شود. این هم علتش آن ست که همه بشریت، اصلش از آفریقاست و ما همه از طریق کوچ و مهاجرت و جنگ و صلح و بالاخره همزیستی و آمیزش با همدیگر بوجود آمده‌ایم.

ثانیاًقبلا هم گفتیم که این قبایل ترک که به ایران و آناتولی آمدند از مردم بومی این سرزمینها کمتر بودند، تازه حتی اگر به فرض بیشتر هم بوده باشند، اجداد هزار سال پیش این انسان‌ها که به این وطن‌های جدید خود کوچ کرده مقیم و تبعه جدید این کشورها شدند، طی صدها سال با مردم بومی آمیختند و خودشان بومی گشتند، در ایران ایرانی و در آناتولی همراه با آن یونانی تبارها و ارمنی تبارها و ایرانی تبارهای هزار سال پیش «ترک» یعنی ترکی زبان شدند و یا کُرد زبان ماندند اما تبعه عثمانی و بعد شهروند ترکیه شدند. این‌ها که دیگر از نظر تبار و اصلیت و باصطلاح «نژاد»، آن اقوام و قبایل کوچنده نیستند. از آن حوادث هزار سال و اقلاً ۷۰۰-۸۰۰ سال گذشته است. حتی آذری‌ها و کُردها هم کاملاًهمان مادهای دو هزار سال پیش نیستند، بلکه با دهها قوم و طایفه دیگر آمیخته‌اند.

این خیالی باطل و کاملاً به دور از علم و در عین حال از نگاه اجتماعی و سیاسی فوق‌العاده خطرناک است که در ایران به هرکسی که زبان مادری و نخست اش فارسی و یا یکی از زبان‌های ایرانی نیست با نگاه «کوچنده» و «غیر بومی» نگریسته شود و یا آنها خودرا چنین حس کنند. متاسفانه این احساس در سالهای اخیر در ترکیه بین ترکی زبان‌ها و کردی زبان‌ها ایجاد شده که نتایجش در مقابل چشم همه است.

یعنی ترکی زبان بودن دال بر نیاکان و تبار و نژاد ترک نیست؟

نیست. در ترکیه حوض دی ان ای بیش از نود درصد مردم مخلوطی از ویژگی‌های ژنتیک مردم خاورمیانه و مدیترانه است. تست‌های دی ان ای از چهار گوشه ترکیه را نگاه کنید، همین ارقام را بدست می‌دهند. ایران هم عیناً همین طور است. شاید برای «پاک تبار» بودن، انسان‌ها می‌بایست هزار سال فقط در درون خانواده درجه اول خود ازدواج می‌کردند. در آن صورت هم آنها از نظر پزشکی همه یا معیوب می‌شدند و یا می مُردند. من در آذربایجان ده‌ها نفر را می‌شناسم که تالش زبان بودند و ترکی زبان شده‌اند. در تونجلی ترکیه اجداد بسیاری از روستائیان، ارمنی زبان بودند که حالا ترکی زبان و یا کُرد زبان شده‌اند. روند طبیعی جوامع بخصوص در ایران، ترکیه، قفقاز و ماورالنهر همین است. این منطقه برای هزاران سال گذرگاه صدها قوم و ملت بوده و هنوز هم هست. این واقعیت‌ها را باید دید و قبول کرد، منتها نباید از این واقعیت‌ها برای نا آرام کردن زندگی مردم سوءاستفاده کرد و بلوای قومی و مذهبی برانگیخت.

به هر پژوهش علمی، بیطرف و غیر هدفمند ژنتیک که می‌خواهید نگاه کنید. حوض ژنتیک مردم آناتولی شرقی و جنوبی، شمال عراق، آذربایجان و کردستان ایران و ارمنستان رنگارنگ است، اما بسیار شبیه همدیگر است. بخصوص اگر با مردم مناطق دور تر مقایسه کنید، ترکیب ژنتیک ترک‌های ترکیه، کردها، آذری‌ها و ارمنی‌ها خیلی شبیه همدیگر هستند، در حالیکه زبان، دین، مذهب و «خود شناسی قومی» آنها فرق می‌کند.

زبان و تبار دو چیز جداگانه است. زبان و دین می‌تواند در مدتی نسبتاً کوتاه تغییر یابد. اما تغییرات مهم در آمیزه دی ان ای و یا تبار شما هزاران سال طول می‌کشد. زبان و دین دچار دگرگشت می‌شود اما ترکیب ژنتیک شما کم و بیش ثابت می‌ماند و در طول هزاران سال، آن هم بتدریج عوض می‌شود. مشابه این تغییرِ دین و زبان را در مصر و یا عراق و سوریه مگر نمی‌بینیم؟ خود انگلستان از زمانی انگلیسی زبان شد که اقوام ژرمن از شمال اروپا به مجمع الجزایر بریتانیا هجوم آورده آن را تحت سیادت خود قرار دادند. تغییر زبان چیزی غیر عادی نیست. حالتی استثنائی هم نیست که فقط در آذربایجان و آناتولی و مصر و آمریکا اتفاق افتاده باشد.

تازه به فرض حتی اگر نیاکان این یا آن فرد ایرانی از چین و ماچین آمده باشند، چه فرقی می‌کند؟ امروزه معیار حقوق و وظایف هرکس در چهارچوب یک کشور که تابع آن است، نه دین و مذهب است، نه نژاد و تبار و نه زبان نخست و مادری، بلکه شهروندی. هر کشور یک زبان رسمی و مشترک و یا ملی دارد ولی ممکن است شهروندان آن کشور زبان مادری و یا پدری دیگری جز زبان رسمی مملکت داشته باشند.

البته این چیزی است که باید باشد و آرزو می‌شود که باشد و گرنه در عمل نه در همه جا چنین وضعی موجود است و شاید علت اصلی بسیاری از فاجعه‌های کنونی سیاسی و اجتماعی خاورمیانه هم در این است.

آیا می‌توان گفت ترکی زبانی «وارداتی» و برای مردم ایران «بیگانه» است؟

این تصورات و تبلیغات نادرست و دشمنی انگیز است. به همان درجه که فارسی زبان بومی ایران شده و امروز زبان بومی ایران است، ترکی هم زبان بومی ایران شده و زبان بومی ایران است. زبانهای دیگر رایج در ایران نیز همین طور. هیچکدام وارداتی نیستند. اگر آن طور بگیرید همه زبانهای دنیا در همه کشورها باصطلاح «وارداتی» است.

نه، هم فارسی و ترکی و کردی و بلوچی و لری و گیلکی و ترکمنی و تالشی و تاتی و عربی و ارمنی و آسوری در ایران بومی است و هم امروزه ترکی و کردی و ارمنی و غیره در ترکیه بومی است.

تقریباً هیچ زبان دنیا، آنجا که فعلاً رایج است از ازل موجود نبوده و تا ابد هم احتمالاً موجود نخواهد بود. رواج زبان‌ها مربوط به کوچها و دولت‌ها و در ضمن دیگر تحولات و شرایط جتماعی، جمعیتی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و حتی گاه تصادفات است و این شرایط و تحولات همیشه در دنیا موجود بوده و خواهد بود.

ایگور دیاکونوف مورخ روس در «تاریخ ماد» می‌نویسد (۱۳): «همه می‌دانند که تقریباً هیچ‌یک از اقوام خاور نزدیک و دیگر نواحی اکنون به زبانی که اسلاف بلافصلشان چندین هزار سال پیش بدان متکلم بودند، سخن نمی‌گویند. در مصر زبان باستان مصری جای خود را به قبطی و سپس به یونانی و سرانجام به عربی داد، حال آنکه ساکنان آن سامان نه نابود گشتند و نه از میهن خویش رانده شدند و بلاتغییر باقی ماندند. هم چنین در عراق نیز زبان‌های سومری و هورّی به ترتیب جای خود را به آشوری/بابلی (اکدی) و آرامی و عربی سپردند. در آسیای میانه زبان‌های ایرانی خوارزمی و سغدی و باکتریایی و پارتی به زبان های ترکی ازبکان و قره قلپاقیان و ترکمنان تبدیل شد. تعویض مشابهی در زبان‌های سرزمین ماد نیز صورت وقوع یافت».

منابع

Cohen, Claude: Pre-Ottoman Turkey: A General Survey of the Material and Spiritual Culture and History, c. 1071-1330; Turkish: Osmanlıdan Önce (1)
Anadolu, İstanbul 2002, p 99-111؛Türkiye'nin Doğuşu

Gürün, Kamuran: Türkler ve Türk Devletleri Tarihi, İstanbul, 1984, p 300 (2)

(۳) کلود کاهن، همانجا

(۴) کلود کاهن، همانجا

(۵) سومر، فاروق: نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، تهران ۱۳۷۱اصل ترکی: Sümer, Faruk: Safevi Devletinin Kuruluşu ve Gelişmesinde Anadolu
Türklerinin Rolü, Ankara 1999

Grugni V. , et al. : Ancient Migratory Events in the Middle East: New Clues from the Y-Chromosome Variation of Modern Iranians. PLoS ONE 7(7), (6)
2012: e41252. doi:10.1371/journal.pone.0041252, retrieved on Dec 28, 2016

(۷اولیا چلبی، محمد ظلی ابن درویش: اولیا چلبی سیاحتنامه سی، استانبول ۱۳۱۴ه. ق.ایکنجی جلد، ص ۲۶۵-۲۷۵

Aubin, Jean: Le Temoignage d'Ebn-e Bazzaz sur la Turquisation de l'Azerbaydjan, in Ch. -H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, eds. , Études Indo- (8)
Aryennes offertes à Gilbert Lazard, Paris, 1989, PDF

نفوذ و گسترش ترکی

در باره ریشه‌های زبان ترکی چه می‌توان گفت؟



کمربند استپ های اوراسیا

ریشه‌های زبان ترکی باستان درست مانند ریشه‌های زبان‌های هند و ایرانی در استپ‌های اوراسیاست. در نقشه، از جنوب سیبری، غرب مغولستان و کاشغر چین بیائید تا شمال شرق و بعد شمال غرب دریای خزر و از آنجا تا شمال دریای سیاه. همه این استپ‌ها، از ۴۵۰۰ و یا بیشترسال پیش تا ۱۵۰۰ سال پیش مسیر کوچهای پر تلاطم قبایل مختلف بوده است. در این روند، جنگ‌ها، سکونت‌ها و آمیزش‌های قومی گوناگون رخ داده، زبان‌ها، اقوام و ملت‌های رنگارنگ تشکیل یافته و از بین رفته‌اند. بعضی‌ها به سوی شرق، یعنی طرف چین و سیبری شرقی کوچ کرده‌اند، بیشتر آنها به غرب، یعنی به سوی اروپا، دیگران به جنوب، چین و هندوستان، دیگران به جنوب غربی، یعنی ایران و آناتولی...

بعضی از این اقوام و قبایل زود تر از دیگران وارد این امواج کوچ شده‌اند، دیگران دیر ترتشکل یافته و عرض اندام کرده‌اند، بعضی‌ها پس از مدتی از بین رفته‌اند، دیگران دولت و ملت‌های خود را تاسیس کرده‌اند، بعضی‌ها با اقوام دیگر آمیخته‌اند و باز دیگران در اواسط و اواخر این امواج بعنوان اقوام و زبان هائی مشخص و متمایز عرض اندام کرده‌اند.

مثلاً کوچ‌های هند و ایرانی زبانان ۴۵۰۰ سال پیش و یا پیشتر شروع شده (۱)، یک گروه از آنان به جنوب، یعنی طرف سغد، بلخ و هندوستان، دیگران به جنوب غربی، ابتدا آناتولی و شمال عراق (هیتیت‌ها) و سپس موجی بزرگتر به فلات ایران کوچ کرده بعنوان اقوامی نورسیده به نام مادها، پارس‌ها و پارتی‌ها بتدریج دولت‌ها و ملت‌های جدیدی با زبان‌های متمایز خود ایجاد کرده‌اند.

حدود ۲۳۰۰سال قبل در مناطق شرقی این استپها یعنی در شمال چین، اتحادیه مخلوطی از قبایل ایجاد شده بود که منابع چینی از آن بعنوان «هسیونگ-نو» نام می‌برند. از آنها جز چند نام چیزی باقی نمانده است. سیصد سال بعد یعنی در قرن نخست میلادی اتحادیه دیگری از درون این گروه بزرگ بنام «هون‌ها» بیرون میاید که بسوی غرب رو می‌نهد. از هوها و زبان آنها نیز اطلاع دقیقی در دست نیست، اگر چه بعضی مورخین هورها را ریشه اصلی ترک زبانان باستان نامیده‌اند.

صرفنظر از هون‌ها که دانشمندان در باره زبان و قومیت آنها اطلاعات دقیقی ندارند (۲)، اولین اثرنوشته شده‌ای که می‌توان آن را با اطمینان «ترکی باستان» نامید، سنگ نوشته‌های ترکی باستان از ۱۲۰۰ سال پیش یعنی قرن هشتم میلادی است. این آثار به «سنگ نوشته‌های اورخون و ینی سئی» معروف هستند که در مغولستان، روسیه جنوبی و قرقیزستان امروز یافت شده بسیاری از دانشمنان و از جمله زبانشناس و تورکولوگ معروف لارس یوهانسن بر آنند که کوشش ربط دادن «هسیونگ-نو» ها و هون‌های بعدی با ترک‌های چند قرن بعد نتیجه‌ای نداده است (۳).

بین ظهور تاریخی زبان ایرانیان و ترکان چند قرن فرق هست؟

اول باید یک نکته را روشن کنیم. در بررسی ابتدا و قدمت زبان ها نمی توان افسانه ها و اساطیر شفاهی را مبداء پیدایش یک زبان قرار داد، چرا که شروع این اساطیر در سطح شفاهی در پرده ابهام و گمانه زنی پنهان است و نمونه های نوشتاری این اساطیر نیز اغلب مربوط به چندین قرن دیر تر است. اگر نخستین روایات شفاهی اوستا را مربوط به دوره احتمالی زندگی زرتشت بشماریم، باید پیدایش شفاهی اوستا را به ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش مربوط نمود، در حالیکه کتابت اوستا اصولا مربوط به دوره ساسانیان و حتی بعد از میلاد یعنی ۱۸۰۰-۱۴۰۰ سال پیش می شود. بنابراین درست تر است که اولین آثار نوشتاری زبان ها را در نظر گرفت. از این نگاه اولین کتیبه های پارسی باستان یعنی سنگ نوشته های دوره کورش و داریوش بین سال های ۵۵۰ و ۵۲۰ پ.م. یعنی حدودا ۲۵۰۰ سال پیش بودند. اولین آثار نوشتاری ترکان هم، طوری که گفتیم، کتیبه های اورخون و ینی سئی از اوایل قرن هشتم میلادی یعنی حدودا ۱۲۰۰ سال پیش است.

فرق اینها حدودا ۱۲۰۰ سال است. از نگاه دولتداری، بین دولت ماد یعنی اولین دولت ایرانی (حدودا ۷۵۰ پ. م) و اولین دولت ترک یعنی گوک تورک‌ها در جنوب روسیه و شمال چین (حدودا ۵۰۰میلادی) تقریبا ۱۲۵۰ سال فرق هست. البته بعضی ها به نشانه های دیگری هم اشاره می کنند. این نشانه ها مربوط به اقوام دیگری هستند که مستقیما ایرانی و یا ترک نیستند، ولی به نظر بعضی ها احتمالا از نظر زبان و یا قومیت با ایرانیان و یا ترک ها مرتبط بوده اند. در این زمینه مثلا به سکا ها (اسکیت ها) و یا هون ها و خزر ها اشاره می شود. گفته می شود سکا ها ایرانی تبار و هون ها و خزر ها به نوعی با ترک های بعدی هم تبار بوده اند. توافق اکثر دانشمندان بر آن است که سکاها وآلان ها در اصل، یعنی در ابتدا احتمالا ایرانی تبار بودند و بعنوان ایرانی تباران شرقی در غرب آسیای میانه می زیستند و همانجا و بخصوص بعدا در روند کوچ هایشان به غرب، از نگاه تباری با دیگر اقوام آمیخته اند و احتمالا زبان و فرهنگ آنان نیز با دیگران مخلوط شده است. و یا گفته می شود بلغار های اوراسیا در ابتدا و منشاء تباری خود با قبایلی که بعد ها ترک ها را بوجود آوردند هم تبار و یا خویشاوند نژادی بودند. اینها چیز هائی هستند که در دایره دانش و بحث متخصصین و نخبگان این بخش مردم شناسی هستند. حتی در قرن بیست و یکم، لش می شود که این قبیل بررسی های ژنتیک و تباری همراه با آزمایش های دی ان ای باشد. منتها در باره زبان این اقوام اطلاعات چندانی در دست نیست و گمانه زنی ها در این رابطه به سختی می توانند به این بحث کمک کنند. به هر تقدیر آنچه که ورای این بحث های پیچیده و بسیار تخصصی برای ما مهم است این است که همانگونه که یوهانسون هم می گوید، کتیبه های اورخون و ینی سئی در قرن هشتم میلادی را باید آغاز مدلّل زبان ترکی شمرد (۳)، و به همان ترتیب سنگ نوشته های هخامنشی ۶۰۰-۵۰۰ سال پیش از میلاد مبداء مدلل پارسی باستان نوشتاری هستند.

در نهایت باید باز یادآوری کرد که بررسی قدمت این و دیگر زبان ها از نگاه علمی جالب است، اما این موضوع نمی تواند باعث تفاخر و یا احساس عقب ماندگی برای متکلمین این یا آن زبان باشد. به هر حال، همه این و دیگر زبان ها با چند قرن تفاوت ظهور کرده و رشد نموده اند.

مثلا نمی شود گفت خزرها ترک زبان و یا سکا ها اساسا ایرانی زبان بودند؟

از نگاه تباری و ژنتیک گمانه زنی های معینی در این سمت انجام می گیرد که حوزه تخصصی دانشمندان مربوطه است. شاید در آینده بررسی های دانشمندان زبانشناسی و مردم شناسی تاریخی و یا حوزه ژنتیک تباری نتیجه های جدیدی بدست دهد. اما تا جائی که من اطلاع دارم، اقلا در زمینه زبانشناسی دلیل مشخصی موجود نیست که بتوان زبان خزر ها را با ترکی بعدی خویشاوند شمرد، چرا که همانند هون ها، از زبان خزرها هم چیز مشخصی باقی نمانده است.

در مورد سکاها نشانه های بیشتری موجودند. مثلا چند نسخه حاوی سکائی‌تخُ (شمال غرب چین) یافت شده است. گفته می شود زبان ایرانی «وخی» با سکائی مرتبط بوده است. به هر تقدیر جز زبان اوسِتی کنونی (در سواحل شمالی دریای سیاه) که باقیمانده زبان اقوام آلان هستند، دیگر زبان های سکائی از بین رفته اند. آنچه که مورد توافق اکثر دانشمندان است، این است که سکاها درست مانند هون ها یک زبان نه، چندین زبان داشتند. احتمالا در شرق اوراسیا زبان های ایرانی خوارزمی و سغدی و در غرب اوراسیا زبان

های آلانی و اسکیتی-سارماتی با زبان های سکائی مرتبط هستند. این زبان ها در مجموع از زبان های ایرانی شرقی در دوره «ایرانی میانه» در هزاره یکم میلادی بودند که از آسیای میانه تا شمال دریای سیاه بطور بسیار پراکنده گسترده بودند (۴). سکاها بخاطر همین گستردگی کوچ هایشان، هم از نگاه تباری و هم زبانی با اقوام دیگر (مانند هون ها، سارماتی ها، یونانی ها، اسلاو ها) آمیزش یافته اند.



خانیگری خزر ها۶۵۰–۹۶۹ میلادی

ولی ما نمی خواهیم به چیزی که نه حوزه تخصص من است و نه موضوع اصلی این صحبت هاست، بیش از این توجه کنیم. برای ما آنچه در این صحبت اهمیت دارد، خود زبان های گذشته و حال آذربایجان و ایران هستند و نه زبان ها و اقوامی که ممکن است از نگاه ژنتیک و یا زبانشناختی با ما و زبان های ما قوم و خویش باشند.

زبان سنگ نوشته‌های اورخون و ینی سئی با کدام زبان‌های کنونی ترکی خویشاوند است؟

این زبانی است که تا حد زیادی در امپراتوری «گوک تورک» رایج بود که در همان منطقه در شمال و شمال غرب چین قرار داشت. از نظر زمانی، این امپراتوری صد سال پیش از اسلام تا صد و پنجاه سال بعد از اسلام برقرار بود، یعنی اواخر ساسانیان و اوایل خلافت اسلامی در آسیای میانه و شرق ایران ساسانی. شاید نزدیک ترین شاخه ترکی به آن زبان، اویغوری و یا حتی جغتائی و یا ازبکی قدیم است. این درست زمانی است که اولین تماس‌ها و اولین نفوذها بین ایرانیان و قبایل ترک انجام می‌گیرد. زمان ساسانیان در شرق تماس‌ها خیلی مسالمت آمیز تر است، تجارت و رفت و آمد هست، آمیزش و وصلت‌ها هست، طبیعتاً دست اندازی هم هست. ولی به هرحال شاهد نفوذ زبان ترکی باستان و اویغوری قدیم به خوارزم و سُغد باستانی هستیم. در غرب، طوری که گفتیم، خزرها از قفقاز دست اندازی می‌کنند. البته نمی دانیم این‌ها را می‌توان واقعاً«ترک» حساب کرد یا نه.

بعضی مورخین گفته‌اند که «دده قورقود» اولین اثر به ترکی آذری است...

این ادعا نادرست است و پایه علمی ندارد. «دده قورقود» و یا «دده قورقوت» داستان زندگی قبیله‌ای اوغوز هاست. این یک داستان و یا حماسه است که قرن‌های طولانی بصورت شفاهی موجود بود تا اینکه اولین نسخه چاپی آن در یک کتابخانه آلمان پیداشد. پشت صفحه اول این نسخه نوشته شده که نسخه مزبور در قرن دهم هجری یعنی سیصد چهارصد سال پیش به کتابخانه احمد پاشا در استانبول وارد شده است. این داستان برای اولین بار در سال ۱۹۱۵در استانبول چاپ شد. بنا براین افسانهٔ «دده قورقود» بیشک اولین اثر ترکی نیست. ثانیا دلیل اینکه گفته می شود این یک افسانهٔ آذری هست چیست؟ از مضمون این افسانه معلوم نمی‌شود که این حوادث در کجا رخ داده، آسیای میانه یا شمال خزر، یعنی جائی که اوغوزها پیش از کوچ به خراسان بصورت ایلی زندگی می‌کردند. حتی مرحوم دکتر هیئت هم در اثر معروف خود «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» (۵) داستان «دده قورقود» را جزو نخستین «آثار شفاهی ترکی آذری» می‌شمارد. این درست نیست. دکتر هیئت در همان اثر حتی خزرها را ترک حساب می‌کند. طوری که گفتیم، این موضوع هم واقعاً اثبات نشده که زبان خزرها چه بود. اصلاً از زبان آنها چیزی جز چند نام نمانده که زبانشناسان قضاوتی حتی محتاطانه بکنند، چه رسد به اینکه بگوئیم زبان آنها ترک آذری بود. جغرافیای زیست و حاکمیت اصلی انها هم در شمال، شمال شرق و شمال غرب خزر بود و بجز بعضی دست اندازی ها، به آذربایجان نمی رسید.

ادامه آن دوره «گوک تورک» در تحول زبان ترکی چیست؟



نقشهٔ جغرافیائی محمود کاشغری، سده یازدهم

دویست سال پس از انشعاب و اضمحلال دولت گوک تورک، در همان منطقه آسیای میانه خانیگری قراخانیان ایجاد شد که آن هم تا سال‌های ۱۲۰۰ م. ادامه یافت. قراخانیان از آن جهت نقطه عطفی در زندگی و تاریخ ترکان بودند که اولا روند یکجا نشین شدن قبایل ترک دیگر شروع شده بود. ثانیا در این دوره دولتداری ترکی از حالت صرفاً و یا اساساً ترکی، آن هم ترکی شرقی برآمده همراه با قبول اسلام، تحت تأثیر فرهنگ و دولتداری ایرانی قرار گرفت. ترکی آنها هم وارد گردونهٔ نفوذ فرهنگ اسلامی، زبان فارسی و طبیعتاً عربی قرار گرفت. مهم ترین مراکز این دولت، کاشغر، بلاساغون و سمرقند بودند. در این دوره می‌بینیم که ترک‌ها با پیشروی به سمرقند و فراتر، یعنی جنوب تر از آن به سوی خراسان، در حال حرکت به سوی غرب و جنوب غربی و از جمله ایران و ترکیه کنونی هستند. این پیشروی با افزایش قبول اسلام هم مرتبط است.

آن ترکی دوره گوک تورک را برخی دانشمندان «ترکی باستان» و دیرتر ترکی دوره قراخانیان را «ترکی میانه» نامیده‌اند. اولین آثار ادبی ترکی «دیوان لغات الترک» و «قوتادقو بیلیگ» متعلق به همین دوره ترکی میانه یعنی دولت قراخانیان هستند. «دیوان لغات الترک» بقلم محمود کاشغری به عربی نوشته شده و لغات ترکی آن دوره را توضیح می‌دهد. این اثر از نگاه بررسی زبانشناختی و معلومات تاریخی در باره زبان‌ها و اقوام ترکی آن دوره بسیار مهم است. «قوتادقو بیلیگ» و یا «دانش سعادت بخش» اثر یوسف خاص حاجب نصیحت نامه‌ای برای شاهزاده قراخانی است. تاریخ تالیف هر دو اثر کم و بیش همزمان با شاهنامه فردوسی است.

آیا برآمدن ترکان در آسیای میانه به آذربایجان تاثیری داشت؟

نه هنوز. پیشتر هم گفتیم. سقوط ساسانی و غلبه خلافت اسلامی در و پیکر ایران را به روی اعراب در غرب و ترک‌ها در شرق باز کرد. از نظر سیاسی اتفاقاً ترک‌ها شاید در ایران وسیله موازنه‌ای در برابر حکام عرب هم شده‌اند. به هر تقدیر ترک‌ها که جنگجویان ماهری بودند، کمک کردند که قدرت سیاسی ایرانیان تحکیم شود، حتی اگر از طریق سلطنت ترکان غزنوی و سپس سلجوقی و غیره هم شد، شد.

قبل از اسلام هم روایت است که مثلاً در دوره انوشیروان یک عده از قبایل «گوک تورک» که از ساسانیان شکست خورده بودند در آذربایجان و دیگر نقاط ایران اسکان داده شدند. در زمان حمله اعراب نیز دسته هائی از ترکان به آذربایجان آمده‌اند (۵). اما اینها نمونه‌های منفرد هستند و در ترکیب قومی و زبانی آذربایجان و یا دیگر نقاط ایران تغییر مهمی نداده‌اند. تأثیر بزرگ ترکی با غزنویان در خراسان شروع شد و از نقطه نظر آذربایجان و زبان آن، دوره سلجوقیان نقطه عطفی در نفوذ و گسترش زبان ترکی در آذربایجان و از طریق آذربایجان در روم شرقی و یا بیزانس بود.

میتوانید خلاصه ای از گسترش قبایل ترک در ایران بدهید؟

گرهارد دورفر یکی از تورکولوگ‌های معدود غربی است که روی ترکی آذری کار کرده است. دورفر جریان غلبه سلجوقیان بر ایران و سپس روم و کوچ و استقامت ترک‌های اوغوز در سده یازدهم را این طور خلاصه می‌کند: «توران بر ایران پیروز شد» (۶). البته دورفر بهتر از همه می داند که این توصیفی مبتنی بر اساطیر است. خود توران طبق همین افسانه‌ها سرزمین فرزندان تور و افراسیاب بود، یعنی ایرانیانی که برخلاف فرزندان ایرج در آن سوی رودخانه آمو (جیحون، در آسیای میانه) به زندگی کوچندگی خود ادامه می‌دادند، ولی آنها همه به هرحال نوادگان جمشید بودند که سر سازگاری با همدیگر نداشتند.

به عالم واقعی برگردیم. دورفر در جای دیگری می‌گوید در قرن یازدهم اوغوزها که پرجمعیت ترین گروه ترک‌ها بودند، ابتدا خراسان، از آنجا بقیه ایران و بالاخره آناتولی را گرفتند و آن را پایگاه فتوحات گسترده و جدید خود نمودند.

خیلی ها تعجب میکنند. چطور شد که به غیر از آذربایجان، در خراسان ترکی خراسانی داریم، ترکمنی داریم، در مرکز ایران خلجی و در جنوب قشقائی داریم؟ ریشهٔ این پراکندگی از کجاست؟

این کوچ ها و جابجائی ها را باید در یک روند دراز مدت، یعنی یک جریان پر پیچ و خم حدودا پانصد سالهٔ تاریخی تصور کرد. اگر چنین نکنیم، نمی توانیم بفهمیم که این پراکندگی زبان ها و لهجه های ترکی چگونه بوجود آمده است. از نظر کلی شما ۱۶۰۰ تا هزار سال پیش را جلوی چشمتان بیاورید: یک جریان بزرگ کوچ قبایل پروتو ترکی یعنی ترکی آغازین از شرق به غرب، یعنی از شمال چین، از مغولستان و سیبری جنوبی به سوی شمال دریای خزر، از آنجا به شمال دریای سیاه و اروپای شرقی. در این امواج کوچ و قبایلی که مرتبا هم با همدیگر و هم با قبایل و اقوام دیگر جنگ و در عین حال آمیزش می کنند، یعنی مثلا خزر ها و یا بلغار های اوراسیا را تجسم کنید. حالا نه اینکه اینها به معنای امروزی «ترک» بودند. احتمالا همان قدر که ارامنه و اوستین های سواحل دریای سیاه «ایرانی» بودند، خزرها و بلغار های آسیایی میانه هم «ترک» و یا با تعبیر علمی اش «ترکیک» بودند.

آنها در عرض ۵۰۰-۶۰۰ سالی که به سمت غرب کوچ کردند، هم در سرراه و هم در نقاط نهائی کوچ هایشان یکجا نشین شدند، با مردم بومی و محلی استقامتشان آمیزش یافتند و بالاخره دین و زبان و فرهنگشان هم متحول شد. خزر ها از بین رفتند، یعنی از بین نرفتند، بلکه با دیگران آمیزش یافتند، بلغار ها هم در سواحل دریای سیاه، یعنی حدودا بلغارستان کنونی رحل اقامت افکندند، با مردم محلی که اسلاو و بخشی هم یونانی بودند، اختلاط یافتند، کاملا اسلاوی شدند و زبانشان هم اسلاوی شد که امروزه به آن زبان بلغاری می گوئیم.

آن موج کوچ ها ۳۰۰-۴۰۰سال پس از اسلام آرام گرفت و تمام شد.

موج دوم کوچ ها مربوط به یک شاخهٔ ترک های جنوبی بنام اوغوزها بود که پس از شکست ساسانیان و پیوستن ایران باستان به خلافت اسلامی شروع شد. آغاز این کوچ و اقامت ها از آسیای میانه و خراسان بود و اوج آن ۹۰۰-۱۱۰۰ سال پیش با غزنویان و بخصوص سلجوقیان شروع شد. بعد این کوچ همهٔ ایران را فرا گرفت و سپس به قفقاز، آسیای صغیر و یا ترکیهٔ امروز، شمال عراق و سوریه هم گسترش یافت. در نتیجهٔ همین کوچ، اقامت و حکومت ترک زبانان بود که در تمام این سرزمین ها حکومت، و در برخی سرزمین ها زبان و حتی دین این سرزمین ها دگرگون گردید.

در همین ۵۰۰-۶۰۰ سال است که زبان اکثر مردم آذربایجان، بخشی از خراسان و مناطق معین و کوچکی از ایران مرکزی و جنوبی ترکی شده است. ترکی های اینها هم کم و یا بیش با همدیگر فرق دارند.

از آن انبوه قبایل اوغوز و سلجوقی که در قرن یازدهم میلادی ابتدا نیشابور و کل خراسان را فتح کردند، یک گروه کوچکتر وقتی به خراسان رسید، همانجا ماند و کوچ را ادامه نداد. بنظر دورفر (۷)، ریشهٔ ترکی خراسانی» که امروزه گمان می رود تعداد گویشورانش یکی دو میلیون نفر باشد، از همان تاریخ است. گروه دیگری از این اوغوز ها که در خراسان مانده بودند، بعد از فتح خراسان به سوی شرق دریای خزر رفتند و آنجا را هم تسخیر کردند. اینها با مردم محلی جوش خورده، همان ترکمن های کنونی را چه در ایران و چه در جمهوری ترکمنستان بوجود آوردند. این را هم بگوئیم که ترکی خراسانی و ترکمنی برخلاف بعضی تبلیغات سیاسی که می شود، یکی نیست. از نگاه دستوری، یعنی مثلا صرف افعال، اینها دو گونهٔ متفاوت ترکی هستند.

گروه بزرگ تر اوغوز ها به هوای تسخیر ممالک غیر مسلمان، یعنی ارمنستان و بیزانس مسیحی، به غرب کوچ نمودند. زبان آذربایجان و شرق قفقاز، صفحاتی از شمال عراق و سوریه و همچنین زبان و دین ترکیکفونی در همان جریان چند قرن کوچ و اقامت عوض شد. از این اوغوز ها یک عده دراوایل صفویان از آناتولی به آذربایجان باز گشتند.

عدهٔ دیگری از آذربایجان و مرکز ایران به سوی جنوب رفتند و زبان اوغوز جنوبی (قشقائی، ایناللو) را بوجود آوردند و عدهٔ از آن کوچکتری هم بطرف شرق بازگشتند که ریشهٔ گونه های ترکی کنونی در گلوگاه و خراسان شمالی از همان دوره است.

یک لهجهٔ فوق العاده کوچک اما از نگاه زبانشناسی مهم زبانی هم «خلجی» است که گویشوران آن بین قم و اراک پراکنده بودند ولی امروزه یا از بین رفته اند و یا حدود هزار نفر گویشور آن باقی مانده است. گفته می شود این زبان مشخصاتی متفاوت از زبان و لهجه های اوغوزی دارد. خلجی در قرن بیستم از سوی تورکولوگ های آلمانی و بویژه گرهارد دورفر کشف شده و ویژگی های زبانی آن به ثبت رسیده است. گفته می شود خلجی زبان طایفه ای از اوغوز های شرقی بوده که احتمالا در قرن سیزدهم در اثر فشار و حملات مغول به ایران مرکزی کوچ کرده اند.

از آن دوره به بعد ادبیات ترکی چگونه تحول یافت؟

پیشتر گفتیم که برخلاف قراخانیان که در کاشغر و مناطق بزرگتر آسیای میانه امپراتوری نسبتاً بزرگی برپا کرده بودند، غزنویان و سلجوقیان اهل خواندن و نوشتن نبودند و چنین سنتی هم نداشتند. بنا بر این گویشوران تازه رس ترکی، هم زبان و فرهنگ سرزمین و ملت جدید یعنی ایران را بعنوان زبان و فرهنگ ادبی و دولتی خود قبول کردند و هم به مدت حدوداً دویست سال فقط صاحب ادبیات شفاهی بودند. داستان‌های حماسی «دده قورقود» که حکایت از زندگی قبیله‌ای ترکان دارد و احتمالاً مربوط به همین دوره است، مدت‌ها بعد، در قرن دهم هجری (پانزدهم م.) برای اولین بار به رشته تحریردر آمد.

این هم طبیعی است، چونکه امکان هم نداشت سلجوقیان، امروز در خراسان و دیگر ولایات و در ضمن آذربایجان بر سر کارآمده باشند و مردم فردا شروع به نوشتن کتاب‌های شعر به ترکی بکنند. یاقوت حموی، مورخ و سیاح یونانی تبار از قسطنطنیه یعنی استانبول بعدی که اسیر افتاده و مسلمان شده بود، در دوره مغول و یا مدتی بعد از آن در باره زبان آذربایجانیان نوشت: «آنها (مردم آذربایجان) زبانی دارند که آذری گویند و جز خودشان نمی‌فهمند» (۸). این تقریباً ۲۰۰-۲۵۰سال بعد از آمدن سلجوقیان است. تغییر زبان کار ده-بیست سال نیست. طبیعتا ادبیات هم در این دوره بسیار کم است، بخصوص اینکه اکثر نوآمدگان زندگی قبیله ای دارندو یکجا نشین نیستند. تولید ادبیات مکتوب کار یکجا نشینان است، نه قبایل کوچنده.

اولین گام‌های ادبیات مکتوب ترکی آذری بعد از حمله مغول در قرن سیزدهم شروع شد و بخصوص با آغاز سلطنت صفویان در اوایل قرن شانزدهم یعنی حدوداً پانصد- ششصد سال پیش بارور گردید.

ادبیات ترکی (چه درایران و چه در روم) از ابتدا تحت تأثیر شدید زبان و ادبیات فارسی بود. اکثریت بزرگ ادیبان و نویسندگان ترکی آذری دو زبانه بودند، یعنی هم به فارسی و هم به ترکی می‌نوشتند. برخی، بخصوص روحانیون آذری، حتی سه زبانه بودند یعنی به عربی هم می‌نوشتند و گاه صحبت هم می‌کردند.

ادبیات ترکی آذری را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

یکم، از قرن سیزدهم تا عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای در قرن نوزدهم که منتج به الحاق قفقاز به روسیه شد، دوم، از قرن نوزدهم تا دوره پهلوی در ایران و حکومت شوروی در قفقاز، و سوم، از پهلوی تا کنون در ایران و از دوره شوروی تا کنون در قفقاز.

البته بعضی‌ها بخاطر اهمیت سیاسی دو حادثه دیگر یعنی اشغال آذربایجان ایران از سوی شوروی و حکومت یکساله پیشه‌وری در ایران و پنجاه سال بعد اعلان استقلال جمهوری آذربایجان بدنبال فروپاشی شوروی در اوایل سال‌های ۱۹۹۰، تقسیم بندی‌های دقیق تر دیگری هم می‌کنند، چرا که بنظر آنها این حوادث سیاسی به تحولات مربوط به زبان در ایران و قفقاز تأثیر مستقیم داشته است.

اولین شعر ترکی آذری کدام است؟

ظاهراً نخستین اشعاری که به زبانی نزدیک به ترکی آذری سروده شده، به قلم عزالدین اسفرائینی معروف به «حسن اوغلی» و یا «پور حسن» است که به فارسی و عربی شعر می‌سروده و چند شعر ترکی نیز از او مانده است (۶). این مربوط به تقریباً ۷۰۰ سال پیش است و مولفش هم از خود آذربایجان نیست، بلکه از اسفرائین در خراسان شمالی است. نزدیکی لهجه‌ی ترکی خراسان، افشار، آذربایجان و شمال عراق در ابتدای تولیدات مکتوب ادبی چیزی طبیعی بود چراکه کوچ ترک‌ها هنوز ادامه داشت.

و اما اولین شاعری که به گفته دورفر «بیشک اصلیت آذری (و نه آناتولیائی شرقی و یا خراسانی) دارد، عماد الدین نسیمی (حدودا ۱۳۶۹-۱۴۰۴) است» (۷). او بخاطر اندیشه‌های حروفی اش به صورت فجیعی در حلب سوریه به قتل رسید. شاعر دیگری که قبل از صفویان شهرتی پیدا کرده بود، عبارت از قاسم انوار است که یکی از شاگردان شیخ صفی الدین اردبیلی است. او در سال ۱۳۵۶در سراب به دنیا آمد و در تبریز تحصیل کرد. اشعار قاسم انوار اصولاًبه فارسی است اما او برخی اشعار ترکی هم دارد.

در دوره قراقویونلوها و بخصوص صفویان شاهد رواج وحتی اوج نسبی زبان و ادبیات مکتوب ترکی آذری هستیم. مشهورترین نام‌های این دوره هم طبیعتاً محمد فضولی بغدادی و خود شاه اسماعیل است که با تخلص «ختائی» (و یا «خطائی») شعر می‌گفت. فضولی که از ایل ترک زبان «بیات» بود به عربی، فارسی و ترکی شعر سروده و شاه اسماعیل به فارسی و ترکی. فضولی البته برجسته ترین شخصیت هنر شعر ترکی است...

فضولی شاعر آذربایجان است؟



محمد فضولی

نه از نگاه جغرافیائی و محل تولد و زیست. فضولی زاده حله در عراق امروزاست. در بغداد و بعداً اکثرا در کربلا مانده و همانجا هم فوت کرده است. مطمئن نیستم، اما بنظرم اصلاً به آذربایجان سفر هم نکرده است. اما شعر فضولی را از نگاه زبان، جزو شاخه آذری ترکی اوغوزی حساب می‌کنند و این تا حد زیادی درست هم هست.

در نمونه زبان عزالدین اسفرائینی هم دیدیم. این دوره، هنوز هم دوره کوچهای قبایل و طوایف ترک زبان اوغوز است. زبان های این قبایل مثل امروز به آن معنی از همدیگر جدا و متمایز نشده بود. زبان فضولی البته عیناً مانند ترکی آذری امروزی نیست. در ترکیه هم اکثراً فضولی را جزو شعرای ترک می‌شناسند که بنظر من آن هم درست است، چرا که آن وقت‌ها فرق میان باصطلاح «ترکی عجمی» و یا «ترکی قزلباشی» (ایرانی) و «ترکی رومی» (عثمانی بعدی) بسیار جزئی بود.

اما دیگر در قرن شانزدهم یعنی دوره زندگی فضولی و شاه اسماعیل می‌توان دید که شاخه‌های ترکی اوغوزی بتدریج از همدیگر جدا می‌شوند. شاید اینطور بگوئیم: تا زمانیکه دولتداری ایران صفوی و عثمانی به آن صورت جدا نشده و جا نیافتاده، رفت و آمدها و کوچها و جابجائی‌های سیاسی در حاکمیت بر مناطق این طرف و آن طرف ادامه دارد و ترکی‌های گوناگون اوغوزی به همدیگر خیلی نزدیک ترند. دوره قراقویونلوها و اوایل صفوی همین طور است. بعد از استقرار صفوی و عثمانی و به ویژه خصومت‌های شیعه و سنی که باعث عمیق‌تر شدن جدائی‌ها شد، ترکی‌های دو طرف یعنی آذربایجان ایران و عثمانی هم بیش از پیش از همدیگر فاصله گرفتند، در حالیکه مثلاً دویست سال قبل از آن، مثلاًمان مولانا جلال الدین بلخی و یا رومی فرق چندانی بین این دو گونه ترکی نبود.

مولانا جلال الدین ترک زبان بود؟

نه... مولانا از بلخ افغانستان بود که با پدرش از راه مکه به قونیه («ایکونیوم» در بیزانس سابق) آمده بود. این هم درست زمان حملات و کوچهای قبایل ترک به آذربایجان و بیزانس. بعد هم حمله مغول بود. تصور کنید که مردم بومی قونیه و کلاً بیزانس هم اغلب یونانی زبان بودند. همه چیز گواه آن است که مولانا فارسی زبان بوده است. طبیعتاًبخاطر تحصیلات دینی، عربی هم میدانست. اما اصلاًمعلوم نیست زبان مادری و پدری اش چه بود.

بنظر میرسید برای خود مولانا که گفته بود «ای بسا هندو و ترک همزبان‌ای بسا دو ترک چون بیگانگان»، این موضوع اصلاًمهم نبود و دلیل افتراق بین انسان‌ها شمرده نمی‌شد.

می دانیم که مولانا همه اشعارش را به فارسی سروده است. حدود ۱۷ قطعه شعر ترکی هم هست که به مولانا نسبت داده می‌شود. اما فرزندش «سلطان ولد» اشعار ترکی دارد، اگرچه بیشتر اشعار او هم فارسی و بخشی هم عربی هست. خود مولانا در جائی می‌گوید «اگرچه ترکی نمی دانم اما اقلاً می دانم که به آب سو می‌گویند...». منظورم این دوبیت است که نمی دانم صحت منسوبیتش به مولانا چقدر راست آزمائی شده:

ای ترک ماه چهره چه گردد که صبح، تو
آیی به حجره من و گویی که گل، برو
تو ماه ترکی و من اگر ترک نیستم
دانم من این قدر که به ترکی است آب، سو

که البته «گل» را هم بجای «بیا» به اشتباه «برو» گفته است، که مهم هم نیست.

اگر به محیط اجتماعی-سیاسی شرق ترکیه در زمان زندگی مولانا یعنی حدوداً ۷۵۰-۷۰۰ سال پیش نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که هرکس آن موقع در ترابوزان و یا قونیه کنونی زندگی می‌کرده و مانند مولانا از «ملک عجم» هم آمده، حتماً در زندگی روزمره اش با زبان یونانی و ترکی هم سروکار دارد و دستکم چیزهائی یاد می‌گرفته است. مولانا هم روایت است که تاحدی ترکی و یونانی می‌دانسته، البته احتمالاًشکل شفاهی و محلی این دو زبان را.

اگر بخواهیم به این بخش صحبت یک نقطه بگذاریم باید به تأثیر بزرگ فضولی به تقریباً همه شاعران ترکی سرای ایران و ترکیه و حتی آسیای میانه اشاره کنیم. خود فضولی هم زیاد تحت تاثیرغزلسرائی حافظ بوده است. خودش هم می‌گوید که «لفظ ترکی برای نظم موزون و قافیه زیاد مناسب نیست، اما او می‌خواهد کاری کند که گل شعر ترکی شکوفه کند...»

اول سببدن فارسی لفظیله چوخدور نظم کیم
نظم نازک ترک لفظیله ایکن دشوار اولور
منده توفیق اولسا بو دشواری آسان ایلرم
نوبهار اولقاج دیکندن برگ گل اظهار اولور

ترجمه: «علت اینکه نظم به لفظ فارسی زیاد است اینست که/(نوشتن) نظم نازک (لطیف) به ترکی دشوار است/اگر توفیق دست دهد من این دشوار را «آسان خواهم کرد/وقتی نوبهار شد، برگ گل از خار ظهور می‌کند.»

به راستی هم فضولی به بهترین وجه از عهده این مشکل بر می آید و بنیاد غزلسرائی ترکی را می‌گذارد. بعد از او بسیاری دیگر مانند صائب تبریزی (وفات: ۱۶۷۰) غزلسرایی ترکی را ادامه دادند. البته صائب گرچه اکثرا شعر فارسی سروده، اما چندین غزل ترکی هم دارد.

دلیل اینکه فضولی از سرودن شعر به سبک سنتی ایرانی یعنی با وزن و قافیه بخصوص در غزل بعنوان «مشکل» صحبت می‌کند این است که اصولاً سرودن غزل به سبک و شکلی که مثلاً حالت عالی اش غزلیات حافظ است، واقعاً هم کار آسانی نیست. ثانیاً تا آن وقت همچو سنتی در ادبیات ترکی نبود و تاره تازه پا می‌گرفت. ثالثاً هم بنظر من از نظر طول مصوت‌ها سنت شعرسرائی فارسی طوری پیش رفته که کشیدن و کوتاه تلفظ کردن این یا آن مصوت در این و آن واژه چیزی عادی شده اما در ترکی این سنت آن وقت جا نیافتاده بود و بعدها هم جا نیافتاد طوری که اکثر شعرای ترکی سرا به اوزان و اسلوب فولکلوریک و نسبتاً ساده‌تر دوبیتی‌ها و رباعی‌های «بایاتی» و یا «قوشما» (الف، الف، الف، ب/ج، ج، ج، ب) میل کرده‌اند که وزن و قافیه «هجائی» دارند. شاید از همین جهت هم هست که وقتی یک غزل ترکی می‌خوانید حس می‌کنید که ساختار و واژگان اصلی آن، بیشتر از ترکی، فارسی است که درست است. اما وقتی بایاتی و قوشما می‌خوانید حس می‌کنید این قبیل اشعار «بیشتر ترکی» است تا غزلیات ترکی.

منابع

(۱) Windfuhr, G. : Dialectology and Topics, in: Windfuhr, G. : The Iranian Languages, Routledge (UK,) 2009, pp. 42-45

(۲) در مردم شناسی کلاسیک، نامی که بیشتر از همه بعنوان مرجع اصلی در بررسی های مربوط به هون ها شمرده می شود اوتو منخن-هلفن و این اثر اوست که در این مقاله هم مرجع اصلی اطلاعات در مورد هون ها بشمار می رود:
Maenchen-Helfen, O. J.: The World of the Huns- Studies in Their History and Culture, University of California Press, 1973

(۳) Johanson, L.: The History of Turkic, in: Johandon, L. and Csato, Eva A. : The Turkic Languages, New York 2006, p. 81

(۴) Hansen, V. (2005). "The Tribute Trade with Khotan in Light of Materials Found at the Dunhuang Library Cave" (PDF), Bulletin of the Asia Institute, 19: 37–46

(۵) هیئت، جواد: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۷۰-۱۷۱، ص ۱۷۸

(۶) Doerfer, G.: Azerbaijan viii. Azeri Turkish, in Encyclopaedia Iranica Online, retrieved on Sep. 22, 2016

(۷) Doerfer, G.: Turkic Languages of Iran, in: Johanson, L. and Castao, E.: The Turkic Languages, New York, 1998, pp. 276-277

(۸) حموی، یاقوت، معجم‌البلدان، جلد اول، چاپ لایپزیک، ۱۸۶۶، ص ۱۷۲

ترکی در دورهٔ صفویان

دوره صفویه مرحله مهمی برای زبان و ادبیات ترکی در ایران بود؟



شاه اسماعیل اول صفوی

صفویان بیشک دوره مهمی بود. سلطنت صفویان حدودا ۵۰۰ سال پیش آغاز شد. صفویان دوره ریشه دواندن زبان ترکی و رشد ادبیات ترکی در ایران است. این به اصطلاح «فصل میوه دادن» کوچ های قبایل ترک بود که از اوایل هزاره دوم میلادی با غزنویان و سلجوقیان شروع شده بود، یعنی از پانصد سال پیش از آن. این هم از هر نظر که نگاه کنید، طبیعی است.

اولا صفویان به کمک قبایل قزلباش بر سر کار آمدند که اکثریت بزرگشان ترک زبان، دقیق ترش ترکمن و یا ترکمان بودند. یک عده از اینها همزمان با غزنویان و بخصوص سلجوقیان از آسیای میانه آمده در اقصی نقاط ایران پخش شده بودند. عده بزرگتری یا به روم شرقی و یا همان بیزانس یعنی ترکیه کنونی رفته بودند تا صاحب زمین و ثروت و قدرت و حتی حکومت شوند. به هر تقدیر روم شرقی مسلمان نبود، مسیحی بود. هر دست اندازی و هجوم و اشغال در روم شرقی جهاد بشمار میرفت و منفعت مادی و دنیوی هم داشت. در سر راه روم شرقی، تمرکز حرکت و کوچ و استقرار این قبایل، آذربایجان بود. اینطور شد که هم رفت و آمد و هم استقرار قبایل ترک زبان در آذربایجان و قفقاز (و طبیعتا آناتولی) آنقدر متمرکز شد.

از این جهت تعداد این قبایل ترک زبان در آذربایجان به نسبت دیگر مناطق ایران خیلی بیشتر بود. بعد، همزمان با فتوحات، این قبایل بیشتر به آناتولی رفتند. یک عده بزرگشان هم بعدا با حکومت عثمانی در افتادند و تحت تاثیر تبلیغات مذهبی و سیاسی شیخ حیدر صفوی و پسرش اسماعیل قرار گرفته به ایران برگشتند و عملا شاه اسماعیل را بر سر کار آوردند. با این ترتیب سلسله صفویان شروع شد. بعد از شروع سلطنت صفویان، حکومت بسیاری از ایالات و ولایات ایران بعنوان پاداش به قبایل قزلباش داده شد. میدانیم که مثلا قبیله های ذوالقدردر شیراز، افشار در یزد، شاملو در هرات و یا زیاداوغلی در گنجهٔ قفقاز حکومت گرفتند و حتی حدودا صد سال بعد هم اگر حکومت از دستشان رفت، هنوز مدت ها در این مناطق صاحب نفوذ و قدرت بودند.

عامل مهم، حتی شاید مهم تر دیگر هم این بود که دربار و شخص پادشاهان صفوی همه ترک زبان بودند. سانسون فرانسوی که بین سالهای ۱۶۸۴ و ۱۶۹۵ در ایران زندگی می کرد، می نویسد که ایرانیان معمولاً پادشاه را با این الفاظ ترکی مورد خطاب قرار می دهند: «قربان اولیم، دینیم ایمانوم پادشاه، باشوا دونیم.» حتی به سلطان حسین صفوی لقب «یاخشی دیر» می دهند، بخاطر این که این جمله ورد زبان او بوده و به هر ماموری که با پیشنهادی پیش وی می آمد می گفته «یاخشی دیر»، یعنی «خوب است.» جهانگرد ایتالیایی پیترو دلاواله هنگامی که بار اول بحضور شاه عباس اول میرسد، شاه می گوید :«خوش گلدین، صفا گلدین». دلاواله می گوید: «شاه با من به ترکی صحبت کرد و من خلاصه وار شرح سفر خود را داده به سئوالات وی جواب دادم. ....وقتی که من حرفم را تمام کردم شاه به زبان فارسی و بصورتی بسیار واضح و فصیح مطالب را به حاضرین باز گو کرد، چنان که او عادتاًاین کار را می کند» (۱).

یعنی اینکه در دربار، زبان رایج و اصلی ترکی بود، نه فارسی. اکثر «اردوی همایونی» و لشکریان و امرای ارتش صفوی هم ترک زبان بودند، یعنی زبان مادری شان ترکی بود. فارسی هم میدانستند. طبیعتا پادشاهان صفوی هم فارسی میدانستند و خوب هم میدانستند، چونکه تحصیلکرده بودند و برخی حتی به هر دو زبان شعر هم گفته اند. اکثرا شعر فارسی آنها بیشتر از شعر ترکی شان بود، یعنی دو زبانه بوده اند ولی زبان نخستشان، زبانی که با پدر و مادر و فرزندانشان صحبت کرده اند، ترکی بود.

هرچه بیشتر این نمونه ها را مطالعه میکنید، بیشتر متوجه عمق دوزبانی پادشاهان صفوی میشوید و این، نکته جالبی هست که بنظر من هنوز هم ادامه دارد و آن اینکه وقتی بین قوم و خویش و دوستان و نزدیکان خود حرف میزنید، حرف هایتان را به ترکی میگوئید، چونکه برایتان دلنشین تر است. اما این تنها در سطح شفاهی و خصوصی و شخصی است. وقتی صحبت شما جنبه رسمی میگیرد، یا اینکه باید یک موضوع علمی و یا تاریخی و یا سیاسی را بحث کنید و مخصوصا اگر بخواهید این را بنویسید، از فارسی کار میگیرید. در این زمینه ها فارسی برایتان راحت تر است، بیشك به شرط آنکه تحصیلکرده باشید. البته در برخی موارد نامه هائی که پادشاهان صفوی به دربار عثمانی در استانبول فرستاده اند، ترکی بوده، آن هم ترکی بیشتر عثمانی، چرا که در آن دوره دیگر «ترکی قزلباشی» و یا «عجمی» تا حدی از «ترکی رومی» جدا شده بود. اما اکثر این نامه ها به فارسی است و حتی برخی پادشاهان عثمانی هم نامه های خود را به دربار صفوی به فارسی نوشته اند. البته این نامه ها را پادشاه فرمان میداد و منشی ها می نوشتند. دانستن ترکی و عربی نیز از جملهٔ شرایط منشیگری شمرده میشد. میرزا نقی نصیری در «القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویّه» (سال ۱۷۳۱) دراین باره می نویسد: «صاحب این شغل می باید منشی بی عدیل و او را مهارت تمام از علم انشا و بلد زبان پادشاهان و دستورات و آداب سلاطین جهان و بهر زبانی از عربی، و فارسی و ترکی آشنا و مربوط باشد.» یعنی بنظر میرسد آنها زیاد هم تعصب نداشتند نامه شان به فارسی یا ترکی و یا عربی باشد و یا نباشد. ظاهرا در درجه اول میخواستند منظورشان از سوی طرف مقابل درک شود.

زبان ترکی در طول دوره صفوی چه تحولی داشت؟

چند مثال: حدود سال ۱۵۰۰ در قلعه «الاتامیدیا» که بین خوی و مرند واقع بود، ترکمن ها میزیستند، اما مردم نخجوان اکثرا مسیحی و کمی هم ایرانی بودند. در بعضی قسمت های آذربایجان غربی و نخجوان مسیحیان هم بودند، ولی بطرف جنوب شرقی تبریز مسیحیان نبودند. در اینجا جمعیت مخلوطی بود از فارسی زبانان و ترکی زبانان . سیاح پرتقالی تنریرو در سال ۱۵۲۳ در باره تبریز مینویسد که «در این شهر فارسی زبانان و عده ای ترکی زبانان زندگی میکنند» و بعلاوه تعدادی ارامنه هم آنجا بودند. پنجاه سال بعد سیاح ونیزی آلساندری مینویسد در سال ۱۵۷۰ «اهالی تبریز عمدتا فارسی زبان، ترکمن و کولی هستند». همین وضعیت در کاشان، قم و روستاهای بین زنجان و تبریز گزارش شده است. در سال ۱۵۶۵ اکثر مردم اردبیل فارسی زبان و بعضی از آنها ترکی زبان بودند. اما ۴۰-۵۰ سال بعد مریدان طریقت مسیحی «برادران کرملیت» خبر میدهند که زبان اکثر اردبیلی ها همانند زبان مردم شیروان (باکو)، ترکی شده است. طبق همین منابع کرملیت، در سال ۱۶۰۷ در قزوین «زبان گفتگوی مردم نه ترکی و نه فارسی (بود)، اما همه ترکی می فهمیدند و اکثریت فارسی میدانستند». احتمالا منظور از این اشاره مربوط به زبان نخست مردم قزوین نوعی لهجه «فهلوی» بوده که برای خارجیان قابل فهم و تشخیص نبوده است. سیاح معروف عثمانی موسوم به اولیا چلبی در سال ۱۶۵۵ می نویسد (۲) که در قزوین زبان مردم «کردی، یکه ترکمن، فارسی، عربی و پهلوی بود». اولیا چلبی درباره زبان مردم نخجوان هم مینویسد که «رعایا و برایای این شهر به زبان دهقانی سخن میگویند، اما شاعران عارف و ظریفان ندیم با ظرافت و نزاکت به زبان پهلوی و مغولی سخن میگویند که زبان هائی باستانی هستند. اهالی شهر هم چنین سخن گویند: اولا زبان دهقانی، دری، فارسی و پارسی، غازی و زبان پهلوی». باز اولیا چلبی در باره زبان مردم مراغه مینویسد «اکثر آنان به زبان پهلوی سخن گویند که لفظی ظریف و دقیق است» و در باره زبان مردم تبریز هم چنین می گوید: «لسان های اهالی آن (شهر): ارباب معارف اش فارسی تکلم نمایند، اما (اهالی) نواحی تره و اوشارکوه لهجه مخصوصه ای دارند که بعنوان نمونه چند جمله تقدیم میشود: هزه تانمه میشم، یعنی هنوز ندیده ام، منمچون خاطر مانده اولوبدور یعنی از من رنجیده است...».

در دیگر مناطق ایران نیز وضع زبانی تا سال های ۱۶۰۰-۱۷۰۰متغیر بود. پرتقالی ها در سال های ۱۵۱۵ تا ۱۵۲۵تعریف میکنند که در لارستان عشایر قزلباش ترکمان را دیده اند که به ترکی سخن میگفته اند. سیاح پرتقالی تنریرو در همان سال ها خبر میدهد که اهالی شیراز عبارت از ایرانیان و ترکمن ها بودند و گروه دوم ترکی سخن میگفتند. بنا به گفتهٔ رابرت شرلی در سال ۱۶۰۰ کردستان مردم فقط به زبان کردی حرف میزدند و هیچکس فارسی، عربی و یا ترکی نمی دانست، در گیلان هم فقط به گیلکی حرف میزدند.

اما این تحولات همراه با فراز و نشیب بوده. بنظر میرسد مثلا در سال های ۱۶۰۰ زبان ترکی از کاشان و شیراز رخت بربسته، در حالیکه در اصفهان که تا آن سال ها یعنی قبل از پایتخت شدن این شهر، گویشوران ترکی تقریبا هیچ نبود، بعد از اینکه شهر پایتخت شکوهمند صفوی میشود، زبان ترکی به سرعت ریشه میدواند و رایج میشود چرا که اینجا دیگر مرکز دربار و حکومت میشود و بسیاری از ترک زبانان از آذربایجان به اصفهان می آیند و بخصوص در محله «عباس آباد» این شهر ساکن میشوند. حتی شاعر معروف صفوی صائب هم همراه با پدرش از تبریز به اصفهان میاید و به همین جهت لقب صائب گاه «تبریزی» و گاه «اصفهانی» بوده است.

یعنی صد سال پس از شاه اسماعیل هنوز زبان همه مردم آذربایجان کاملا ترکی نشده بود؟

نه هنوز. مثلا زبان اردبیل در همین سال ها ترکی شده. در تبریز هم احتمالا ترکی نفوذ کرده اما اکثر مردم هنوز فارسی زبان هستند. در سال های ۱۶۰۰ زبان ترکی خیلی ریشه دوانده اما هنوز در سرتاسر آذربایجان و قفقازجنوب شرقی ترکی جای فارسی، پهلوی (فهلوی) و زبان های دیگر را نگرفته است. از این جهت هیچ هم جای تعجب نیست که در سال ۱۶۵۰ روحی اُنارجانی در پایان رساله خود نمونه هائی از زبان مردم تبریز میدهد که در نگاه اول شبیه نوعی زبان گفتگوئی تالشی، تاتی و یا گیلکی است که احتمالا پهلوی (و یا فهلوی) محاوره ای ۳۵۰سال پیش بین مردم تبریز بوده است.

نکته دیگری هم هست که به گسترش یک زبان در شرایط بخصوصی کمک میکند و حتی لازمه گسترش آن زبان است. آن هم این است که وقتی پادشاه و ارتش و حکومت ترک زبان است، تبعه دولت یعنی مردم عادی اگر ترکی هم نمیدانند، فکر میکنند بهتر است خودشان و کودکانشان این زبان را یاد بگیرند و گرنه راه پیشرفت و بهبود شرایط زندگی آنها هیچ هموار نخواهد بود. کاتب سفارت هولشتاین آدام اولئاریوس در سال ۱۶۳۷ مینویسد: «ایرانیان غیر از زبان خود، زبان ترکی را نیز به اولاد خود یاد می دهند و این کار مخصوصاً در ولایات شیروان، آذربایجان، عراق عجم، بغداد و ایروان دیده میشود که قزلباشان بر آنها تسلط پیدا کرده اند» (۱).

بیشک این قدرت انطباق و انعطاف پذیری مردم را نشان میدهد. در دوره صفوی، حکومت و ارتش ترک زبان است و مردم هم صلاح خود و کودکانشان را در آموزش آن می بینند. بته بدون در دست داشتن حکومت و ارتش و یک پایه واقعی گویشوران ترکی در آذربایجان، یعنی قبایل ترک، این دگرگشت زبانی ممکن نمی بود، ولی این جنبه هم اهمیت بسیار بزرگی دارد و در تغییر زبان و یا حتی دین و مذهب نقش بسزائی بازی میکند. اهمیت این عامل را پس از حاکمیت سلجوقیان در آناتولی و مسلمان و در عین حال ترک زبان شدن مردم آن سرزمین هم بخوبی میتوان دید.

آیا در دوره صفویه ترکی تبدیل به زبان رسمی شده بود؟

نه. ببینید، بین عوام این تعبیر «زبان رسمی» معمولا با معیار های امروزی و رسانه ها و آموزش و پرورش مرکزی و سرتاسری و ارتش مرکزی و حرفه ای و غیره درک میشود. بعد فکر میکنند پانصد سال پیش هم می بایست همچو «زبان رسمی» موجود میبوده. این طور نیست. این معیار ها برای قرن های گذشته، حتی تا قرن بیستم یعنی تا سلطنت پهلوی اصلا درست نیست چونکه این نظام مرکزی و سرتاسری که حالا می بینیم، اصلا وجود نداشت که به آن معنا زبان رسمی هم مطرح باشد. مدارس سرتاسری و آموزش اجباری هم

که نبود. رسانه ها هم نبود و فقط گهگاه کتابی چاپ میشد که کسی چه میداند مردم چقدر میخواندند. ارتش هم که مرکزی و سرتاسری نبود و بخش بزرگش عبارت از قبایلی بود که هنگام جنگ به کمک پادشاه میامدند. البته نسبت به مثلا دوره پیشین آق قویونلو ساختار ارتش حرفه ای تر شده بود، اما قبایل هنوز بخش مهمی از نیروی رزمنده دولت بودند. وضع زبان را باید متناسب با این اوضاع کلی معین کرد و از دادن احکام عمومی و قالبی پرهیز نمود.

به گفته ویلم فلور و حسن جوادی (۱) اهمیت دوره صفوی از نگاه ریشه دواندن زبان ترکی و نخستین تولیدات ادبی ترکی را میتوان در دو چیزمهم دید: اولا ترکی در سرتاسر دوره صفوی زبان رایج و اصلی دربار و ارتش بود و ثانیا بین ایلات قزلباش، مردم به ترکی صحبت میکردند. حالا به این میتوانیم رواج ترکی شفاهی در دادگاه ها و یا مدرسه ها را هم علاوه کنیم. طبیعی است که وقتی کسی در فلان روستای زنجان از دست کسی به حاکم شرع شکایت میبرد، به زبان خودش، یعنی حالا یا ترکی و یا فارسی شکایت میکرد. قاضی هم به هر زبانی که میدانست و طرفین دعوی بهتر می فهمیدند، صحبت مینمود و یک عده دلایل فقهی و شرعی را با عربی مخلوط کرده میگفت و حکمی میداد. در مکتب خانه ها هم وقتی معلم درس قران و دستور زبان عربی و فارسی و تاریخ و فلسفه میداد و یا سعدی و حافظ میخواند، طبیعتا به عربی و فارسی بود، و به زبان خودش، حالا یا فارسی و یا ترکی، به شاگردان خودش که یا ترک زبان و یا فارسی زبان بودند، توضیح میداد. معلوم است که اکثریت این صحبت ها چه در محاکم و چه مکتب ها و ارتش وحتی بالا تر، در دربار، شفاهی بود و نه کتبی. شفاهی یعنی زبان محلی، در آذربایجان ترکی و در کردستان کردی و غیره. کتبی و اداری یعنی فارسی، زبانی که برای ارتباطات بین همه ایرانیان بکار برده میشد. این وضع کم و بیش از آن دوره تا کنون همانطور باقی مانده است.

معلوم است که مثلا وقتی در دربار و بخصوص بین خود قزلباش ها صحبت میکردند، زبان مورد استفاده ترکی بود ولی وقتی میخواستند سندی، نامه ای به جائی بنویسند، در اکثر موارد از فارسی کار میگرفتند. فکر کنید که در سال ۱۶۰۱ یعنی صد سال پس از تاجگذاری شاه اسماعیل صفوی، برادران کرملیت می نویسند: «در اصفهان زبان ترکی معمولا صحبت شده و همه آن را می فهمند و شاه و رجال و سربازان بدان تکلم می کنند. عامه مردم فارسی زبانند و تمام اسناد و مراسلات بدین زبانست» (۱).

در مجموع تا اواخر صفویان سه نام بزرگ در ادبیات ترکی آذری داریم: عماد الدین نسیمی، شاه اسماعیل خطائی (و یا ختائی) و محمد فضولی بغدادی. این سه نفر اگر چه زبانی نزدیک به ترکی آغازین ادبی در آناتولی و ایران داشتند، اما ویژگی های زبان آنها به ترکی بعدی آذری نزدیک تر است تا به گونه ای از ترکی که بعد ها به «عثمانی» معروف شد.

منابع

(۱) اگرمشخصا منبع دیگری داده نشده باشد، همه اطلاعات و نقل قول هائی که در این فصل از سیاحتنامه های اروپائیان میخوانید، از مقدمه کتاب زیر است که تا جائیکه من میتوانم قضاوت کنم، بهترین بررسی کلی این سیاحتنامه ها از نگاه زبان مردم در دوره صفوی شمرده میشد:
صیری، م. و ع.: فرهنگ نصیری ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی، مترجم و حواشی: حسن جوادی و ویلم فلور، تهران ۱۳۹۳، ص ۱۴-۲۵
۲) ولیا چلبی: ستایش تبریز دلاویز، از: سیاحتنامه، چاپ اول، جلد دوم، اقدام مطبعه سی استانبول ۱۳۱۴ هجری قمری، ص ۲۴۰-۲۷۷

ترکی آذری پس از صفویان

ترکی آذری پس از صفویان چگونه تحول یافت؟



ایران و روسیه پس از عهدنامه ترکمنچای

فکر کنم باید از پایان صفویان تا جنگ های ایران و روس و عهدنامه های «گلستان» و «ترکمنچای» را که منتج به جدائی رسمی شمال ارس یعنی قفقاز جنوبی از ایران شد، بصورت جداگانه بررسی کرد، چرا که بعد از این جدائی، زبان و ادبیات هم فارسی و هم ترکی آذری در شمال و جنوب ارس به تدریج دو راه متفاوت را در پیش گرفته است. اقلا صد سال طول کشید تا این پیوند های دیرین که دستکم از زمان ساسانیان بین شمال و جنوب ارس وجود داشت و هر دو را با زبان و فرهنگ ایرانی به همدیگر وصل میکرد، متزلزل و کمرنگ شود.

در مجموع تولیدات ادبی و علمی ایران، چه به فارسی و چه به ترکی، بعد از صفویان، یعنی از دوره نادرشاه تا اواسط قرن نوزدهم به نسبت گذشته راکدتر شد. شعر و ادبیات این دوره را، چه به فارسی و چه به ترکی، میتوان تا حد زیادی تکراری و بدون نوآوری چندانی در محتوا و سبک شمرد. اولا وضع سیاسی ایران در اواخر صفویه دچار ناآرامی و بی ثباتی شد تا اینکه نادر شاه بر سر کار آمد. اما ثبات دوره نادری هم چندان طول نکشید.

از صفوی تا حتی قرن بیستم، فارسی کلاسیک و ادبی تاثیر بزرگی به زبان و بیان ادبی ترکی آذری گذاشت، هم در سطح شفاهی و هم بخصوص در سطح کتبی (بخصوص شعر و ادبیات). این تاثیر را به همان درجه میتوان در آثار شعرای عثمانی نیز دید. در مقابل، طبیعتا واژگان و اصطلاحات ترکی نیز تا حدی به زبان و ادبیات فارسی تاثیر رسانده است که تا اواخر سلسله قاجار به ویژه در حوزه های ارتش، جنگ، عناوین و مدیریت کشور نمایان بود. دورفر میگوید در این مدت حدود ۱۲۰۰ واژه ترکی وارد فارسی و واژگان بیشتری وارد زبان کردی شده است (۱).

شاید بتوان بعنوان مهم ترین چهره ادبی ترکی آذری در دوران قاجار از شاعر معروف ملاپناه واقف نام برد که در راس شمالی جمهوری کنونی آذربایجان به دنیا آمد و سپس به قراباغ کوچ نمود. او در اینجا ابتدا مکتب خانه ای دایر کرده به تدریس کودکان پرداخت و دیر تر وزیر اعظم ابراهیم خلیل خان قراباغ شد. واقف ادبیات فارسی را بخوبی میدانست، اما بیشتر اشعار او به زبان ترکی است. این خودش فرق بزرگی با شاعران ترک زبان آذربایجانی در ایران بود که در دوره قراقویونلوها و صفویان به شعر ترکی رواج بخشیده بودند، چرا که اکثر اشعار آنان فارسی و بخش کوچکتری از این اشعار ترکی بود.

بخصوص «قوشما» های واقف معروف و محبوب مردم و «عاشیق» ها یعنی آوازخوانان دوره گرد بودند و هنوز هم هستند. معمولا یک «قوشما» عبارت از دستکم سه بند و هر بند عبارت از دو بیت یعنی چهار مصرع (الف-الف-الف-ب/ج-ج-ج-ب و الخ) است که مبتنی بر وزن هجائی است و به زبان شفاهی ترکی نزدیک تر از غزلیات و دیگر اشعار عروضی کلاسیک است. یک نمونه یک بند از شعر «آیریلدیق» (جدا شدیم) نوشته ملا پناه واقف را ملاحظه کنید:

خیلی وقت دیر آیریلمیشیق یار ایلن
گوردوک، اما دانیشمادیق، آیریلدیق
قالدی جاندا گیزلی-گیزلی دردیمیز
بیرجه کلمه دانیشمادیق، آیریلدیق

برخی ادبیات شناسان مانند حمید آراسلی (۳) گفته اند که واقف برای اولین بار شعر تغزلی را با زبان ساده مردمی ترکی آذری به سطح ادبیات رسانیده است. طبیعتا واقف در کنار «قوشما» هایش مولف غزلیات و دیگر انواع شعر کلاسیک نیز هست.

در عین حال دوره واقف یعنی اواخر سده هجدهم و اوایل قرن نوزدهم را میتوان سال های جدائی شمال ارس یعنی سرتاسر قفقاز جنوبی از ایران نیز شمرد که پس از مدتی به جنگ های ایران و روس و عهد قراردادهای گلستان و ترکمنچای انجامید.

روایت است که وقتی نیروهای آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۹۰ ق (۱۷۹۴-۹۵ م) به قراباغ حمله کردند، پادشاه قاجار به ابراهیم خلیل خان که در شهر شوشا مستقر بود، بیتی از عرفی شیرازی، شاعر فارسی زبان هند نوشت:

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
تو ابلهانه گریزی به آبگینه حصار؟

و واقف که فرماندهی قوای خان قراباغ بر ضد آقا محمد خان را بر عهده داشت، با اشاره به نام شهر «شوشا» (به معنی شیشه) با این بیت خود به پادشاه قاجار جواب داد که بعد ها ورد زبان مردم گردید:

گرنگهدار من آن است که من میدانم
شیشه را در وسط سنگ نگه میدارد

طوری که می بینیم تهدید و جواب آن هردو به فارسی، آن هم با شعر فارسی بود.

بار اول نیروهای قاجار موفق نشدند و آقا محمد خان متوجه حمله به گرجستان شد. زمانی که نیروهای روس بخاطر مرگ ملکه روسیه کاترین دوم موقتا از قفقاز عقب نشینی کردند، آقا محمد خان دوباره به قراباغ حمله کرد و این بار حکومت محلی قراباغ را شکست داد. ابراهیم خلیل خان فرار کرد و واقف دستگیر و محکوم به مرگ شد. تنها قتل ناگهانی آقا محمد خان که درست شب بعد اتفاق افتاد، باعث آزادی واقف شد (۴).

بعد از این ماجرا، هم ایران و هم قفقاز وارد بحرانی سرنوشت ساز شدند. در نتیجه جنگ های نخستین دهه های قرن نوزدهم بین ایران و روسیه، شکست پی در پی و سنگین ایران و عهد قراردادهای گلستان (۱۸۱۳) و ترکمن چای (۱۸۲۸)، تمام خان نشین های شمال ارس، از جمله جمهوری آذربایجان و ارمنستان کنونی رسما از نگاه سیاسی و قانونی از ایران جدا شده تابع روسیه تزاری گشتند.

در این مدت دوزبانگی نخبگان و سرآمدان اجتماعی، فرهنگی، دولتی و لشکری آذربایجان یعنی جنوب ارس همچنان ادامه یافت. آنها که دیگر غالبا ترک زبان شده بودند، به کاربرد ن زبان در حریم شخصی و میان خود گویشوران ترکی ادامه میدادند. اکثریت بزرگ آثار علمی و اسناد و مدارک رسمی و دولتی به فارسی بود. شاعران و نویسندگان همچنان اغلب ه فارسی مینوشتند، اما گاه به زبان ترکی نیز شعر می سرودند و نثر ترکی همچنان در آثار ادبی و علمی روشنفکران و ادیبان آذربایجانی کمیاب بود.

در شمال ارس هم ظاهرا وضع هنوز به همان منوال باقی مانده بود.

طبیعتا سنتی که ده ها قرن ادامه یافته بود، یکشبه دگرگون نشد. روابط خان نشین های قفقاز از جمله شیروان (باکو)، گنجه (که پس از استیلای روس نام «الیزابت پول» را گرفته بود)، ایروان، لنکران، قراباغ و غیره با ایران سست تر و دور تر و نفوذ و تاثیر فرهنگ و زبان روسی در این مناطق بیشتر میشد. با اینهمه، حتی در اواسط قرن نوزدهم، زمانی که عباسقلی آقا باکیخانوف، فرزند آخرین خان باکو، در پایان کتاب معروف خود «گلستان ارم» فهرست نویسندگان و شعرای مسلمان قفقاز و نام آثار آنها را میداد، معلوم میشد که اکثر این آثار به فارسی نوشته شده اند. حتی خود باکیخانوف همین کتابش را هم بیست سی سال پس از شکست ایران و غلبه روسیه تزاری بر قفقاز، نه به روسی و یا ترکی، بلکه به فارسی نوشته بود. حتی حدودا پنجاه سال بعد، هنگامیکه سیاستمدار معروف و روشنفکر ایرانی سید حسن تقی زاده تبریزی در سال ۱۹۰۹ یعنی تقریبا نود سال پس از شکست ران از قفقاز دیدن کرد، نوشت که «در آن عهد در قفقاز زبان فارسی مثل تبریز معمول بود و در مکاتب پیش آخوند ها میخواندند و مکاتباتشان به فارسی بود» (۴).

لیکن تحولات سیاسی و شکست ایران در جنگ با روسیه که به حاکمیت ایران بر قفقاز رسما پایان داده بود، به تدریج به کاربرد زبان در دوسوی ارس نیز تاثیر خود را میگذاشت.

زبان و ادبیات ترکی آذری نیز از آن ببعد روندی دو شاخه درپیش گرفت.

ا استقرار حکومت شوروی در آنچه که بعد ها «جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی» خوانده شد، مرز ها بسته، روابط قطع گردیده و راه ها جدا شد.

مردم شمال ارس بتدریج زبان و فرهنگ روسی را جایگزین زبان فارسی و فرهنگ ایرانی کردند.

این هم تنها و تنها نتیجه شکست ایران در جنگ با روسیه نبود. ایران نه فقط در جنگ شکست خورده بود، بلکه قفقاز را برای همیشه از خود رانده بود. ایران قاجار ضعیف و فرتوت شده بود. فساد و تعصب، عقب ماندگی و خرافات، بی توجهی، حتی خشونت و قوه قهریه علیه مردم قفقاز که نمونه اش در تمثال نادرشاه و آقا محمد خان قاجار دیده شده بود، مردم را با وجود گذشته مشترک زبانی، فرهنگی و تاریخی، حتی با وجود مشترکات دینی و مذهبی، به سوی روسیه هدایت کرده بود.

منابع

(1) Doerfer, G.: Azerbaijan, viii. Azeri Turkish, in: Encyclopaedia Iranica Online, as viewed in February 2011

(2) Gandjei, T.: «Turcica Agemica», in: Wiener Zeitschrift fuer die Kunde des Morgenlandes, Wien 1986

(3) Aras‌lI, H.: Molla Panah Vaqif Eserleri, Bak‌ 2004, s. 5-12

(۴) انوشه، ح.: دانشنامه ادب فارسی، تهران ۱۳۸۰، ص ۵۹۷

(۵) تقی زاده، سید ح.: تهیه مقدمات مشروطیت در آذربایجان، نشریه کتابخانه ملی تبریز، ش. ۱، ۱۳۳۸، ص ۲۲

از آخوندزاده تا رشدیه

پس از حاکمیت روسیه بر قفقاز چه شد؟



میرزا فتحعلی آخوندزاده.

عهدنامه های گلستان از سال ۱۸۱۳ و ترکمنچای از سال ۱۸۲۸ به حاکمیت ایران در قفقاز بطور قطعی و رسمی پایان داد. قفقاز یکسره وارد ترکیب دولت پادشاهی روسیه تزاری گردید. اما آن برابری انسانی، سیاسی، فرهنگی و زبانی دو سوی ارس که از زمان ایران باستان دستکم دوهزار سال طول کشیده بود، طبیعتا یکشبه از بین نرفت. از آن تاریخ تا سال های ۱۹۲۰، یعنی حدودا برای صد سال شاهد پسرفت تدریجی زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی و جایگزینی تدریجی آن توسط زبان و فرهنگ روسی در قفقاز هستیم. این روند طبیعتا به مناسبات انسانی، سیاسی و اقتصادی نیز بی تاثیر نماند. در اواخر این دوره یعنی در ابتدای قرن بیستم هنوز روابط انسانی و خانوادگی بین جنوب و شمال رود ارس ادامه داشت و مردم مثلا برای کار و اشتغال در صنایع نوپای نفت باکو از آذربایجان به قفقاز میرفتند. اما از زمانی که در سال های ۱۹۲۰ حاکمیت شوروی جایگزین دولت تزاری روسیه گشت و مرزها کلید خورد، معلوم شد که دیگر راه «شمال ارس» از ایران کاملا جدا شده است. این دوره صد ساله دارای اهمیت بزرگی برای زندگی اجتماعی، سیاسی و طبیعتا تحولات مربوط به زبان و فرهنگ در هر دو سوی رود ارس است.

در قفقاز، آنجا که بعد ها «جمهوری شوروی آذربایجان» خوانده شد، دو زبانگی فارسی و ترکی که بعد از سلجوقیان و گسترش ترکی دستکم برای ۸۰۰ سال حاکم بود، برای چند دهه دیگر ادامه یافت. اما در همین دوره تمایل مردم شهری و تحصیلکرده به آموزش و کاربرد روسی بیشتر می شد و رابطه آنها با فرهنگ و زبان ایرانی و فارسی به سرعت کاهش می یافت. در واقع در شرایط حاکمیت روسیه، نیاز عملی چندانی هم به فرهنگ و زبان ایرانی و فارسی باقی نمانده بود.

همزمان، در شمال شاهد رشد بیسابقه «تنها ترکی نویسی» توسط افرادی هستیم که چندان تجربه ای با تحصیل در مدارس نو و متجدد اروپائی-روسی نداشتند. بیشتر این نویسندگان شاعر بودند و باز بیشتر این شعرا یا به سبک شعر مردمی و فولکلوریک ترکی (قوشما) و یا برخی (در صورت تحصیلات کلاسیک فارسی و عربی) شعر عروضی (مانند غزل و مثنوی) سروده اند. شاید بتوان بعنوان شاخص ترین نمونه های این صنف شاعران از قاسم بیگ ذاکر (۱۷۸۴-۱۸۵۷) و میرزا شفیع واضح (۱۷۹۴-۱۸۵۲) نام برد.

اگرچه در اشعار این دو شاعر رگه های «واقع گرائی» و یا رئالیستی مشاهده میکنیم، این اشعار اصولا در چهارچوب شعر مردمی ترکی و یا شعر کلاسیک عروضی و اکثرا به ترکی است.

گروه دوم کسانی هستند که مجموعا «متجدد» و «نواندیش» شمرده میشوند، چرا که با تعصب و خرافات دینی، تحصیل در باصطلاح «ملاخانه های سنتی» و یا تبعیض حقوق زنان مخالفت نموده، خواهان ترقی اجتماعی به سبک اروپائی در زمینه هائی مانند صنایع، علوم مثبت، موسیقی و هنر بودند. آنها در عین تسلط بر زبان ترکی، به درجه فزاینده ای روسی آموخته بودند و یا حتی در خدمت اداره های دولتی روسیه تزاری قرار داشتند. نخستین چهره برجسته این گروه عباسقلی آقا باکیخانوف معروف به قدسی (۱۷۹۴-۱۸۴۷) بود. باکیخانوف که فرزند آخرین خان باکو بود، به هرسه زبان فارسی، ترکی و روسی می نوشت. او خود با درجه افسر ارتش روسیه تزاری درجبهه روسیه علیه ایران شرکت کرده بود. در عین حال اثر مهم باکیخانوف موسوم به «گلستان ارم» (۱۸۷۸) که تاریخ شیروان و داغستان است، جزو آخرین کتاب های جدی است که نویسندگان شمال ارس به فارسی نوشته اند. سه نام نخست دیگر که از این صنف نویسندگان و اندیشمندان قفقازشرقی به ذهن آدم میرسد، میرزا فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف) (۱۸۱۲-۱۸۷۸)، میرزاجلیل محمدقلی زاده (۱۸۶۹-۱۹۳۲) و میرزاعلی اکبر طاهرزاده معروف به صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱) است. از اتفاقات روزگار، هر سه آنها اصالتا از آذربایجان ایران بودند که پدرانشان برای کار و تجارت به قفقاز رفته بودند. معروف ترین آثار آخوندزاده «تمثیلات» (نمایشنامه ها) به ترکی و «مکتوبات» به فارسی و ماناترین اثر مشترک محمدقلی زاده و صابر، روزنامه فکاهی و شدیدا انتقادی و اجتماعی «ملانصرالدین» بود که مدتی طولانی ابتدا در تفلیس، سپس مدتی در تبریز و بعد دوره نسبتا کوتاهی هم در باکو منتشر گردید. در این گروه سه گانه طبیعتا آخوندزاده پیش کسوت تر بود. آخوندزاده بنیانگذار نمایشنامه نویسی جدی و مدرن به ترکی آذری شناخته میشود (۱). همچنین نامه های او که اکثرا به فارسی بودند نشاندهنده تقدیر و تمجید او نسبت به تمدن ایران باستان، آرزوی او به پیوستن مردم به تمدن معاصر و برای نیل به این هدف «رهائی از قید دین عربی و اسلامی و خرافات و تعصب ناشی از آن» بود. از سوی دیگر تاثیر مجله «ملانصرالدین» که تا آخرین شماره اش توسط محمدقلی زاده منتشر شد و بویژه تعصب و خرافات مذهبی و اجتماعی شرقی را به تازیانه انتقاد میگرفت، در ایران و بین تاتار های روسیه هم نمایان بود. از آن جمله میتوان در آثار اشرف الدین گیلانی (مجلهٔ «نسیم شمال»)، میرزا علی اکبر دهخدا و بعد ها میرزا علی شبستری معروف به معجز این تاثیر را مستقیما مشاهده نمود (۲). در دوره انقلاب مشروطه ایران، انقلابیون ایرانی آذربایجان اشعار صابر را ورد زبان خود کرده بودند و به گفتهٔ خود محمدقلی زاده، ۲۵هزار نفر از خوانند گان «ملانصرالدین» ایرانی بودند (۳).

در مجموع، این دوره یکصد ساله، یعنی بعد از جنگ های ایران و روس تا اوایل قرن بیستم دوره اوج و تقویت ترکی آذری در قفقاز مسلمان (یعنی جمهوری آذربایجان کنونی) و در ضمن جایگزین شدن مقام اجتماعی و رسمی فارسی با روسی است.

ارمنستان و گرجستان فرق میکند. اما در مورد مسلمانان قفقاز که زبان اکثریتشان دیگر ترکی آذری بود، طبیعتا منفعت دولت و دولتمردان روسیه در آن بود که قفقاز تا حد امکان از دایره نفوذ سیاسی، فرهنگی و زبانی و یا مذهبی هم ایران و هم عثمانی دور تر شود. اینجا ما شاهد همپوشی جریان کلی تجدد خواهی و «ترقی پروری» در جوامع شرقی و مسلمان روسیه تزاری و منافع روسیه تزاری هستیم. طبیعتا در جوامع مسلمان مبارزه برای مثلا تحصیل کودکان از جمله دختران و یا گسترش مطبوعات و آزادی های سیاسی و یامداخله کمتر روحانیون در امور سیاسی و شخصی مردم مهم بود. اما در آن مرحله تاریخی، این درست به نفع دولت روسیه تزاری هم بود. از این جهت مثلا وقتی روزنامه «ملانصرالدین» فلان ملای بهمان محله در باکو را بخاطر فتوا به منع تحصیل دختران به باد تنقید میگرفت، والی تفلیس و یا باکو مشکلی با این موضوع نداشت، چرا که این قبیل موضع ها در مجموع افکار عمومی را به روسیه نزدیک تر و از ایران و عثمانی دورتر میکرد. طبیعتا این به آن معنا نیست که همه جریان فرهنگی و مطبوعاتی تجددخواهی که در ایل قرن بیستم موجود بود، ساخته و پرداخته روس ها بود. اما طبیعی است که دولت روسیه نمی توانست از این همپوشی منافع و مواضع با تجددخواهان محلی ناراضی باشد.

در مورد آذربایجان ایران چه؟

در آذربایجان، یعنی جنوب ارس، تحولات نو ادبی مانند نظم طنزی-رئالیستی و یا داستان نویسی کمی دیر تر از شمال، یعنی در اواخر قرن نوزدهم مشاهده میشود. شاید بتوان بعنوان مهمترین چهره ادبی ابتدای این دوره در آذربایجان، نام ابوالقاسم نباتی را برد که شاعری متصوف و تحت تاثیر نسیمی، مولانا جلال الدین رومی و حافظ بود. شاعر دیگری که بخش مهم زندگی اش در تبریز گذشت میرزا علی لعلی بود که در ایروان زاده شده بود و همراه با مرثیه نویسی، اشعار طنزی بسیاری نیز داشت که اندیشه های خرافاتی را به باد تنقید میگرفت. در مجموع، در میان شعرای آذربایجان ایران این دوره مرثیه نویسی و اشعار تصوفی بسیار رایج بود. از این دسته شعرا میتوان از محمد کاظم علیشاه اسرار تبریزی (متولد ۱۸۴۸-۴۹) و میرزا محمد باقر خلخالی (وفات حدودا ۱۸۹۰) نام برد که خود مقام اجتهاد داشت. جالب است که همین محمد باقر خلخالی مولف آثاری ادبی و عموما الیستی و حتی اجتماعی-تنقیدی به فارسی و ترکی آذری است. معروف ترین اثر خلخالی یک مثنوی به ترکی بنام «ثعلبیه» است که با زبانی ساده و مردمی و بصورت ماجرای یک روباه و یک گرگ، اصول زندگی و اخلاق اجتماعی را به خوانندگان شرح میدهد.

در اینجا لازم است اهمیت و مقام ویژه میرزا حسن تبریزی معروف به رشدیه (۱۸۵۱-۱۹۴۴) را در جنبش تجدد فرهنگی و آموزشی ایران قرن بیستم و اوایل قرن بیستم موکدا قید نمود. مرحوم رشدیه را «پدر فرهنگ ایران» و بنیانگذار مدارس سبک جدید در ایران نامیده اند، چرا که اولین مدرسه سبک جدید در تبریز و دومین مدرسه سبک جدید در تهران (پس از دارالفنون) را آن مرحوم ساخته است. رشدیه به بیروت، استانبول، مصر و بیروت سفر کرده تجارب مدارس جدیدی را که فرانسوی ها و انگلیسی ها در آنجا تاسیس کرده بودند، آموخت و پس از بازگشت به ایران دست بکار گسترش این آموزش مدرن شد. ولی اهمیت رشدیه فقط در ساختن و مدیریت مدارس گوناگون به سبک جدید آموزشی و یا حتی گشایش اولین مدارس معاصر دخترانه نیست. او تمام زندگی و آمال خود، تحصیلات، تخصص، پول و ثروت و امنیت جانی و مالی خود را در راه آموزش و پرورش مدرن کودکان و جوانان ایران گذاشته بود. تازه این هم تمام داستان نیست. رشدیه این جد و جهد مصرانه، فداکارانه و دراز مدت را در حالی انجام داده که آن عده از روحانیون که مخالف سول جدید در آموزش و پرورش بودند (و تعداد آنها هم فراوان بود) او را گاه کافر و گاه بابی نامیده مردم را به هجوم و بستن مدارس او تحریک نموده اند. میان روحانیون متعصب و خرافاتی «فریاد مقدسین بلند شد که آخرالزمان نزدیک شده‌است که جماعتی بابی و لامذهب می‌خواهند الف و با را تغییر دهند، قرآن را از دست اطفال بگیرند و کتاب به آنها یاد بدهند» (۵). شیخ فضل‌الله نوری در جلسه‌ای به ناظم‌الاسلام کرمانی دربارهٔ مدارس جدید می‌گفت: «ناظم الاسلام، ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم. آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقائد شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟» (همانجا). از این جهت از نگاه تحول و مدرنیزاسیون فرهنگی و آموزشی ایرانیان، مرحوم رشدیه نقش تاریخی پیشاهنگ را بازی کرده است. تالیفات او در باره آموزش و پرورش نوین و از جمله کتاب درسی «کفایه التعلیم» او اهمیتی تاریخی دارند.

رشدیه در ضمن کتابی درسی موسوم به «وطن دیلی» (زبان وطن) نیز نوشته و در آن کوشش به تدریس ترکی آذری به کودکان آذربایجانی نموده است. تالیف این کتاب حدودا در سال ۱۸۸۷ در ایروان بوده، یعنی در طی چهار سالی که رشدیه اولین مدرسه مسلمانان ایروان را که خود تاسیس کرده بود، اداره مینمود. این کتاب تا انقلاب اکتبر در بسیاری از مدارس مسلمانان قفقاز مورد استفاده بود. بگذارید این موضوع مقام و نقش اجتماعی و سیاسی تدریس ترکی آذری را بصورت جداگانه بحث کنیم، چرا که این موضوع یا دانسته و یا نادانسته مورد سوء تفاهم و حتی سوء استفاده های سیاسی بسیاری شده است که اساسا مورد نظر مرحوم رشدیه نبود. اگر کلا با یکی دو جمله موضوع این بحث را خلاصه کنیم، باید بگوئیم که در تمام مدت نیمه دوم قرن نوزدهم و حتی نخستین سال های قرن بیستم، شعرای آذربایجانی طبق سنتی که از دوره صفویان جاری بوده، همراه با آثار فارسی، اشعار ترکی نیز نوشته اند. مثلا در همین دوره قرن نوزدهم ابوالقاسم نباتی اشعار بسیاری به ترکی سروده است. کوشش مرحوم رشدیه نیز در همین سبک و سنت بود، اگرچه از نگاه تدریس ترکی آذری یک نوآوری تاریخی بشمار میرود. اما بعدا خواهیم دید که از زمان جنگ نخست جهانی و شروع فروپاشی دو امپراتوری عثمانی و روسیه تزاری به بعد که همزمان با پیدایش جریان سیاسی «پان ترکیسم» شد، میان ایرانیان و بویژه آذربایجانیان ایران ترس و واهمه ایجاد شد که موضوع زبان ترکی و تحصیل و انتشارات به این زبان میتواند فی القوه مورد سوءاستفاده تجزیه طلبانهٔ همسایگان شود. از آن به بعد بود که دستکم برای مدتی هم میل و اشتیاق نویسندگان آذری به ترکی نویسی کمتر و محتاطانه تر شد و هم بعد ها در زمان رضاه شاه پهلوی محدودیت ها نسبت به کاربرد کتبی و آموزش ترکی شدید تر گردید. طوری که گفتیم، بگذارید این بحث را در یکی دو پرسش و پاسخ آینده بطور جداگانه و دقیق تر انجام بدهیم.

دو نام دیگر از نویسندگان آذربایجان در این دوره اهمیت زیاد دارند. منظور ما عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۸۳۵؟-۱۹۰۹) نویسنده «سفینه طالبی» و یا «کتاب احمد» و زین العابدین مراغه ای (۱۸۳۷?-۱۹۱۰)، مولف «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» است که همه به فارسی نوشته شده اند. در «کتاب احمد» طالبوف با فرزند خیالی خود احمد که نماد کودکی ایران در آغاز عصر مدرنیته و علوم معاصر است، سخن گفته او را به راه تمدن هدایت میکند. از سوی دیگر «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» اثر زین العابدین مراغه ای شرح سفرهای خیالی یک ایرانی است که دلش بخاطر عقب ماندگی ایران شکسته، کشورهای فرنگ را دیده و به حال وطن خود افسوس میخورد. این دو نویسنده از سوی برخی ادبیات شناسان (۴) «پیشتازان نثر معاصر تخیلی» در ادبیات ایران شمرده میشوند. احتمال دارد نوآوری این دو نویسنده در ادبیات ایران در آن دوره، مربوط به تجربه طولانی زندگی و کار طالبوف در قفقاز و مراغه ای در استانبول بوده باشد. از بسیاری جهات، زین العابدین مراغه ای و عبدالرحیم طالبوف تبریزی طلایه داران ادبیات ایراندوستانه و تجدد خواهانهٔ مشروطه بودند.

در اوایل قرن بیستم، در آذربایجان و کلا ایران، تحولات زبان و ادبیات ظاهرا منتظر جنب و جوش انقلاب مشروطه بود که به حرکات فکری، سیاسی و ادبی کلا ایرانیان و از جمله آذربایجانیان تکانی بزرگ داد.

در دوره توفانی انقلاب مشروطه که همزمان با جنگ جهانی اول و رقابت امپراتوری های روسیه، انگلستان و عثمانی، اشغال صفحات شمال ایران از سوی قوای روس و عثمانی و اوج گیری پان ترکیسم در عثمانی و قفقاز بود، آذربایجانیان ایران در دوجبهه داخلی و خارجی نقشی برجسته و حتی رهبری کننده بازی کردند. در داخل ایران: نقش پرچمدار انقلاب مشروطه و کوشش برای آزادی، و در رویاروئی با دولت های خارجی: کوشش برای نگهبانی و تامین وحدت و استقلال ملی ایران.

زبان، ادبیات و هنر تابع این روند عمومی و ملی شده بود.

همین تحولات کاملا متفاوت (اگرچه مرتبط) هم نشان میدهند که جدائی رسمی و دولتی که در پایان جنگ های ایران و روسیه بین دو سوی ارس پیدا شد، با وجود ادامه روابط انسانی و فرهنگی اقلا برای یکصد سال، بخش شمالی ارس را با روسیه (و بعد ها شوروی) هم سرنوشت کرده بود. با این ترتیب در حالیکه تبریز و اردبیل و ارومیه و زنجان به راه میشگی خود ادامه میدادند، باکو و گنجه و نخجوان راه دیگری از دولتداری ملی و تاریخ و فرهنگ و زبان انتخاب کرده بودند. بعد از آن هم بخصوص با حکومت هفتاد ساله شوروی سپس تاسیس جمهوری آذربایجان این تمایز و «دیگرگونگی» بین شمال و جنوب ارس با وجود نام های مشترک «آذربایجان» در همه زمینه ها بارزتر گشت.

منابع

(1) تربیت، م.ع.: دانشمندان آذربایجان، چاپ دوم، تهران، بدون تاریخ، ص ۲-۷

(2) Javadi, H. and Burrill, K.: Azerbaijan x. Azeri Turkish Literature, in Encyclopaedia Iranica, Oroginally Published: Decemeber 15, 1988, Last Updated: May 24, 2012.

(3) Javadi, H. and Burrill, K.: Ibid

(4) Berengian, S.: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan, Berlin 1988, pp. 24-29

(5) کرمانی، ناظم الاسلام: تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، بخش اول، ص ۳۲۲

از مشروطه تا رضا شاه

از مشروطه تا جنگ نخست جهانی در زمینهٔ زبان چه شد؟



میرزا حسن رشدیه

انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۶-۱۹۱۱) و اندیشه های لیبرالی و دمکراتیک آن همه زندگی ایرانیان را فراگرفته بود. انقلاب در تهران آغاز شد و در همان سال نخست به امضای قانون اساسی توسط مظفرالدین شاه منتج گردید. اما بزودی جانشین او محمدعلی شاه، به کمک روسیه مجلس را به توپ بست و دست آورد های انقلاب را سرکوب نمود. در این شرایط آذربایجان و بخصوص تبریز به مرکز ادامه انقلاب و پایداری در مبارزه با استبداد محمد علی شاهی و برافراشته نگهداشتن پرچم آزادی تبدیل شد. از این جهت مشروطه خواهان آذربایجانی، با احساس این مسئولیت که به عهده گرفته بودند، خود را نگهبان و ضامن آزادی و استقلال ایران میشمردند.

مشروطه دنباله بیداری ایرانیان در پنجاه سال قبل از آن بود، ادامه راهی بود که روشنفکران و اندیشمندان با هزار زحمت و فداکاری گشوده میخواستند ملت و کشورشان را از ورطه جهالت، خرافات و عقب ماندگی درآورند و حدالامکان با کشورها و ملت های پیشرفته منطبق کنند.

با همه دست آوردها و کاستی هائی که این روند پر التهاب سیاسی و اجتماعی در مدت پنج-شش سال داشت، با همه فراز ها و فرود ها، در عاقبت کار، زندگی سیاسی ایرانیان وارد مرحله نوی از تاریخ شد. اگرچه رویای پدران مشروطه همه و صد در صد برآورده نشد، و شاید هم امکانش نبود، اما در نهایت همه قبول کرده بودند که جامعه استبدادی، عقب مانده، خرافاتی و خانخانی گذشته قابل ادامه نبود.

انقلاب مشروطه معمولا سرآغاز «دوران معاصر» در تاریخ ایران شمرده میشود.

در زمینه زبان، فرهنگ و ادب، طوری که دیدیم، دوره بیداری ایرانیان از اواسط قرن نوزدهم به بعد در سیما و آثار شخصیت هائی مانند طالبوف تبریزی، زین العادین مراغه ای و حسن رشدیه ابتدا «نثر موضوعی» خود را ایجاد کرد. نظم نیز تحول خود را با عبور از موضوعات سنتی قرن های گذشته مانند عشق، نصیحت و حکایات پند آمیز، به موضوعات اجتماعی انسان ها و جامعه رو آورد تا سهم مهم خود را در تحول هماهنگ جامعه بجا آورد.

در قفقاز مسلمان نیز که دیگر از هشتاد سال پیش از آن جزو توابع روسیه تزاری شمرده میشد، آخوندزاده مدت ها بود که نمایشنامه را وارد فرهنگ و ادبیات مردم شرق مسلمان نموده بود. از سوی دیگر پیشتازان طنز انتقادی و تجدد خواهانه یعنی جلیل محمد قلی زاده و میرزا علی اکبر طاهر زاده (صابر) مجله فکاهی و انتقادی «ملانصرالدین» را به پرچم مبارزه علیه خرافات و در راه تجدد تبدیل نموده بودند. آنها که هر سه اصلشان از ایران بود، در قفقاز اینهمه را اساسا به زبان ترکی بقلم آورده بودند. آخوندزاده برخی آثارش را به فارسی نوشته است. محیط کار و اثر آنان قفقاز بود و نه ایران. اکثر این آثار ابتدا در تفلیس (امروزه گرجستان) به چاپ رسیده است. اما آنان، هم بخاطر احساس نزدیکی که به تحولات انقلابی ایران داشتند و هم به جهت شباهت این تحولات به دگرگونی های اجتماعی در خود قفقاز، توجه بسیاری به موضوعات ایران داشتند و در نظم و نثر خود گویا مانند ایرانیان و با همان احساسات سخن میگفتند. با این ترتیب تاثیر کار آنان در ایران چنان بود که گویا چه «مکتوبات» فارسی و چه «تمثیلات» ترکی آخوندزاده و چه داستان های کوتاه محمد قلی زاده و اشعار ترکی و ساده اما تیز صابر، بخشی جدانشدنی از فرهنگ و ادب ایران بود و مطبوعات و نویسندگان مشروطه خواه ایرانی را نیز به همان درجه به بیداری و تجدد دعوت میکرد.

انقلاب مشروطه در حوزه روشنفکری و فرهنگی جامعه ایرانی، دو میوه پربار داد: پیدایش و رشد فراگیر روزنامه نگاری اجتماعی و انتقادی در حوزه نثر، و شکوفائی بی سابقهٔ طنز اجتماعی-انتقادی در نظم. هر دوی این حوزه ها بطور تنگاتنگ با همدیگر مرتبط بودند. در واقع روزنامه نگاران نویسنده و شاعر بودند و نویسندگان و شاعران روزنامه نگاری میکردند. همه این کوشش ها به اهداف مشترک و یا مشابهی خدمت میکرد: دفع جهالت، خرافات، بیسوادی، نابرابری دختران و زنان در تحصیل و زندگی اجتماعی، عقب ماندگی معنوی و علمی و تشویق و ترغیب مردم به پیشرفت اجتماعی، تکنیکی و: میهن پرستی (۱).

بسیار جالب و مهم است که از این میان، جنبهٔ میهن پرستی به معنای «ناسیونالیسم تدافعی» در برابر اشغال خارجی و یا تجزیه و تضعیف ملت، در شمال ارس، یعنی حیطهٔ حاکمیت روسیه تزاری و سپس انقلابیون روس هیچ وقت به عنصر برجسته و اصلی در فرهنگ و ادبیات تجددخواهانه و «معارف پرورانه» مسلمانان قفقاز تبدیل نشد. آخوندزاده چند سال قبل از آن «گذشته پرشکوه ایران باستان» را در «مکتوبات» خود ستوده بود، اما این را بیشتر برای شکایت از حاکمیت اعراب و دین اسلام نوشته بود که بنظر او باعث زوال قدرت و شکوه ایران باستان شده بود. به همین ترتیب محمدقلی زاده و صابر طبیعتا استبداد محمد علی شاهی در ایران را به تازیانه تنقید و تمسخر میگرفتند، اما نگرانی از آینده ایران در برابر نیروهای خارجی برای آنان ظاهرا دغدغه چندان بزرگی نبود. احتمالا ۸۰-۹۰ سال جدائی از ایران و حاکمیت روسیه ای که به هرحال به درجه ایران عقب مانده و متعصب نبود، در ذهن روشنفکران مسلمان قفقاز مفهوم «میهن» و «وطن» را تا حد زیادی زایل کرده بود. به هر تقدیر از تجربه ایران همچون «وطن» آباء و اجدادی نزدیک به صد سال گذشته بود و روسیه نیز هنوز تبدیل به «وطن» واقعی آنها نشده بود.

واقعیت این است که در ایران نیز تقریبا تا جنگ نخست جهانی، دستکم تا ۱۹۰۷، تمرکز دقت و توجه سیاستمداران و روشنفکران مشروطه طلب و آزادیخواه ایرانی، چه آذری و چه غیر آذری، بر مبارزه در راه آزادی های سیاسی و اجتماعی و تقلیل خرافات و جهالت بود و نه چندان دفاع از وطن در برابر خطر ها و تهدید های خارجی. این هم طبیعی است، چرا که هنوز جنگ جهانی شروع نشده، هنوز روند فروپاشی عثمانی و روسیه تزاری فوریت نیافته و تبعات وخیم این دو فروپاشی چه در قفقاز و چه در ترکیه بروز نکرده بود. هنوز عثمانی بدنبال از دست دادن سرزمین های اروپائی و عربی، برای حفظ خود به ماجراجوئی «پان ترکیسم» بمعنای گسترش حاکمیت خود به قفقاز، ایران و حتی آسیای میانه دست نزده بود.

شاید سال ۱۹۰۷ و قرارداد روسیه و بریتانیا در مورد تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ، نقطه عطف و چرخش شد. هفت سال بعد، وقتی جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ شروع شد، در ایران دیگر تب و تاب انقلاب مشروطه فروکش کرده بود. محمدعلی شاه کناره گیری نموده، احمد شاه قاجار جای او را گرفته بود، اما مملکت در آشوب، بحران و هرج و مرج سیاسی و اقتصادی فرو رفته بود.

در زمان جنگ جهانی، قرارداد روسیه و بریتانیا دستاویزی شد تا روسیه شمال ایران و از جمله آذربایجان و بریتانیا جنوب ایران را اشغال نماید. در عثمانی نیز افسران «ترک های جوان» که حزب «اتحاد و ترقی» را ایجاد کرده و دولت را بدست گرفته بودند، در آخرین تلاش خود برای نجات عثمانی از فروپاشی، به اشغال آذربایجان و قفقاز مبادرت کردند.

برای ایرانیان، شاید قرارداد روسیه و بریتانیا و دیر تر اشغال مکرر آذربایجان از سوی روس ها و عثمانی ها آخرین قطره ای بود که روند تحولات ایران را دگرگون نمود.

یعنی پان ترکیسم محصول استیصال دولت عثمانی بود؟

ماجراجوئی های پان ترکیستی نسبت به آذربایجان و قفقاز از اوایل قرن بیستم، یعنی از زمانی شروع شده بود که دیگر فروپاشی عثمانی به روندی برگشت ناپذیر تبدیل گشته بود. در سال ۱۹۰۸ گروهی از احزاب سیاسی و «سازمان‌های فرهنگی» عثمانی «اتحاد ترک ها» را به عنوان یک خط مشی سازمانی پذیرفته و در استانبول مجمعی تحت عنوان «ترک دِرنِگی» (انجمن ترکی) تاسیس نمودند. این انجمن در بیانیه ای از همان سال «ترویج ترکی عثمانی در میان ملل خارج» را وعده داد و قید نمود که «در درجه اول ترک‌های کشورهای بالکان، اطریش، روسیه، ایران، آفریقا، آسیای میانه و چین با ترکی عثمانی آشنا شده» و سپس «زبان‌های (رایج در) آذربایجان، کاشغر، بخارا و خیوه طوری اصلاح خواهند شد که مشابه ترکی عثمانی شوند» (۲).

ترک ها بار نخست در ۱۹۱۴ امید گرفتن بخش هائی از آذربایجان و مناطق مسلمان نشین قفقاز، به ایران و قفقاز لشکر کشی کردند.

در آوریل ۱۹۱۸ سپاهیان عثمانی برای دومین بار به آذربایجان حمله کردند. یکی از مسئولین محلی عملیات «تشکیلات مخصوصه» (سازمان مخفی عثمانی‌ها) بنام «یوسف ضیاء» به عنوان مشاور سیاسی سپاهیان عثمانی در ایران منصوب شد. مدت کوتاهی بعد «تشکیلات مخصوصه» یک هیئت ویژه پان ترکیست را به تبریز گسیل کرد. چاپ و انتشار نشریه‌ای به ترکی به نام «آذرآبادگان» که ابزار اصلی قوای عثمانی در تبلیغ پان ترکیسم بود، یکی از مهمترین وظایف این هیئت بود. سرپرستی این نشریه به تقی رفعت سپرده شد که یکی از روشنفکران آذربایجان بود (۳).

بخش بزرگی از آذربایجان برای چندین ماه تحت اشغال نیروهای عثمانی قرارداشت. اما با وجود اشغال نظامی و تبلیغات سیاسی، کوشش های پان ترکیستی با سوء ظن و مخالفت مردم آذربایجان روبرو شد. عثمانی ها از همان آغاز ورود خود به تبریز که در دست نیروهای دمکرات بود، با مقاومت دمکرات های محلی روبرو شدند و مناسبات دوطرف بزودی چنان متشنج شد که عثمانی ها شیخ محمد خیابانی رهبر دمکرات های تبریز و دو چهره دیگر حزب دمکرات را بازداشت و به شهر قارص در ترکیه تبعید کردند. این اقدام به اوج مخالفت مردم با عثمانی ها منتج شد.

همزمان، تحولات انقلابی در داخل روسیه باعث فروپاشی نظام روسیه تزاری شده بود. در سال ۱۹۱۷ نیروهای سوسیال دمکرات روسیه از بلشویک ها شکست خوردند. پس از پراکنده شدن حاکمیت روسیه در قفقاز، ابتدا سازمانی گذرا و نا کارآمد بنام «فدراسیون قفقاز» مرکب از سه جمهوری قفقاز جنوبی یعنی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تاسیس گردید، اما از همان ابتدا آشکار شد که این اتحاد سست و موقتی است. در ماه مه ۱۹۱۸ نیروهای عثمانی و گروه های پان ترکیستی باکو حکومتی بنام «جمهوری آذربایجان» را

تاسیس کردند. انتخاب نام «آذربایجان» برای این حکومت ناسیونالیستی و پان ترکیستی باعث ایجاد نگرانی و اعتراض در ایران گردید و در تبریز حتی مرحوم خیابانی و اسماعیل امیرخیزی همچون علامت اعتراض پیشنهاد کردند که برای پرهیز از سوء تفاهم های ممکن بخاطر ربط نام «آذربایجان» با پان ترکیسم، نام آذربایجان ایران به «آزادیستان» تبدیل شود.

رهبری حکومت نو باکو به روزنامه نگاری بنام محمد امین رسول زاده سپرده شد که سابقا در مطبوعات ایرانی هم مینوشت. اگرچه رسول زاده در ابتدا به مقامات ایرانی و دوست سابقش سید حسن تقی زاده گفته بود که انتخاب نام «آذربایجان» نشانه نیت بدی نسبت به آذربایجان یعنی جنوب ارس نیست، اما درروزنامه هائی مانند «آچیق سؤز» (سخن روشن) که تحت سرپرستی خود رسول زاده در باکو منتشر میشدند، مرزهای آذربایجانی که آنها در نظر داشتند «با گشاده دستی تمام از کوه‌های قفقاز در شمال تا کرمانشاه در جنوب، تفلیس در غرب و دریای خزر در شرق توصیف گردید.» علاوه بر این، نویسنده آچیق سوز آرزو کرده بود که «یک روز برادرهایشان در جنوب بتوانند به آنها ملحق شوند» (۴).

در سپتامبر همان سال نیروهای عثمانی «برای آزاد کردن ترک های مسلمان قفقاز و آسیای میانه» (۵) وارد باکو شدند.

تابستان ۱۹۱۸ دوره اوج نفوذ عثمانی در آذربایجان و قفقاز شرقی یعنی باکو بود. اما بزودی در اثر شکست های بیشتر ارتش عثمانی در جبهه های فلسطین و شام و دامنگیر شدن قحطی و روحیه پائین بین سربازان ترک، نقشه های تخیلی پان ترکیسم در مورد «اتحاد با ترک های قفقاز، ایران و آسیای میانه» هم به نتیجه نرسید. جنگ نخست جهانی به پایان خود نزدیک شده بود. یک ماه بعد حکومت «اتحاد و ترقی» برکنار شد و بجای آن حکومتی در استانبول بر سرکارآمد که طرفدار متفقین بود. آلمان و عثمانی استقلال و تمامیت ارضی ایران را برسمیت شناختند. نیروهای عثمانی ایران را ترک کردند. پنج سال بعد، یکی از فرماندهان معروف عثمانی بنام مصطفی کمال پاشا که بعد ها معروف به «آتاترک» شد، با رهبری یک جنبش استقلال ملی، دولت عثمانی را لغو و دولت جمهوری ترکیه را با سیاستی نوین تاسیس نمود.

کمتر از دوسال بعد نیروهای بلشویک دولت جدید اتحاد شوروی، دولت ناسیونالیستی و پان ترکیستی رسول زاده در باکو را همراه با دولت های مشابه ناسیونالیستی که در ارمنستان و گرجستان ایجاد شده بود، ساقط کرده، حکومت اتحاد شوروی را به قفقاز جنوبی گسترش دادند.

در ایران دوره اولویت دولتی واحد، قدرتمند و ملی که متکی بر نظامی مرکزی در اداره کشور، ارتش، آموزش و پرورش، مالیات و دیگر شاخص های دولتداری ملی باشد و برخی اصلاحات اصلی اجتماعی سبک جدید را عملی کند، شروع شده بود. در آذربایجان از میرزا حسن رشدیه، حسن تقی زاده، احمد کسروی تا حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمد نخجوانی، محمد علی خان تربیت و حتی مارکسیست هائی مانند دکتر تقی ارانی، چندان کسی از اندیشمندان و روشنفکران نبود که در ذهن و قلم و رفتارش چنین اولویتی نداشته باشد. ایرج میرزا تبریزی، شاعر معروف، برای اطفال دبستانی مینوشت:

> ما که اطفال این دبستانیم --- همه از خاک پاک ایرانیم
>
> وطن ما به جای مادر ماست --- ما گروه وطن پرستانیم

حتی میرزا علی معجز شبستری، از اندر شعرای آذربایجان این دوره که تنها شعر به ترکی سروده و کتابش در تمام دوره بعدی یعنی سلطنت رضا شاه پهلوی از انتشار منع گشته بود، با تشبیه وطن، یعنی ایران به «معشوق» خود، با لحنی باقی مانده از نظم تغزلی سابق می نوشت:

> چون سور قلب سنی، دیده سنی، جان سنی --- سومییم من نیجه، ای سرو خرامان سنی
>
> گل بدن، زلف سمن، غنچه دهن، شیرین لب --- اوپمه سین، ایگلمسین، نیلسین انسان سنی
>
> ورمرم مفت سنی، ای وطن، اغیار الینه

(ترجمه: آنچنان که دل و دیده و جان ترا دوست دارد/چگونه من ترا دوست نداشته باشم، ای سرو خرامان من/گل بدن، زلف سمن، غنچه دهن، شیرین لب/اگرانسان ترا نبوسد، بونکند، پس چه کند؟/ای وطن، من ترا مفت به دست اغیار نخواهم سپرد).

ایرج میرزا و معجز مربوط به دوره مشروطه هستند؟

این دو شاعر را میتوان هم از دوره مشروطه محسوب نمود و هم از دوره رضا شاه، چونکه آنها در هردو دوره زیسته اند. طبیعتا انسان ها برای متولد شدن منتظر این یا آن دوره تاریخی و ادبی نمی شوند! ایرج میرزا (۱۸۷۴-۱۹۲۵) را بسیاری ها «مهمترین شاعر قرن بیستم ایران» میدانند. ایرانشناس معروف بریتانیائی جی آ. آربری میگوید ایرج میرزا «آخرین شاعر کلاسیک و اولین شاعر مدرن» ایران است (۶). ایرج میرزا متولد تبریز است، شاهزاده قاجار است و حتی مدتی مناصب کوچک دولتی هم داشته، اما از نگاه مالی وضعش چندان روبراه نبوده است. در «مدرسه دارالفنون تبریز» تحصیل کرده و طبیعتا ترکی، فارسی و در ضمن عربی و فرانسه میدانست. ایرج میرزا شعر را با سبک، اوزان و قافیه های کلاسیک فارسی ، به زبانی بسیار روان و عامه پسند سروده است. موضوعات او واقعی، اجتماعی و انتقادی آراسته با طنز هستند. در واقع هنر بزرگ ایرج میرزا آشتی دادن شعر

کلاسیک فارسی با بیانی بسیار ساده اما سلیس و منطبق با قواعد شعر کلاسیک و مضمون مدرن است. احسان یارشاطر میگوید «ویژگی ایرج نه در پائین آوردن زبان کلاسیک به سطح زبان مردمی، بلکه در بالابردن زبان مردم به سطح کلاسیک بود» (۷). ایرج طرفدار آتشین مدرنیته و اصلاحات اجتماعی مخصوصا در زمینه حقوق زنان، رفع بیسوادی و جهالت، خرافات و تعصب بود، درست چیز هائی که در لیست آمال و اهداف جنبش مشروطه قرارداشت. اما او شاید هم به جهت عمق توانائی ادبی و روشنفکری اجتماعی خود، چندان با افراد و گروه های مختلف سیاسی و ادبی هماوائی نشان نمیداد و ظاهرا به همین دلیل از نگاه برخی «تکرو» و«مشکل پسند» بود. از نگاه زبان ترکی، ایرج میرزا شعر ترکی نسروده، اما دربرخی ابیات خود واژه ها و تعابیری ترکی بکار برده است.



ایرج میرزا تبریزی

میرزا علی معجز (۱۸۷۳-۱۹۳۵) تقریبا همسنّ ایرج میرزا بود، اما ده سالی بیشتر از ایرج زندگی کرد. معجز نسبت به ایرج میرزا شرایط زندگی دیگری داشته و طوری که گفتیم، اساسا به ترکی شعر گفته است. خود او طوری که در مقدمه جلد نخست دیوانش از او نقل شده، میگوید: وقتی به وطن برگشتم مردم را در حالی خراب دیدم. خواستم نوحه خوانی کنم، خوشایند آخوندها نشد. «ملاحظه کردم که اکثر آذربایجانیان ترک هستند و از اشعار فارسی بهره مند نخواهند شد. (منظور من از نوشتن به ترکی) این بود که مرد و زن وقتی اشعار مرا میخوانند، آن را بفهمند» (۸). با این حساب وقتی معجز از استانبول به ایران برمیگردد ۴۶ ساله بود و هنوز یکی دو سال به پایان انقلاب مشروطه مانده بود. مردم عادی هم غالبا بیسواد بودند و این نکته که معجز میگوید، قابل فهم است. اما شاید یک دلیل فقط ترکی نوشتن معجز هم آن بوده که او از شانزده سالگی برای کار در یک کتابفروشی کوچک برادران خود به استانبول رفته و سی سال در همانجا زندگی کرده است. یعنی معجز مانند اکثر شعرای دیگر آذربایجان، تحصیل سنتی و یا معاصر ندیده و اکثر سال های جوانی خود را در استانبول گذرانیده است. در ضمن در شعر معجز میتوان تاثیر «ترکی استانبولی» را هم به وضوح دید. با اینهمه شعر معجز که از بسیاری جهات یادآور صابر و ادامه دهنده سنت وزنی و بخصوص مضمونی اوست، پخته، مردم پسند، تیز و دریادماندنی است. معجز هم مانند صابر اساسا در زمینه تنقید طنزآمیز جهالت، تعصب و عقب ماندگی مردم و نقش روحانیون واپس گرا و عادات و سنن قدیمی در این پس ماندگی قلمفرسائی کرده، اما از نگاه تندی در طرز فکر و بیان، مثلا در زمینه تنقید از قواعد و یا عادات شرعی، از صابر بمراتب «فاش گو» تر و رادیکال تر بوده و گاه طنز را تا حد تمسخر هم به پیش برده است. البته این تفکیک بسیار حساس و حتی سخت است و مانند کاریکاتور بستگی به سبک و سلیقه هرکس هم دارد. درست مانند صابر و ایرج میرزا، بسیاری از اشعار معروف و محبوب معجز هنوز هم زبانزد مردم آذربایجان است. از نظر سیاسی هم معجز چند بار در اشعارش یا مستقیما و یا در لفافه از اندیشه های چپی و شخص لنین دفاع کرده و حتی در شعر معروف «گونئیلی» خود در رابطه با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ میگوید:

> زاقونی قالدی زنده، یریوزینده لنین-ین --- اگرچه ئوزی ئولدی، گییدیک قارا، گونئی لی

(ترجمه: ای اهل محال گونئی، اگرچه لنین خودش مُرد و ما سیاهپوش شدیم/ اما قانون های لنین در دنیا پا برجاماند. برای توضیح تعبیر «گونئی لی» و یا «اهل گونئی» به زیرنویس۹ رجعه کنید). البته روشن است که تمایلات معجز به اندیشه های چپ بیشتر از روی همدردی با فقرا و مخالفت با ثروت و ثروتمندان بوده که بخصوص در آن ایام تحت تاثیر تحولات روسیه رواج داشته است.

عموما ادبیات شناسی و کتاب های چاپ باکو به معجز اهمیت بسیاری قائل هستند، در حالیکه هیچ توجهی به دیگر نویسندگان و شعرای آذربایجان ایران و مخصوصا فارسی نویسان آذربایجانی ما و یا کسانی که فقط اشعار دینی و عاشورائی نوشته اند، نمیکنند. یک نکته مهم دیگر هم که باید بدانیم این است که اگرچه برخی اشعار معجز اینجا و آنجا از جمله در مجله «ملانصرالدین» (چاپ باکو) منتشر میشد، اما چاپ «دیوان» معجز یعنی مجموعه آثار او تنها بعد از برکناری رضاشاه از قدرت یعنی پس از مرگ خود شاعر میسر شد. این وضوع را بسیاری از پژوهشگران به سیاست تند رضا شاه در مورد محدود کردن انتشارات به زبان های محلی از جمله ترکی مربوط شمرده اند. در حالیکه احتمالا این توضیح درست است، باید در نظر داشت که این محدودیت ها اولا به کارهای انتشاراتی و بخصوص کتاب و مجلات مربوط میشد و ثانیا عنصر سیاسی هم در اینجا نقش مهمی بازی میکرد، تا جائی که مثلا آثار مذهبی و یا صرفا تغزلی حتی در این دوره با محدودیت های جدی روبرو نبوده است. برای مثال آثار برخی شعرای دیگر ترکی نویس این دوره مانند رضا صراف تبریزی (وفات ۱۹۰۷) ومحمد هیدجی در دوره رضا شاه چاپ شده اند.

بگذارید در باره دو شاعر مهم دیگر آذربایجان این دوره نیز اطلاعات مختصری بدهیم. رضا صراف تبریزی که اکثریت بسیار بزرگ اشعارش ترکی بود، بیش از همه چیز اشعار و نوحه های مذهبی و عاشورائی نوشته، اما در غزلسرائی سنتی نیز مهارت بالای خود را به اثبات رسانیده است. اولین مجموعه آثار او در سال های ۱۸۹۷ و ۱۹۲۵در تبریز چاپ شده اند. از اشعار معروف صراف غزلی است با این مطلع:

> من آختاردیم، آراشدیم، بیر نگار نازنین تاپدیم --- گلون ایمانه، لامذهبلر، آخر تازه دین تاپدیم

(ترجمه: من کافتم و تحقیق نمودم و بالاخره نگاری نازنین یافتم/ای لامذهبان، ایمان بیاورید، چرا که من دینی نو یافته ام).

محمد هیدجی، طوری که از لقبش هم برمیاید، زاده هیدج در نزدیکی زنجان است. او تحصیلکرده نجف بود و در قزوین و سپس تهران به کار تعلیم مشغول بود. اولین بخش «کلیات» هیدجی به فارسی و با سبک و الهام مستقیم از «شاهنامه» فردوسی همراه با پند و نصیحت نوشته شده است، اما از نگاه مضمون به موضوعات فلسفی اسلام نیز توجه دارد. بخش دوم «کلیات» هیدجی به ترکی است و گاه «ملمّع» هائی مخلوط با اشعار سعدی و حافظ نیز دارد از قبیل این دو بیتی:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت --- که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
دانیشما زاهد، اگر سؤز ایشیتمدیم، سنه نه --- من ئوز خدامه گناه ائتدیم-ائتمه دیم، سنه نه

ترجمه بیت دوم ترکی: خاموش باش، ای زاهد، اگر من گوش به سخن ندادم، به تو چه؟/و اگر من در مقابل خدای خود گناهی کردم و یا گناهی نکردم، به تو چه؟).

جالب است که هرجا هیدجی خواسته با «جدیت» و به سبک کلاسیک شعر بسراید، آن را به فارسی گفته، در حالیکه وقتی خواسته چیزی شخصی و احساسی بیان کند و بخصوص هنگامی که خاطرات کودکی خود را از دهکده هیدج تعریف کرده، ترکی سروده و یا از واژگان و تعابیر ترکی استفاده نموده است. بنظر برخی ادبیات شناسان (۱۰)، زبان ترکی که هیدجی بکار برده، برخی ویژگی های ترکی زنجان را هم منعکس میکند. اولین چاپ «دیوان» هیدجی در سال ۱۳۲۰ بود (۱۱).

نقش مجله «ملا نصرالدین» چه بود؟



ملانصرالدین (Molla Nəsrəddin)

بسیاری از تحلیلگران بر آن هستند که مجلهٔ فکاهی و انتقادی «ملانصرالدین» که در سال ۱۹۰۶ در تفلیس (امروزه گرجستان) شروع به انتشار نمود، معروف ترین و محبوب ترین مجلهٔ طنز در خاورمیانه بود (۱۲). نویسندگان و شعرائی که نقش اساسی در تولید مضمون این مجله از جمله مقاله ها، اشعار و بخصوص کاریکاتورها داشتند، عبارت بودند از بنیانگذار و ناشر مجله، نویسندهٔ معروف میرزا جلیل محمدقلی زاده، شاعران میرزا علی اکبر طاهرزاده ملقب به «صابر» و علی نظمی، نمایشنامه نویس عبدالرحیم حق وئردی یف، نویسنده محمد سعید اردوبادی و کاریکاتوریست ها اسکار اشمرلینگ و عظیم عظیم زاده.

موضوعات اصلی مجله عبارت بودند از انتقاد طنز آمیز، بسیار هنرمندانه و گاه حتی مسخره آلود خرافات، عقب ماندگی و تعصب های اجتماعی، دینی و فرهنگی جامعه مسلمانان قفقاز. مخالفت روحانیون واپس گرا با تحصیل دختران و دیگر باورهای خرافاتی، مقاومت در برابر مدارس جدید و تدریس علوم معاصر، نکوهش استبداد و تبلیغ برابری های اجتماعی و آزادی های فکری در سرلوحهٔ این موضوعات مجله بودند.

اگرچه «ملانصرالدین» برای مسلمانان قفقاز و از سوی روشنفکران قفقازی منتشر میشد، اما این مجله در میان روشنفکران «تجدد خواه» کشور های همسایه و منطقه و بخصوص ایران محبوبیت بسیاری داشت. طوری که قبلا هم گفتیم این مجله در تبریز فروش زیادی داشت و چه در آذربایجان و چه در دیگر نقاط ایران، مشروطه خواهان و روشنفکران تجدد طلب ایرانی از قبیل میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و یا علی اکبر دهخدا را تحت تاثیر خود قرر داده بود. طبیعتا از آنجا که برخی از نویسندگان اصلی «ملا نصرالدین» و حتی خود محمد قلی زاده و صابر اصلیت ایرانی داشتند و جریان انقلاب مشروطهٔ ایران را ازنزدیک پیگیری میکردند، بسیاری مطالب «ملانصرالدین» مربوط به مبارزهٔ ایرانیان برای آزادی و برضد استبداد و عموما انقلاب مشروطهٔ ایران میشد که آذربایجان و بخصوص تبریز به مرکز ثقل آن تبدیل گشته بود.

پنج سال پس از آغاز کار «ملانصرالدین» در تفلیس، یکی از ستون های اصلی این مجله یعنی میرزا علی اکبر صابر فوت کرد. بعد از این حادثه، «ملانصرالدین» آن وزن و محبوبیتی را که در آن چند سال پیداکرده بود، تا حدی زیادی از دست داد. در سال ۱۹۲۰ یعنی بعد از تاسیس حاکمیت شوروی در قفقاز جنوبی، محمدقلی زاده برای ادامه انتشار مجلهٔ خود به تبریز آمد. این، زمان خیزش شیخ محمد خیابانی بود. ظاهرا محمدقلی زاده میخواست مجله را دیگر در تبریز منتشر کند. براستی هم هشت شماره این مجله در سال ۱۹۲۱ در تبریز و به دو زبان ترکی آذری و فارسی چاپ شد. اما در همان سال محمدقلی زاده به دلایلی که دقیقا روشن نیست و هرکس آن را از نگاه خود تفسیر میکند، به باکو برگشت. دیگر انتشار مجله نا منظم شده بود و مسئولان کمونیست آذربایجان شوروی به محمد قلی زاده فشار می آوردند که موضوعات ضد خرافاتی مجله را تبدیل به تبلیغات آشکار ضد دینی کند. طبق برخی روایات، او به این فشارها تن در نمی داد. در نهایت در جریان تبلیغات ضدخداپرستی در سال های نخستین شوروی، نام «ملانصرالدین» به «آللاه سیز» (بی خدا) نییر یافت و مدیزیت آن عملا از دست محمدقلی زاده خارج شد. بعد ها هنگامیکه دولت شوروی تبلیغات آشکار ضدخداپرستی را قطع کرد، انتشار مجله نیز متوقف شد.

وضوع زبان نیز که بحث اصلی ما در این صحبت هاست، اگرچه جزو مطالب اصلی «ملانصرالدین» نبود، اما گهگاه در این مجله مورد توجه قرار میگرفت.

اولا باید بدانیم که زبان اصلی «ملانصرالدین» ترکی آذری بود. ثانیا این مجله اساسا در قفقاز و نه در ایران چاپ میشد، اگرچه تاثیر بزرگی در ایران انقلابی آن دوره داشت و ثالثا این مجله در واقع نوعی ارگان روشنفکران تجدد خواه مسلمان در قفقاز جنوبی بود.

زبان «ملانصرالدین» همانند زبان اشعار صابر و یا مقالات و داستان های محمدقلی زاده یک ترکی روان، ساده اما غنی با ویژگی های ترکی مخصوص آذربایجان بود. از این جهت تاثیر هم فارسی و هم کلا فرهنگ ایرانی در این مجله بصورت آشکار به چشم میخورد. سبک ترکی آذری «ملا نصرالدین» و بخصوص اشعار صابر مدت ها در ایران از سوی نویسندگان و شعرائی مانند میرزا علی معجز شبستری ادامه یافته است. همچنین باید در نظر گرفت که در آن دوره، هم قفقاز و هم بخصوص استانبول و شهرهای اروپائی مانند برلین و پاریس، تبدیل به مراکز روشنفکران ایرانی و قفقازی در مهاجرت شده بود. در زبان ترکی این روشنفکران آن دوره و حتی در نثر فارسی آن سال ها نیز تاثیر زبان «ترکی استانبولی» به وضوح دیده می شود. در مورد تاثیر ترکی استانبولی به نثر فارسی پیش از رضا شاه بعدا صحبت می کنیم. ولی بگذارید در همین جا بگوئیم که در متون ترکی آذری آن سال ها از جمله در «ملانصرالدین»، در کنار تاثیر بسیار مشهود فارسی، تاثیر ترکی استانبولی نیز بخصوص در واژگان و صرف افعال، آن هم مخصوصا در شعر، به چشم میخورد. اما هم در نظم و هم بخصوص در نثر، «ملا نصرالدین» و اکثر مطبوعات دیگر ترکی زبان در قفقاز و آذربایجان خودمان، تمایل بسیاری نشان می دهند که ترکی آذری را با ترکی عثمانی مخلوط نکنند. از این جهت حفظ ویژگی های ترکی آذری در مقابل ترکی ترکیه جزو «استقلال فرهنگی» مردم مسلمان قفقاز شمرده میشود، تا جائی که مثلا در موزیکال کمدی-انتقادی «مشهدی عباد» (او اولماسین، بو اولسون)، یک روزنامه نگار تحصیلکرده در استانبول که ترکی آذری را با تقلید غلیظ ترکی استانبولی حرف میزند، شدیدا مورد تمسخر ترکی زبانان آذری قرار می گیرد.

طبیعتا «ملا نصرالدین» یک مولف و یا نویسنده نداشت، بلکه هر نویسنده، شاعر و کاریکاتوریست آن صاحب رای خود بود. از این جهت نمی توان یک شعر، داستان و یا کاریکاتور بخصوصی را که در این مجله چاپ شده، نمونه و معرف تمام این مجله در کل بیست و اندی سال انتشار آن شمرد. ولی در زمینهٔ زبان، یکی از کاریکاتورهای معروف «ملا نصرالدین» که در سال ۱۹۰۶ در صفحه نخست آن چاپ شده بود، بسیار جالب و حائز اهمیت است. در این کاریکاتور یک روس سعی میکند زبان روسی را به زور در دهان مسلمان قفقازی بگذارد، یعنی زبان او را به روسی تغییر دهد. یک عثمانی و یک ایرانی نیز هر کدام بطور همزمان سعی می کنند زبان خود را به زور در دهان مسلمان قفقازی بگذارند تا زبان او را عثمانی و یا فارسی کنند، در حالی که «ملا نصرالدین» (بعنوان «سخنگوی مردم مسلمان قفقاز») شکوِسر میکند که: انصاف کنید، آخر این بیچاره زبان خودش را دارد!

در حقیقت، این کاریکاتور را میتوان، در آن مرحله تاریخی، نشان دهندهٔ سرکشی برخی از روشنفکران مسلمان قفقازی در برابر روسیه، عثمانی و ایران شمرد، نوعی سرکشی که چند سال بعد با بن بست روبرو شد. در روسیه بلشویک ها و لنین بر سر کار آمدند، ایران با رضا شاه رفت و عثمانی تبدیل به جمهوری ترکیه به رهبری آتاترک شد. مسلمانان قفقاز جنوبی در منطقه ای که بعد ها نام «جمهوری آذربایجان» گرفت، ابتدا به کوششی ناسیونالیستی دست زدند، اما به زودی در هیئت «جمهوری شوروی آذربایجان» تبدیل به جزئی از آن «سه قدرت بزرگ منطقه» گشتند: این بار نه ایران، بلکه روسیه.

در مجموع باید «ملانصرالدین» را بلندگوی روشنفکران مستقل قفقاز جنوبی در دورهٔ پیش از انقلاب اکتبر روسیه، همزمان با انقلاب مشروطهٔ ایران و بحران جنگ در عثمانی دانست. در این دوره، صد سال از پایان حاکمیت ایران بر قفقاز می گذشت، ایران و عثمانی در مقایسه با غرب و حتی روسیه تزاری عقب مانده و درمانده بودند. در این شرایط «ملا نصرالدین» نشریه انتقادی، «ترقی پرور» و تجددخواهانهٔ قشر معینی از روشنفکران مسلمان قفقاز بود که در آن دوره تاثیر معینی بر افکار و اذهان مردم خود و منطقه گذاشتند و سپس از گردونه خارج شدند.

در تبریز و برخی شهر های دیگر آذربایجان نیز چند مجله فکاهی-انتقادی به زبان های ترکی و فارسی منتشر شدند که تحت تاثیر «ملانصرالدین» قرار داشتند. مهم ترین آنها دوره نخست «آذربایجان» بود که یک سال پس از «ملانصرالدین» و تقریبا با همان زبان و سبک منتشر می شد و کاریکاتور های جالبی هم داشت. اما این نشریات در تب و تاب جنگ جهانی عمری طولانی نداشتند.

در این دوره پدیدهٔ باصطلاح «فارسی خان والده» هم بود...

بعد از به توپ بسته شدن مجلس و در جریان جنگ نخست جهانی، بسیاری از روشنفکران، سیاستمداران، شاعران و نویسندگان تجددخواه ایران راهی استانبول و فرنگ و بویژه برلین، پاریس و لندن شدند. از میان این عده میتوان به نام هائی مانند سیدحسن تقی زاده تبریزی، محمد علی جمالزاده، علی اکبر دهخدا، علامه محمد قزوینی، محمد علی خان تربیت، حسین کاظم زاده ایرانشهر، میرزا تقی خان رفعت تبریزی، ابوالقاسم عارف قزوینی، میرزاده عشقی، ابوالقاسم لاهوتی و میرزا علی معجز شبستری اشاره کرد. تعدادی از تجار هم برای کسب و کار به استانبول و اروپا رفتند. البته در گذشته هم ایرانیان به استانبول، قفقاز و اروپا میرفتند. اما بدنبال سرکوب مشروطه، این تعداد بیشتر شد و فعالیت های روزنامه نگاری، سیاسی و ادبی آنها نیز افزایش یافت. در گذشته هم مثلا در استانبول روزنامه های فارسی از قبیل «اختر» چاپ میشد. اما در دو دههٔ نخست قرن گذشته تعداد این روزنامه ها بیشتر شد. از آن میان میتوان از «کاوه»، «ایرانشهر» و «فرنگستان» چاپ برلین و یا «شمس» و «سروش» چاپ استانبول یاد کرد.



سید حسن تقی زاده و صادق رضازاده شفق

از این روشنفکران، شاعران و نویسندگان، بسیاری آغاز گران اصلی سبک نو در نثر و نظم فارسی شدند. نقش جمالزاده همچون بنیانگذار داستان کوتاه فارسی و سبک واقع گرائی در ادبیات فارسی مورد قبول همگان است. در زمینهٔ نظم، معمولا از نیما یوشیج بعنوان آغازگر مدرنیسم در شعر فارسی و «پدر شعر نو» یاد میشود. اما میدانیم که پیش از او شعرائی مانند ملک الشعرا بهار و ایرج میرزا با حفظ سبک کلاسیک و عروضی شعر فارسی، مضمون هائی نو و اجتماعی وارد آثار خود نموده و حتی جسورانه و برخلاف سنت شعر کلاسیک فارسی، از کاربرد واژه ها و تعابیر نو در شعر نهراسیده اند. آنها را معمولا «کلاسیک های معاصر» شعر فارسی می نامند.

اما عدهٔ دیگری از شعرا که آنها نیز در توفان انقلاب مشروطه و تجددخواهی قرارداشتند، نه تنها در مضمون از آزادی و برابری حقوق، وطن پرستی، تحصیل و ترقی اجتماعی دفاع میکردند، بلکه در عین حال با تاثیر پذیری از شعر مدرن اروپائی، قالب های سنتی شعر فارسی مانند قافیه بندی های غزل و قصیده را به درجه های گوناگون شکسته، راه های نوی جستجو مینمودند. در این راه، اکثر این نخستین نوآوران نظم فارسی، مضمون های اجتماعی و سیاسی خود را با رنگی احساسی و رُمانتیک در قالب شعر می ریختند. شاعران و روزنامه نگارانی مانند دهخدا، اشرف الدین حسینی گیلانی، میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل، میرزاده عشقی، عارف قزوینی و میرزا تقی خان رفعت تبریزی را میتوان از آن جمله شمرد.

این جریان نوآوری در شکل و «نئورمانتیسم تجددخواه» در محتوا که ابتدا در اروپا آغاز شد، در دهه های نخستین قرن بیستم چه در ترکیه و چه در ایران ریشه دوانده بود. شعرا و نویسندگان ایرانی که در پاریس و یا استانبول میزیستند، طبیعتا نخستین منتقل کنندگان این سبک به ادبیات ایران بودند، اما این «رمانتیسم نو» در شعر تنها محدود به ادبیات مهاجرت نمیشد، بلکه تا حدزیادی تبدیل به یک موج نو و بدیعی گشته بود که برخی روشنفکران «فرنگ نرفته» نیز تحت تاثیر آن قرار گرفته بودند. مثلا ابتدای سه شعر مشابه از آلفرد دو موسه فرانسوی، رجائی زاده اکرم عثمانی و علی اکبر دهخدای ایرانی را مقایسه کنید (۲۳ که میگویند هر کدام تحت تاثیر شاعر قبلی نوشته شده است:

آلفرد دو موسه (با ترجمهٔآزاد مرحوم مهدی روشن ضمیر):

هنگام سحر که نرم نرمک --- تاریکی شب رسد به پایان
قندیل ستاره ها بمیرد --- سر بر زند آفتاب رخشان
از خواب خوشی شوی چوبیدار
زین دیدهٔ شب نخفـــته یاد آر

رجائی زاده اکرم:

وقتا که گلوب بهار یکسر --- اشیا ده عیان اولور تغیّر
وقتا که هزار عشق پرور --- یاپراقلار ایله ایدوب تزهّر
بیلمم کیمه قارشی حسرتندن؟ --- باشلار نَـوَحاته بی تاخّر
قیل گؤک یوزینین لطافتندن --- صافیتّ عشقیمی تخطّر
یاد ایت بنی، بیر دقیقه یاد ایت !

و علی اکبر دهخدا:

ای مرغ سحر، چو این شب تار --- بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نَفحـــــهٔروح بخش اسحار --- رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زر تـــــار --- محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمـــال شـــد پدیدا ر--- واهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مُرده، یاد آر

در این دوره ادیبان و شاعران بسیاری از جمله از خود آذربایجان در مقابل این قالب شکنی های شعری برخاستند. ایرج میرزای تبریزی که خود از نظر محتوا معانی و موضوعات و حتی واژگان و تعابیر رایج «مردمی» را وارد شعر عروضی کرده بود، با هجو مخصوص به خود در بارهٔاین «انقلاب ادبی» میگفت:

انقلاب ادبی محکم شد --- فارسی با عربی توام شد
درِتجدید و تجدد وا شد --- ادبیات شلم شوربا شد
میکنم قافیه ها را پس و پیش --- تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

شکستن قافیه ها و کوتاه و بلند کردن مصراع ها موضوع دیگری بود که بسیاری از شاعران ایرانی مانند عشقی، عارف، دهخدا و دیگران انجام میدادند. اما بزودی کاربرد آن گونه لغات و تعابیرعربی الاصل عثمانی که برای ایرانیان کاملا نامانوس و ناهنجار می نمود، تبدیل به مشاجرهٔسیاسی بزرگی گشت.

در نمونهٔ اشعار بالا از رجائی زاده اکرم و علی اکبر دهخدا نیز در کنار «قالب شکنی» مدرنیستی در شعر سنتی، تعابیر و لغاتی مانند نفحه (بوی خوش)، اسحار (سِحر ها)، عشق پرور، تغیّر (تغییر، دگرگونی)، تاخّر (تاخیر)، تحسّر (حسرت)، نَوَحات (نوحه ها، فغان)، صافیّت (پاکیزگی) و غیره را دیدیم. چند نمونهٔ دیگر از این قبیل واژگان و تعابیر ترکی عثمانی که در آن دوره در نوشته ها و اشعار برخی روشنفکران ایرانی دیده میشد را نیز در اینجا ذکر کنیم: تخطّر (به یاد آوردن)، ، تحیّر (تعجب)، غم افزا، آبدست (وضو)، مُدهش (دهشتناک) ، حسلیّت (احساس) و یا به چیزی معروض ماندن (به معنی با چیزی روبرو شدن).

شعرا و نویسندگانی که در استانبول زندگی میکردند و ترکی ادبی آن دیار را هم میدانستند نیز طبیعتا از آن تاثیر عمومی مدرن گرائی در زبان و شعر بدور نمانده بودند. اما در مورد برخی از ادیبان و شعرای ایرانی مهاجرت در استانبول، این تاثیر محدود به قالب های شعری نمیشد. این عده، از نگاه واژگان و تعابیری که در آثار خود بکار می بردند، تحت تاثیر ترکی عثمانی آن دوره نیز قرار گرفتند که اتفاقا پُر واژگان، تعابیر و تشابهات فارسی و عربی بودند، اما در ادبیات و زبان رایج و سنتی فارسی ایران بکار برده نمی شدند.

از این جهت از نگاه ایرانیان و حتی آذربایجانیان ترکی زبانی که در استانبول نمی زیستند و یا حتی بنظر برخی که مقیم استانبول هم بودند و ترکی عثمانی را هم میدانستند، کاربرد این گونه واژه ها و تعابیر نامانوس و بیگانه در ادبیات فارسی، نشانهٔ «نفوذ مخرّب» عثمانی به فرهنگ و ادبیات ایرانی و فارسی بشمار میرفت.

نمونه ای که از دهخدا دیدیم و ظاهرا تحت تاثیرلفظی-لغوی رجائی زاده اکرم نوشته شده، چندان نمونهٔ خوبی در کاربرد افراطی و مصنوعی لغات عربی ساختهٔ دست شاعران عثمانی نیست.

به عبارت دیگر نوآوری درشعر ابتدا برای روشنفکران و روشنفکران ایرانی مباحثه ای در «داخل خانواده» بود. برخی مانند ملک الشعرای بهار و یا ایرج میرزا در این زمینه میانه روی یکردند و برخی دیگر مانند عشقی و عارف در شکستن قالب ها جسورتر بودند. اما هردوی این جریان ها در چهارچوب «قابل قبول» زبان و ادبیات فارسی بود.

اما هنگامیکه این «نوآوری» با واژگان و تعابیر غلیظ و نامانوس ترکی عثمانی درآمیخت، به موضوع سیاسی و ملی دفاع از میراث فرهنگی ایران تبدیل شد. بنظرم این روند جای تعجب هم نداشت. چرا که ایران و بخصوص آذربایجان در همان دو دههٔ نخست قرن بیستم دوبار دچار تجاوز عثمانی و چندین بار تجاوز ارتش روسیه شده بود، طوری که قبلا هم گفتیم پان ترکیسم بعنوان عکس العملی در مقابل زوال روزافزون و فروپاشی امپراتوری عثمانی پاگرفته بود و روشنفکران و سیاسیون نگران تمامیت و یکپارچگی ایران بودند. از سوی دیگر طبیعی است که با آن غنای گذشتهٔ زبان و ادب فارسی و ایرانی، نه تنها تحمل نفوذ ترکی عثمانی، بلکه حتی هرگونه سنت شکنی در شعر و ادبیات هم نوعی «ارتداد» ملی و فرهنگی بشمار میرفت و آسان نبود.

دو چهرهٔ بزرگ و مهم ادبی و سیاسی که نخست با این نفوذ ترکی عثمانی به مبارزه آشکار برخاستند، سید حسن تقی زاده و محمد علی جمالزاده بود . تقی زاده در مجلهٔ «کاوه» زبان اینگونه نویسندگان و شاعران را با لحن تمسخر آمیزی «فارسیِ خانِ والده» نامید و خواهان دوری از کاربرد آن و رعایت «فارسی فصیح» و سنتی ادبیات ایران شد. بزودی دیگر دانشمندان، نویسندگان و شعرای ترک زبان ایران مانند محمد قزوینی و صادق رضازاده شفق که او هم مانند تقی زاده اهل تبریز بود، به موج مخالفت با «فارسی خان والده» پیوستند.

«خان والده» (به ترکی عثمانی «والیده هان») کاروانسرائی است در مجتمع بازار بزرگ استانبول که ملکه مادر سلطان کوسم عثمانی در سده شانزدهم ساخت. این کاروانسرا بتدریج همراه با مغازه ها، خانه ها و مسجد خود تبدیل به مرکز ایرانیان مقیم استانبول شد. این مسجد هنوز هم دایر است. منظور از «فارسی خان والده» یک فارسی «ترکی زده» است که با معیار های رایج فارسی در ایران مطابقت کامل ندارد.

تقی زاده در حالیکه «فارسی فصیح» آن دوره را مربوط به فارسی شعر و ادبیات کلاسیک ایران میشمرد، «فارسی خان والده» برخی از ایرانیان مقیم ترکیه و یا تحصیلکردهٔ آن دیار را «منطق الطیرمسخ شدهٔ عهد پارلمانی» مینامید. او با دادن فهرستی از این واژگان و تعابیر نادرست و «ترکی زده»، این نوع لغات را به دو گروه تقسیم میکرد: یکم آن دسته که در اصل فارسی و یا عربی هستند، اما به طرزی افراطی با زبان ترکی منطبق کرده شده اند، و دوم: واژگان فرانسه که ترک ها بطور سطحی و بدون در نظر داشت معنای آنها در جملات و عبارات، به ترکی ترجمه کرده اند (۱۴ تقی زاده در مقاله «ترقی زبان فارسی در یک قرن» به شعری از تقی رفعت با تیتر «ای جوان ایرانی» که در روزنامه «تجدد» آن دوره چاپ شده بود، اشاره کرده، آن را همچون نمونهٔ«فارسی خان والده» و متاثر از ترکی عثمانی مورد انتقاد قرار میداد.

زندگی کوتاه تقی رفعت فقط جنبهٔ ادبی نداشت..

بله، رفعت همگی ۳۱ سال زیست. اما حساسیت تقی زاده و یا رضا زاده شفق نسبت به همشهری شاعر و نوآورشان تقی رفعت تنها بخاطر سنت شکنی او در شعر نبود. رفعت که این شعر را در سال ۱۹۱۷ به مناسبت عید نوروز نوشته بود، بدنبال تحصیل و بازگشت از استانبول، از «انقلابی ادبی» و همه جانبه بر ضد سنت های کهنه شدهٔ سعدی و حافظ طرفداری میکرد. ما چه خوشمان بیاید و چه نیاید، او بیشک جوانی یا استعداد و یکی از نوآوران شعر فارسی بود. اما بنظر میرسد مسئله رفعت با این نوآوری ادبی تمام نمی شد، لکه جنبه های سیاسی دیگری نیز داشت که اصولا نه در شعر، بلکه در نثر او و بویژه در متونی که به ترکی نوشته است، آشکارتر به چشم میخورد.



مسجد ایرانیان در خان والده استانبول

مدتی پس از تالیف این اشعار، در سال ۱۹۱۸، ارتش عثمانی که در جبههٔ غرب شکست های سنگینی متحمل شده بود، از روی استیصال، با درپیش گرفتن اهداف پان ترکیستی «اتحاد با ترک های ایران و قفقاز» برای بار دوم آذربایجان را اشغال نمود. «تشکیلات مخصوصه» یعنی سرویس اطلاعاتی ارتش عثمانی برای تبلیغات سیاسی خود در آذربایجان، روزنامه ای به نام «آذرابادگان» منتشر کرد. سردبیری این روزنامه که به ترکی عثمانی بود، به میرزا تقی خان رفعت تبریزی سپرده شد. درست در همان دوره، رفعت طی نامه ای به ترکی، آن هم یک ترکی غلیظ و سخت فهم عثمانی، خطاب به رئیس دولت تازه تاسیس و ناسیونالیستی «جمهوری آذربایجان» یعنی محمد امین رسول زاده نوشت: «واقعا شو بحث اولونان مملکتلرده ساکن بولونان خلق، او درجه برابر یاشامش، و مرور زمان ایله، عین مؤثرات آلتینده، (یکدیگرلشمش) لردر که، بونلرک هپ بر اصلدن، بر عرقدن طوغدقلرینی اثباته احتیاج حس ایتمه‌دن بیله، بری برلرینه (ایکی قارداش) کبی بکزمکده اولدقلرینی قبول ایله‌مک کره‌کیر» (۳). (ترجمه: «واقعا خلقی که در این دو مملکت مورد بحث (آذری های ایران و قفقاز) ساکن هستند، تا آن درجه باهمدیگر زیسته و به مرور زمان آن قدر مانند یکدیگر شده اند که حتی بدون احساس احتیاج به اثبات، باید قبول نمود که آنان تماما از یک اصل، از یک عرق و نژاد زاده شده اندو مانند دو برادر شبیه همدیگر هستند»). این نامه که لحنی گله آمیز از رسول زاده و طرز اندیشهٔ او درباره آذربایجان ایران دارد، در ژانویه ۱۹۱۸ در روزنامه «تجدد» چاپ تبریز منتشر شده است. درهمین دورهٔ اشغال تبریز از سوی عثمانی ها و انجام وظیفهٔ تقی رفعت به عنوان سردبیر روزنامهٔ «آذرابادگان» منتشره از سوی سرویس اطلاعاتی ارتش عثمانی، شیخ محمد خیابانی همراه با دو عضو دیگر جنبش خیابانی از سوی عثمانی ها دستگیر و به قارص ترکیه تبعید شده بود. بعد از مدتی که ارتش عثمانی ناچار به ترک ایران شد، رفعت به جنبش یخ محمد خیابانی در تبریز پیوست و دستیار او در زمینه مطبوعات گردید. او مدت کوتاهی پس از اعدام خیابانی در نزدیکی های تبریز کشته شد و به روایتی خود کشی کرد.

دیگر موضوع از تنها نوآوری در شعر بیرون آمده، تبدیل به مسئله ای داغ در سیاست و بخصوص یکپارچگی و یا تجزیهٔ ایران شده بود.

چند سال بعد محمد علی جمالزاده هنوز می نوشت: «آنچه که باعث تجاوز به حریم زبان فارسی می شود، تنها استفاده از لغات اروپائی نیست، بلکه بخصوص ترجمهٔ فارسی لغات و اصطلاحات ترکی نیز هست... ترک های عثمانی که خود فاقد زبانی ادبی هستند، لغات عربی، فارسی و فرانسه را گرفته، بدون کوچک ترین توجهی به ویژگی های لغوی و دستوری، آنها را به حیرت انگیز ترین صورت تغییر داده، بکار می برند» (۱۵). جمالزاده همچنین در داستان کوتاه خود موسوم به «فارسی شکر است» نشان میداد که چگونه زبان فارسی یک ایرانی که بعد از مدتی اقامت در ترکیه به ایران برمیگردد، برای ایرانیان عادی کوچه و بازار به همان درجه نامانوس و نامفهوم است که زبان ملائی که پیوسته عربی بلغور میکند و یا جوانی که به تازگی از فرانسه به ایران بازگشته است.

و بالاخره رضازاده شفق در همان اوایل سال های ۱۹۲۰ جنبشیاسی شده تاثیر نفوذ ترکی ترکیه را چنین بیان می نمود: «باید هم از نظر مادی و هم معنوی از آذربایجان پاسداری کرد... حکومت مرکزی ایران باید فرهنگ، تفکر، اندیشه و زبان ایرانی را در تمام سطوح آذربایجان رواج دهد... اگر کوچکترین بی توجهی در این زمینه صورت گیرد (...) ترکیه فضای آذربایجان را پر خواهد نمود و در آن حال، دیگر هر اقدامی دیر خواهد بود (۱۶).

این دوره، اوایل سلطنت رضا شاه پهلوی بود...

منابع

(۱) Berengian, S.: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century, Iranian Azerbaijan, Berlin 1988, pp. 24-29

(۲) اتابکی، ت.: ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان، در چشم انداز (آنلاین)، ۸ مارس ۲۰۱۶

(۳) اتابکی: همانجا

(۴) اتابکی: همانجا

(5) Yaqublu, N.: BakInIn QurtuluSu, Bakl 2008

(6) Arberry, J. A. as quoted in: Berengian, ibid, p. 87

(7) Yarshater, E., as quoted in Beregian, ibid, p. 87

(۸) کلیات میرزا علی شبستری، جلد یکم، احتمالا تبریز، بدون تاریخ، ص ۸

(۹) در مقدمه کلیات معجز (بالا) در توضیح واژه «گونئیلی» نوشته شده: «گونئی: لفظی آذربایجانی است و نامی است که به دامنه های «آفتابگیر» (گون دوشن) در جنوب کوه میشو در جانب شمال دریاچه ارومیه گفته میشود.»

(10) Berengian, ibid, pp. 99-103

(11) Berengian, ibid, p. 105

(12) Bennigsen, A.: La presse et le mouvement national chez les musulmans de Russie avant 1920, Paris 1964, p. 128

(۱۳) جوادی، ح.: شعر «ای مرغ سحر» دهخدا و «بیاد آر» آلفرد دوموسه، در رایانهٔ«چشم انداز»، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۳

(14) Berengian, S.: ibid, pp. 88-89, translation from English

(۱۵) فصلنامهٔ «وارلیق»، سال ۳۴، ش ۱۶۴، بهار ۱۳۹۱صحت و سقم این نامه راست آزمائی نشده است.

(16) Berengian, S.: ibid, p. 75, summary and translation from English

---

دورهٔ رضاشاه

دورهٔ رضا شاه از هر نگاه دورهٔ فروکش التهاب ها بود...



احمد کسروی

و دورنظم و آرامش، مرکزیت و «ملت شوی»، البته همه اش به صورت نسبی، در مقایسه با پیش از رضا شاه.

بیست-سی سال پس ازناآرامی های انقلابی، کشاکش های سیاسی، محلی و عشایری، دورهٔ رضاشاه پهلوی سرآغاز فصل جدید و تا آن دوره تجربه نشده ای در تاریخ ملت ایران بود. با وجود همهٔ کاستی ها، تاخیر ها و کارشکنی ها، با وجود باقیمانده های قدرتمند خرافات، فساد، عقب ماندگی، فقر و پراکندگی در سازماندهی سیاسی و اجتماعی، رسیدن به این مرحلهٔتاریخی نه یک تصادف بود و نه در یک شخص یعنی رضا شاه خلاصه میشد.

دنیا و بخصوص اروپا که ایرانیان سرنوشتشان را تا حد زیادی با آن قطب نما معین میکردند، راه را کم وبیش نشان داده بود. احتمالا بلاغت ایرانیان همچون یک ملت در آن بود که با وجود ضعف های بی شمارخود، در ضمن به شکرانهٔ وضع بحرانی داخل روسیه و ضعیف شدن بریتانیا در اثر جنگ، خودشان را جمع و جور کردند و پراکنده نشدند. آنها به هر دلیل و بهانه ای، با همهٔ گناهان و ثواب هایشان، آنچه را که می توانستند از زندگی گذشتهٔ خود به قرن بیستم منتقل کردند و تا حدی به تعمیر و نظم و ترتیب خانهٔ خود پرداختند تا مانند برخی ملت های دیگر آنچنان هم از قافله پس نمانند.

در سال ۱۹۲۵ که رضا شاه بر سر کار آمد، ایران، انقلاب مشروطه را با همهٔ فراز و نشیب هایش پشت سر گذاشته بود.

پیش از ۱۹۲۵ جنگ نخست جهانی در گرفته بود. در جریان این جنگ، ایران از سوی نیروهای روسیه، عثمانی و بریتانیا اشغال شده بود. به دنبال جنگ، دو امپراتوری روسیه تزاری و عثمانی متلاشی شده بود و آثار آن مانند ناآرامی، کمبود مواد غذائی و پسرفت در تجارت منطقه ای و بین المللی شدید تر شده بود. در ترکیه پان ترکیسم و کوشش های «اتحاد بین ترک های ترکیه، ایران و قفقاز» صورت فعال به خود گرفته بود و در شمال ارس حکومتی ناسیونالیستی و پان ترکیستی در باکو تشکیل شده بود. نقشه های پنهانی تقسیم ایران بین بریتانیا و روسیه برملا شده بود و بالاخره در شمال ارس و کلا روسیه، موج انقلابی و کمونیستی بلند شده بود که چه در قفقاز و چه در ایران نفوذ پیداکرده بود، اگرچه بسیاری از هواداران این جریان نو و چپ از کم و کیف و عواقب آن خبر چندانی نداشتند. این ها چالش هائی جدی برای آرامش و پیشرفت اجتماعی و سیاسی ایران بودند.

اما پس از ۱۹۲۵ کلا در دنیا و ضمنا در منطقهٔ ما یک مرحلهٔ آرامش نسبی برقرار شد. احتمالا به دلیل اوضاع پسا جنگی، نقشه های پنهانی تقسیم ایران بین بریتانیا و روسیه به نتیجه نرسید. حتی در روسیهٔ تزاری بلشویک ها بر سرکار آمدند و نیروهایشان را از ایران بیرون کشیدند. حکومت ناسیونالیستی «مساوات» در باکو برچیده شد و یک جمهوری شوروی آذربایجان در آنجا تاسیس گردید. روس ها از عثمانی هم رفتند. یکی دو سال بعد روی خرابه های دولت عثمانی، یک جمهوری رو به غرب ترکیه تحت رهبری مصطفی

کمال آتاترک نشست که رویاهای پان ترکیستی و پان اسلامیستی دهه های پیش از خود را به بایگانی گذاشته بود. اما بریتانیا نیز با وجود پیروزی در جنگ، ضعیف شده بود و به ثبات در ایران و ترکیه نیاز داشت. از نظر بین المللی و منطقه ای، اوضاع برای آرامش و ثبات داخلی ایران و منطقه هم ضروری و هم مناسب شده بود.

آرامش نسبی و صلح پیوسته بطور متناوب در تاریخ ایران مشاهده شده بود. اما در این دورهٔ کوتاه ۱۶ ساله شاهد یک ویژگی هستیم: مرکز گرائی و انسجام ملی و دولتی که شاخص های مهم آن را میتوان به این ترتیب شمرد: تمامیت ارضی، ارتش واحد و متمرکز، نظام آموزشی سرتاسری و متمرکز، تقسیم بندی نوین اداری، دستگاه متمرکز و واحد دادگستری برپایهٔ حقوق مدنی و نه شرعی، تفکیک قابل توجه امور دین و دولت، و بالاخره یک زبان مشترک ملی بعنوان عنصری که همهٔ ملت را به هم وصل میکند و از طریق شفاهی و کتبی زمینه ای مشترک برای ازتباط بین آحاد این ملت را ممکن می سازد. جان گرفتن واقعی رسانه ها، مطبوعات، حتی رادیو، صنعت چاپ و تاسیس مدارس ابتدائی، متوسطه و عالی یعنی دانشگاه ها اگر چه چند دهه پیش شروع شده بود، اما با عهد پهلوی منظم تر شد و مرتبا تقویت یافت.

بعضی ها این مرحله را آغاز تاسیس یک «دولت-ملت» ایران به معنای مدرن کلمه می شمارند. شاید در مفهوم مدرن و متناسب با تعاریفی که در اروپای قرن نوزدهم در رابطه با ملت و دولت انجام شده، این درست باشد، اگر چه بسیاری ها میگویند مردم ایران از هنگامی که خود را بعنوان «ملت» شناختند و خود را «ما» و دیگران را «آنها» نامیدند، ملت شدند، یعنی حتی از زمان هخامنشیان و یا ساسانیان، دستکم از زمان شاه اسماعیل صفوی.

اغلب وقتی در جامعه ای حالت اجتماعی پر التهاب، مثلا جنگ و انقلاب پایان می یابد و یک نوع ثبات و آرامش سیاسی و اجتماعی پدید می آید، رفتار اجتماعی و سیاسی مردم محافظه کار تر میشود، چرا که خاطرهٔ جنگ و آشوب و ضعف حکومت هنوز زنده است و مردم عادی نمی خواهند به آن دوره برگردند. البته حکومتی هم که به دنبال چنین اوضاع پرآشوب می آید برای پایان دادن به ناآرامی و تامین آرامش و اجرای قانون های جدید، نیازمند آن میشود که بیش از حکومت های قبلی دست به اقدامات خود سرانه و حتی وربزند، که البته این هم زمینه را برای سوء استفاده و محدودیت های اجتماعی و سیاسی مساعدتر میکند، اما این بحث جداگانه ای است.

پادشاهی رضا شاه که در سال ۱۳۰۴(۱۹۲۵) برسرکار آمد، حدودا ۱۶ سال طول کشید. او در جریان حنگ دوم جهانی، پس از اشغال ایران از سوی بریتانیا و اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۱مجبور به استعفا و ترک ایران گردید.

از مشخصات اصلی سیاست های سلطنت رضا شاه، طوری که در پیش گفتیم، سازماندهی جدید اجتماعی و سیاسی جامعه در همه سطوح از دستگاه امنیتی-نظامی تا قضائی، اداری و تحصیلی بود. قانون ها هم مطابق با این نوآوری ها تغییر یافتند. یک نکتهٔ دیگر این است که ملاحظه کاری رژیم جدید نسبت به قواعد دینی و مذهبی و نظریات و احکام روحانیون به مراتب کمتر از دوره قاجار بود. در مجموع میتوان گفت که با وجود همهٔ کاستی ها، تمایل به قبول و اجرای قوانین مدنی نوع اروپائی از جمله تحصیل و انتشارات و ارتش و دادگاه و غیره بسیار قوی تر از دورهٔ قاجار و به اهداف مشروطه خواهان بسیار نزدیک بود و بسیاری از اهداف دولت در این سمت هم عملی شدند. در همین چهارچوب است که ایران صاحب یک نظام واحد قضائی، تحصیلی، اداری و نظامی و امنیتی گشت و جلوی خودسری و شورش های محلی و عشایری مختلف گرفته شد.

باید این را هم در نظر گرفت که مشکلات و نگرانی های دولت در این دوره و بویژه در چند سال نخست آن هنوز ازبین نرفته بود. هنوز دو سه نگرانی اصلی یعنی سوء استفاده های خارجی از جریان های کمونیستی و یا پان ترکیستی داخلی و یا شورش های محلی که گاه حتی با عنوان کردن حقوق و آزادی های مدنی و اجتماعی مطرح میشد، قادر بودند دولت جدید را بطور جدی ضعیف کنند.

در این شرایط بود که رسانه های رنگارنگ و تا حد زیاد سیاسی سال های مشروطه و حتی جنگ نخست جهانی، در دورهٔ رضا شاه آرام تر و محافظه کار تر شد. در شعر و ادبیات، نوآوری کم فروغ تر شد و توجه به ادبیات کلاسیک و بالاتر از همه زبان فارسی قدرتمندتر از پیش گردید.

آذربایجان مانند همیشه در این دوره هم صاحب شخصیت های مهمی بود که از سیاست گرفته تا فرهنگ، ادبیات و زبان در زمینه های گوناگون و در سطح کل ایران جزو سرآمدان و نخبگان ملی بشمار میرفتند. آنها هر کدام به نوعی، در روند اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه موثر بودند. از نگاه سیاسی آنها اگرچه دارای نظریات مختلفی بودند و در حوزه های گوناگونی نام و نفوذ داشتند، اما اکثر آنها در سمت گیری کلی خود به نفع تحکیم دولتداری نوین ایرانی، تمدن اجتماعی غربی با حفظ و تقویت فرهنگ ایرانی و زبان فارسی متفق القول بودند.

شاید بتوان سید حسن تقی زاده را نمونهٔ شاخص روشنفکر تجددخواه ایرانی و آذربایجانی این دوره نامید. او که در سال های مشروطه خواهی، مرام اصلی گروه خود یعنی حزب دمکرات ایران را «انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوهٔ روحانی، ایجاد نظام اجباری، تعلیم اجباری مجانی، ترجیح مالیات مستقیم بر غیرمستقیم، تقسیم املاک میان رعایا، آزادی تجمع و تحزب و برابری در مقابل قانون صرف‌نظر از نژاد و قومیت و مذهب...» (۱ نامیده بود، دوازده سال بعد، در ژانویهٔ سال ۱۹۲۰ در مجلهٔ«کاوه» چاپ برلین می نوشت: «امروز چیزی که به حد اعلا برای ایران لازم است و همهٔ وطن‌دوستان ایران با تمام قوا باید در راه آن بکوشند، سه چیز است (...): نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی‌معنی که از معنی غلط وطن‌پرستی ناشی می‌شود و آن را وطن‌پرستی کاذب توان خواند. دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن، سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس... این است عقیده نگارنده این سطور در خط خدمت به ایران و همچنین برای آنان که به واسطه تجارت علمی و سیاسی زیاد با نویسنده هم‌عقیده‌اند که ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود و بس» (۲).

چهار-پنج سال پیش از بر سر کار آمدن رضا شاه، جو حاکم بر نخبگان و سرآمدان ایران، چه آذربایجانی و چه غیر آذربایجانی، همین بود و اکثر آنها با وجود اختلافات دیگرسیاسی و سلیقه ای، در مورد این سمت گیری کلی توافق نظر داشتند. در اینجا کافی است به زندگی و فعالیت کسانی مانند حسین کاظم زاده ایرانشهر، محمد علی تربیت، محمود غنی زاده، احمد کسروی، دکتر تقی ارانی، اسماعیل امیرخیزی، محمد علی جمال زاده، ایراهیم پور داود، علی اکبر دهخدا و یا ابراهیم پورداود اشاره نمود. همهٔ آنها در مورد فرهنگ ایرانی و زبان فارسی نگرانی ها و اندیشه های مشابهی داشتند.

با این ترتیب، به گفتهٔ دکتر تورج اتابکی، «زمینه برای شکل‌گیری یک گروه جدید از روشنفکران اصلاح‌طلب فراهم آمد که مبنای فکری و رویکرد آنها نسبت به تحولات ایران بیشتر در اندیشه‌های سیاسی ـ اجتماعی اروپای غربی ریشه داشت (...) این گروه بر این باور بودند که تنها یک دولت متمرکز و قوی می‌توانست ضمن حفظ تمامیت ارضی ایران از عهدهٔ اصلاحات لازم در کشور برآید. به همین ترتیب آنها بر این باور بودند که دولت سازی و مدرنیزاسیون ایران مستلزم یک دستی هر چه بیشتر فرهنگی و تجانس هر چه گسترده‌تر قومی است» (۳). در این رهگذر، در حالیکه تقی زاده در «کاوه» می نوشت و مجلهٔ «ایرانشهر» و مشخصا خود حسین کاظم زاده ایرانشهر از ضرورت «ایرانی گردانی تمامی ایرانیان به صورت یک ملت واحدو یکپارچه» سخن میراند (۴)، دکتر محمود افشار در «آینده» می نوشت که «...منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوایفی کاملا از بین برود» (۵).

دانستن این نکته ها از آن جهت مهم است که درک کنیم سیاست هائی که از ۱۹۲۵ به بعد یعنی در دورهٔ رضاشاه در رابطه با زبان، انتشارات و یا رسانه ها در پیش گرفته شد، حتی از پیش از رضا شاه همچون برنامه ای ملی و همگانی مطرح شده و مورد توافق کلی اکثریت نخبگان جامعه و همهٔ مناطق ایران بود.

انعکاس وضع سیاسی و اجتماعی دورهٔ رضا شاه در وضع زبان و ادبیات آذربایجان چه بود؟

در سطح ملی، یعنی در کلیت ایران، تاریخ و فرهنگ باستان اهمیت بسیار بیشتری یافت. بررسی زبان و پارسی باستان و میانه یعنی پهلوی رایج شد. این، نوعی تمایل بازگشت به «گذشتهٔ درخشان» بود. مطالعات کلاسیک و شعرائی مانند فردوسی، حافظ، سعدی، نظامی و غیره مهم تر از گذشته شد. حسن تقی زاده می نوشت بعد از آنهمه خرابی و عقب ماندگی و جنگ جهانی، «ایران امروز به شکرانهٔ شعرای بزرگ گذشتهٔ ما زنده است» (۶) بعضی ها مانند تقی رفعت و یا حتی احمد کسروی بنای ضدیت با شعرای کلاسیک متصوف مانند سعدی و حافظ را گذاشتند، اما این ها تاثیر چندانی به روند عمومی نداشت. زبان فارسی و ادبیات کلاسیک مانند زمینهٔ اشتراک و وحدت و آمیزش ملی و تقویت «ایرانیگری معاصر» تلقی میشد و از این جهت از انتشارات و موسسه ها گرفته تا مدارس متوسطه و عالی، همه چیز در راه تحکیم و فراگیر شوی فرهنگ ملی و زبان فارسی بکار گرفته میشد. جالب است که این «گذشته گرائی» در تعارض و مخالفت با آینده نگری و مدل قراردادن راه پیشرفت غربی نبود، بلکه برعکس، گویا همچون راهی ویژه و ایرانی برای نیل به آن هدف قبول میشد. همهٔ این تحولات هم با در نظرداشت آن زمینهٔ سیاسی و جوّ عمومی در مورد تحکیم یک دولت معاصر، متمرکز و واحد که قبلا بحث آن را کردیم، بسیار طبیعی بود.

در زمینهٔ نثر میتوان گفت که در دورهٔ رضا شاه آذربایجانیان تقریبا بطور مطلق به فارسی نوشته اند، و بسیار زیاد هم نوشته اند. در این دورهٔ کوتاه آثار زیادی در حوزه های تاریخ، ادبیات، زبانشناسی، علوم و فلسفه بدست آذربایجانیان نوشته شده است. آثار دانشمندان و نویسندگانی مانند حسن تقی زاده، احمد کسروی، محمد علی تربیت، اسماعیل امیرخیزی، حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر، صادق رضازاده شفق و دیگران شایان دقت هستند.

احمد کسروی بعنوان تاریخ نویس و زبانشناس جای ویژه ای در این میان دارد، برخی تند گوئی های کسروی و نوشته های بعدی او در باره ادیان و مذاهب، موجب اعتراض هائی شد. اما بیشک کسروی از افراد انگشت شماری بود که تاریخ مشروطه را بصورتی دقیق و مفصل شرح داده است. شاید مهم تر از حتی تاریخنویسی کسروی، جنبهٔ زبانشناسی اوست که برای اولین بار بعد از سفر های طولانی در داخل ایران و بررسی های میدانی و مطالعات تاریخی کشف کرده است که زبان آذربایجانیان تا آمدن سلجوقیان ترکی نبوده، بلکه گویشی از لهجه و یا لهجه های پهلوی (و یا فهلوی دورهٔ اسلامی) بوده که برخی تاریخنویسان آن را آذری نامیده اند. بعد از کسروی است که زبانشناسان غربی، روسی و ترک به چند و چون تاریخی و زبانشناختی دگرگشت زبان آذربایجانیان در این هزار سال گذشته پرداخته اند.

در زمینهٔ ادبیات در سطح ایران نشانه های نثر ادبی به معنی داستان های کوتاه جمال زاده و بعد صادق هدایت را مشاهده میکنیم. اما جالب است که آذربایجانیان به نثر ادبی و داستان نویسی میل نشان نمیدهند. در زمینهٔ نظم هم در ایران و هم در آذربایجان می بینیم که اکثر شاعران ما برعکس دورهٔ مشروطه رغبت چندانی به تجربه نمودن قالب های نو نشان نمیدهند، بلکه به سبک شعرای کلاسیک و با همان فرم های غزل و مثنوی و غیره شعر می نویسند. بعضی از شعرای آذربایجانی آن دوره مانند علی رعدی، علی اصغر حریری و یا کاظم رجوی را امروز کمتر کسی می شناسد.

از شاعران آذربایجان که مشهور هستند، طبیعتا پروین اعتصامی و محمد حسین شهریار را میتوان نام برد. البته پروین اعتصامی فقط زادهٔ تبریز بود، چونکه پدرش در تبریز کار میکرد، اما بعد آنها به تهران کوچ کردند و پروین در تهران بود که بزرگ شد و به شهرت شاعری رسید. پروین که امروزه جزو مشهور ترین شاعران زن ایران است، اشعار کلاسیک در قالب های غزل، قصیده و قطعه میسرود و از نگاه مضمون، توصیف کننده، ناصحانه و همراه با شکایت از ظلم و همدردی با مظلومان و فقرا بود.

شهریار نیز پیرو سبک کلاسیک شعرای ایران و بویژه حافظ است و در اکثر غزل های او میتوان تاثیر روشن خواجهٔ شیراز را حس نمود. حتی خود او میگوید:

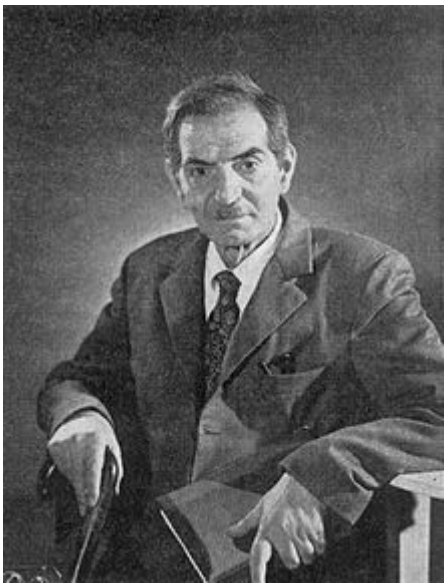
شهریاریم و گدای درِ آن خواجه که گفت --- خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن

شهریار نیز در شعر کلاسیک فارسی در قالب های دیگری مانند قصیده و مثنوی نیز سروده و حتی مایه هائی از نوآوری در قالب شعر سنتی را نیز تجربه کرده است. بنظر برخی «همچنانکه ایرج بزرگ ترین شاعر دوره انقلاب مشروطه و از بسیاری جهات نمونهٔ شعرای این دوره بود، شهریار نیز بزرگترین شاعر دورهٔ رضا شاه بود» (۷). البته در حالیکه ایرج مطابق با روحیهٔ دورهٔ انقلابی خود موضوع پرداز، ،طنزآمیز و پر از شور روشنفکری است، شعر شهریار حدالامکان از موضوعات روز پرهیز میکند و اساسا آکنده از احساس عمیقش به عشق و طبیعت است.

یک بخش شهرت و محبوبیت شهریار هم مدیون منظومهٔ معروف او بنام «حیدربابایه سلام» (سلام بر حیدربابا) است. «حیدر بابا» نام کوهی است در روستای «خشکناب» در نزدیکی تبریز که شهریار کودکی خود را در دامنهٔ آن گذرانده و به کمک این منظومهٔ پراحساس، خاطرات شیرین کودکی و صافی و پاکی آن دوره و آن احساسات و روابط انسانی را به قلم می آورد. این اثر منظومه ای است مملو از حسرت به گذشته ای که دیگر دسترس نمی شود. «حیدربابایه سلام» که بعد از جنگ دوم جهانی به چاپ رسید، چندین بار به فارسی ترجمه شده است. برخی از این ترجمه ها بسیار موفق هم هستند. به غیر از اینکه اصل این اثر به ترکی آذری است، وزن منظومهٔ «حیدربابا» نیز برخلاف اکثر اشعار شهریار و دیگر شعرای آذربایجان نه عروضی، بلکه هجائی و در قالب «قوشما» است که قالبی ساده اما دلنشین است و اغلب مورد استفاده «عاشیق» ها یعنی خوانندگان دوره گرد روستاهای آذربایجان قرار میگیرد. بخش نخست «حیدربابا» عبارت از ۷۶«بند» است. هر بند از پنج مصرع (در قافیهٔالف-الف-الف-ب-ب، ج-ج-ج-د-د والخ) تشکیل میشود. هر مصرع عبارت از یازده هجا با تاکید (زده) روی هجا های چهار-چهار-سه هست. یک نمونه:

حیدربابا ، کهلیک لرۆن اوچاندا
کۆل دیبینن دۆشان قالخوب قاچاندا
باخچالارون چیچکلنۆب آچاندا
بیزدن ده بیر مۆمکۆن اۆلسا یاد ائله
آچیلمیان اۆرکلری شاد ائله

(ترجمهٔ بهروز ثروتیان)
حیدربابا چو کبکِ تو پَرّد ز روی خاک
خرگوشِ زیر بوته گُریزد هراسناک
باغت به گُل نشسته و گُل کرده جامه چاک
ممکن اگر شود ز منِ خسته یاد کن
دلهای غم گرفته ، بدان یاد شاد کن


محمد حسین شهریار

نشر نخستین چاپ این منظومه در سال ۱۳۳۲ یعنی دوازده سال پس از رضاشاه بود. بنا بر این شهریار را میتوان شاعر هر دو دورهٔرضاشاه و محمد رضا شاه شمرد.

و اما از دورهٔ رضا شاه تنها نمونهٔ شاعرِ صرفا ترکی سرای آذربایجان میرزا علی معجز بود که در دو فصل پیش صحبتش رفت. این یک استثنا بود و گرنه اکثر شعرای آذربایجان دویست سیصد سال پیش یا اکثرا به فارسی و یا دو زبانه نوشته اند. دیوان اشعار ترکی معجز بعد از مرگ او، پس از اشغال آذربایجان از سوی ارتش شوروی و سپس در زمان حکومت یکسالهٔ فرقهٔدمکرات و بعد در زمان محمد رضا شاه چندین بار به چاپ رسید.

آیا در دورهٔ رضا شاه چاپ و نشر کتاب های ترکی آذری منع شده بود؟

مانند هر مورد دیگر، اینجا هم باید جانب احتیاط، دقت و انصاف را گرفت و تنها به تکرار نوشته ها و گفته های دیگران قناعت نکرد. من این موضوع منع زبان ترکی چه در مدارس و چه انتشارات در زمان رضا شاه را بطور دقیق بررسی کرده ام.

بله، در کلّ درست است که امکانات چاپ و پخش کتاب های ترکی آذری در دورهٔ رضاشاه در مقایسه با دورهٔ پیش از رضا شاه یعنی زمان انقلاب مشروطه و دورهٔ بعد از او یعنی زمان پهلوی دوم محدود تر بود. در کلّ، این گفته مجموعا درست است. اما این ادعا که این ممنوعیت مطلق و فراگیر بوده و فقط در مورد ترکی آذری اجرا شده، نادرست است و چندین «اما» دارد.

پیش از همه چیز به وضع عینی قبل از رضا شاه نگاه کنیم. در آذربایجان، پس از آغاز فروپاشی عثمانی، یک جریان پان ترکیستی تجاوزگرانه ایجاد میشود که حتی حکومت عثمانی را بدست می گیرد. آذربایجان از سوی روسیه و عثمانی اشغال میشود. درشمال ایران یعنی سابقا روسیهٔ تزاری ابتدا یک حکومت پان ترکیستی در باکو ایجاد میشود که در همکاری با پان ترکیست های عثمانی کار میکند. هر دو حکومت پان ترکیستی شمال و غرب در مورد آذربایجان ایران بطور آشکار سیاست تجزیه طلبانه پیش می برند، همهٔ ترک زبان های منطقه را «یک قوم و ملت» می نامند و خواهان اتحاد آنها و جدائی آذربایجان از ایران میشوند. آنها حتی برنامه ریزی میکنند که زبان آذربایجانی های ما هم باید مانند ترکی ترکیه شود (۸). با این ترتیب از سال های جنگ نخست جهانی به بعد میان ایرانیان و بویژه آذربایجانیان ایران نسبت به هرگونه آموزش و چاپ و انتشارات ترکی یک نوع حساسیت و

آلرژی ایجاد میشود، در حالیکه تا آن موقع چنین موضوعی نبود و نه در چاپ و نه در انتشارات ترکی محدودیتی وجود نداشت. حتی برعکس، اولین کتاب درسی ترکی آذری برای مدارس قفقاز را میهن پرست معروف ایرانی، میرزا حسن تبریزی ملقب به رشدیه نوشت که اتفاقا چند سال در مدارسی مسلمانان قفقاز تدریس میشد. اما همزمان با جنگ جهانی و سوء استفاده های ترکیه و باکو از موضوع زبان مادری و تحصیل آن، در ایران و بخصوص بین آذربایجانیان حساسیت ایجاد شد. هر بار موضوع تحصیل و یا حتی انتشار کتاب و مطبوعات پیش می آمد اولا این موضوع بلافاصله با شک و تردید روبرو میشد که نیت اصلی از آن چیست و ثانیا دقت عمومی به آن متوجه میشد که مضمون کتاب، مطبوعات و یا درس چیست و اینکه آیا چیزی سیاسی و مخالف منافع ایران را تبلیغ میکند یا نه.

به همین جهت است که طوری که حتی منتقدین دورهٔ رضا شاه میگویند، در این دوره کتاب ها و جزوات دینی و مذهبی از قبیل نوحه و مرثیه ها و یا دیوان اشعار کسانی که اصولا اشعار مذهبی و یا تصوفی و نصیحت آمیز و غیره می نوشتند، مشکلی در چاپ نداشتند. مثلا به نوشتهٔ مرحوم تربیت در «دانشمندان آذربایجان» دیوان «حاجی رضا صراف مرکب از پارسی و ترکی در سنهٔ ۱۳۴۴ هجری (۱۹۲۵-۲۶ میلادی) در تبریزچاپ شده» (۹) و یا طبق اطلاعاتی که در کتاب «آثار ادبی آذری و فارسی قرن بیستم آذربایجان ایران» نوشتهٔ سکینه برنجیان آمده، چاپ نخست دیوان ترکی هیدجی در سال ۱۹۴۱ بوده (۱۰) که هردو مصادف با دورهٔ رضا شاه است.

از این نمونه ها میتوان نتیجه گیری کرد که اولا بله، یک حساسیت سیاسی نسبت به چاپ و نشر مطبوعات ترکی و بخصوص نشریات چپی و کمونیستی ترکی وجود داشته که در آن شرایط سیاسی منطقه از نقطهٔ نظر منافع ملی ایران قابل درک بوده است. با این ترتیب، بله، احتمالا وقتی ماموران نظمیه و امنیه از چاپ و نشر کتاب و جزوه ای به ترکی آذری خبر میگرفتند، بی آنکه حتی از مضمون آن با خبر شوند، بنا را بر شک و تردید میگذاشتند و موضوع را پیگیری می نمودند و مانع چاپ و پخش میشدند و به همین دلیل مردم هم از چاپ و نشر و خرید و مطالعهٔ این آثار پرهیز می نمودند. با اینهمه طوری که دیدیم، صرفا ترکی زبان بودن کتب و مطبوعات دلیل منع چاپ و انتشار نشده و این مدعا درست نیست که در دورهٔ رضا شاه مطلقا کتابی به ترکی چاپ نشده است. اما طبیعتا محدودیت ها به مراتب بیشتر از دورهٔ مشروطه و یا بعد از رضا شاه یعنی زمان حملهٔ ارتش سرخ به آذربایجان و کلا شمال ایران بود که اوضاع سیاسی کشور تماما عوض شد و فعالیت گروه ها و انتشارات چپ و مخالف آزاد شد و گسترش یافت تا اینکه شوروی «فرقهٔ دمکرات ذربایجان» به رهبری سید جعفرپیشه وری را مسئول تشکیل یک حکومت «ملی» و جدا از دولت مرکزی ایران نمود که موضوع بحث آن، جدا و طولانی است.

ه غیر از انتشار و پخش کتب ترکی، خوب است نگاهی هم به کاربرد ترکی آذری در مدارس آذربایجان انداخت. باید در نظر داشت که در دورهٔرضا شاه برای اولین بار در تاریخ ایران حصیل و عموما سامان اجتماعی، اداری، نظامی و فرهنگی کشور، سرتاسری و مرکزی میشود. یعنی اگرچه این هدف از همان روز نخست عملی نمیشود، اما بزودی چنین میشود که از اردبیل تا زاهدان و از تهران تا شیراز و اهواز همهٔ کودکان کلاس اول و دوم تا بالا، عین کتاب ها را به فارسی میخوانند. دیگر مثل گذشته نبود که هر کسی که خواست کودکش تحصیل کند او را به ملائی بسپارد که به او هر کتاب شعرفارسی و صرف نحو عربی و یا فقه اسلامی و حد اکثر فلسفه و نجوم را که خواست به هر زبان محلی و با هر روشی که خواست تدریس کند. در زمینهٔ دولتداری ملی و ایجاد یک دولت-ملت واحد، سازمان یافته، متمرکز و متحد، درک اینکه دولت پهلوی بر اولویت کاربرد فارسی در مدارس اصرار و تاکید داشت، مشکل نیست و جای تعجب ندارد.

همین دقت و حساسیت در مورد محاکم، ارتش و دیگر مراجع و موسسات کشوری و دولتی هم نشان داده شده است. اما در همین جا هم جای یادآوری است که تاکید اصلی در این مورد بر کاربرد کتبی زبان در مدارس و موسسات دیگر بوده و نه لزوما کاربرد شفاهی و محاوره ای. مثلا در مدارس، آموزگاران هنگام درس به فارسی صحبت کرده و درس را توضیح داده، سوال کرده و جواب گرفته اند. کتاب ها به فارسی بودند و هستند. اما بعد از زنگ تفریح آموزگار و دانش آموز مشکلی در کاربرد زبان محلی و مادری بین خود نداشتند و ندارند. این در زمان رضا شاه هم همین طور بود، در زمان محمد رضا شاه هم و هنوز هم همین طور است. در موسسات دیگر مانند دادگاه ها، حتی شهربانی و طبیعتا موسسه های خصوصی و تجاری هر کس آزاد بود و هنوز آزاد است به هر زبانی که میخواهد و برای طرف مقابل قابل فهم است سخن بگوید، اما قراردادها، صورت جلسه ها و غیره طبیعتا به زبان مشترک و ملی یعنی فارسی بوده و هنوز هم هست. و این موضوع تنها محدود به مناسبت فارسی و ترکی ر آذربایجان هم نبود. در گیلان هم هم همین طور بود، در خوزستان و بلوچستان هم.

در این میان اکثریت حتی منتقدین اعتراف میکنند که محدودیت های زبانی در دورهٔ رضا شاه بیشتر از دورهٔ پهلوی دوم و یا دورهٔ کنونی اسلامی بود، اما حتی محدودیت های دورهٔ رضا شاه هم مطلق نبودند.

از سوی دیگر، اگر موضوع کاربرد زبان مادری در مدارس و موسسات و یا چاپ و انتشار کتاب و مطبوعات به زبان های محلی را در زمینهٔ منطقه و کشورهای همسایه مقایسه کنیم، نتایج واقع بینانه تری را به دست خواهیم آورد.

همین راه را جمهوری ترکیه به رهبری مصطفی کمال آتاترک نیز کم و بیش در همان دوره آغاز کرده بود. برای ترکیه هم موضوع «یک دولت، یک ملت و یک زبان مشترک» جزو اصول اولیهٔ ایجاد و تحکیم دولت-ملت نوین ترکیه بود و هنوز هم با وجود اصلاحات و تعدیلات زیاد، این سیاست کلی همچنان ادامه دارد، اگر چه نتیجه هایش با آنچه که در ایران انجام یافته، فرق میکند. با اینهمه، هم در ایران و هم در ترکیه، این سیاست «یک دولت، یک ملت، یک زبان مشترک» امروزه نسبت به مراحل نخستین آن که در دورهٔ رضا شاه و آتاترک دیده بودیم، معتدل تر شده است.

بعد از جنگ نخست جهانی، هم رضا شاه و هم آتاترک در کشور های نو تاسیس خود سیاست «یک دولت، یک زبان» را در پیش گرفتند...

کاملا، و این روندی بود که در بسیاری کشور های دیگر مانند مصر هم مشاهده میشد که میخواستند استقلال و دولت متجدد و معاصر خود را تحکیم بخشند. ثانیا این سیاست بعد از رضا شاه و آتاترک هم از سوی جانشینان آنها ادامه یافت.

بنظر میرسد در این رهگذر انگیزه اصلی هر دو حکومت آتاترک و رضا شاه تحکیم دولتی مرکزی و ملی و نگرانی از خطر انشعاب و تفرقه مملکت بوده است. این در حالیست که هر دو رژیم پس از جنگ جهانی اول خود را با خطر نظام خانخانی و ادامه مداخله خارجی مواجه دیده، میخواستند بنیاد «دولت–ملت» های معاصر خود رابگذارند. آنها با تمام نیرو و به هر قیمتی که شده، از قوه نظامی و تعلیم و تربیت گرفته تا قوه قضائیه و اقتصاد و سیاست خارجی، کوشش کرده اند در کوتاه ترین مدت به این هدف خود برسند و یکی از وسایل رسیدن به این هدف در نظر آنها داشتن «زبانی واحد برای ملتی واحد» بوده است.

بعد از جنگ اول جهانی امپراتوری عثمانی به بخش بسیار کوچکی از سرزمین های سابق خود محدود شد. حتی حاکمیت بر همین سرزمین هم از سوی بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و روسیه از سوئی و یونانی ها و ارمنی ها از سوی دیگربا خطر جدی مواجه بود تا جائیکه اگر مبارزه در راه استقلال ملی و برقراری جمهوری به رهبری آتاترک نمی بود، احتمالا امروزه چیزی بنام ترکیه طوری که ما آنرا می شناسیم هم نبود. ملل بالکان، شمال آفریقا، خاورمیانه و کریمه، با جدائی از عثمانی یا به کمک دولتهای بزرگ غالب در جنگ اول مستقل شده و یا تحت قیمومیت آن کشور ها در آمده بودند.اعتماد بنفس مردم امپراتوری عثمانی از بین رفته و خطر تسلیم و شکست کامل وجود داشت. در این شرایط بود که با وجود دربار ناتوان عثمانی در استانبول،آتاترک با تهییج مردم و تزریق اعتماد بنفس و غرور ملی به آنها توانست اکثریت را در راه مبارزه بر ضد اشغال خارجی و در پیش گرفتن راه استقلال وپیشرفت دنیوی بسیج کرده به پایه گذاری جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ رهنمون شود.

هنگامیکه تقریبا همزمان با تاسیس جمهوری ترکیه، رضا شاه در تهران تاجگذاری میکرد،ایران دوره پر تلاطمی را پشت سر گذاشته بود. سلسله قاجار مستاصل، مفلس و ناکارآمد شده، اندیشه اصلاحات که از دوره ناصری شروع شده بود با ناکامی های انقلاب مشروطه در عمل دچار وقفه گشته بود. اگرچه شرکت جمهور مردم در زندگی سیاسی از دوران انقلاب کمتر بود اما ایده های اساسی انقلاب یعنی قانون مداری، اصلاحات و ایجاد یک حکومت مرکزی و قدرتمند همچنان باقی بود. از سوی دیگرایران سال ها بود تحت فشار و تاثیر مستقیم دو قدرت استعماری منطقه، بریتانیا و روسیه، قرار گرفته بود. حتی عثمانی که در غرب دچار شکست های سهمگینی شده بود، بطور بی نتیجه ای تلاش میکرد با دست اندازی در آذربایجان ایران، قفقاز و آسیای مرکزی سرنوشت خود را تغییر دهد. در این شرایط اجماع نخبگان و سرآمدان جامعه ایران، بطور مشابه با آخرین سال های عثمانی، بر سر کار آمدن یک حکومت مرکزی و مقتدر با ریاست کسی با مشتی آهنین بود تا یکپارچگی مملکت را تامین کند و اصلاحاتی را که طلب زمانه بود، اجرا نماید.

تکیه گاه اساسی چنین دولتی بناچار ارتشی متمرکز بعنوان قوی ترین موسسه کشور، در هم کوبیدن ساختار های عشایری وملوک الطوایفی، ایجاد یک نظام تحصیلی و بالاخره سیستم قضائی مرکزی و واحد بود. آنچه که قرار بود همه اینها را به همدیگر «بچسباند» و مانع از جدائی و تفرقه آنان شود «زبانی مشترک» بود که در این دو کشور که مردمانشان زبان های گوناگون محلی داشتند، به حاکمیت جبری یک زبان و منع تدریس و تحصیل به زبانی غیر از زبان رسمی منجر شد.

در ایران روشنفکرانی از قبیل حسن تقی زاده، احمد کسروی ، حسین کاظم زاده ایرانشهر و محمود افشار «سرآمدان» جامعه در توضیح جنبه فرهنگی–سیاسی این هدف بودند. دکتر محمود افشار مینوشت: «... منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوک‌الطوایفی کاملا از میان برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد» (۱۱).

جالب است که در هر دو کشور کوشش ایجاد دولت–ملت مدرن و متمرکز در عین حال همراه با زیاده روی های عجیب و غریبی در مورد تاریخ، هویت، قومیت و یا زبان و فرهنگ دو ملت ترک و ایران بود که گاه حتی آهنگی نژاد پرستانه داشت، اما اکنون بسیاری از جوانب آن بعد از گذشت ۸۰ و اندی سال در هر دو کشور یا به دست فراموشی سپرده شده و یا تعدیل گشته است.

برای مثال در مورد ترکیه میتوان شعار «یک ترک برابر با یک دنیاست» («بیر تورک دنیایا بدلدیر!») و یا «تز تاریخ ترکی» را یادآورشد که میگوید فرهنگ و مدنیت اروپا در اصل از طرف قبایلی پدید آمده است که از آسیای مرکزی به اروپا رفته اند. نمونه دیگر باصطلاح «تئوری آفتاب زبان» بود که مدعی بود ترکی کهن ترین زبان «اصلی» و اولیه بشریت است و ریشه بسیاری از کلمات زبان های دنیا ترکی است.

در ایران جریانی تبلیغاتی و مبالغه آمیز در رابطه با تاریخ و فرهنگ ایران قبل از اسلام، «برتری قوم آریائی» و در تاریخ نگاری «پست و کم ارزش» نشان دادن اقوام و قبایلی مانند اعراب و ترکان و زبان و فرهنگ آنها مشخصات بارز این تمایلات افراطی بوده اند.

هم در ترکیه و هم در ایران معاصر بعضی ها با اشاره به این زیاده روی ها و با اساس قرار دادن معیار های کنونی قرن بیست و یکم تلاش دارند حد اقل دوره نخستین جمهوری ترکیه و یا پادشاهی رضاشاه را بعنوان «نظامی نژادپرستانه» قلمداد کنند. این در حالیست که دولت عثمانی مرکب از طیف های گوناگون اقوام و ادیان بوده که حتی بیشتر از ایران سنت تسامح و تساهل را در آن تقویت کرده است. از سوی دیگر در ایران نیروی اساسی که بخصوص از صفویه به بعد و در زمان مشروطه، ایران نوین را احیا و حراست کرده و حتی

اکثر نخبگانی که در زمان انقلاب مشروطه و بعد از آن نظریه فرهنگی و زبانی برای ایجاد و تقویت دولت ملی و متمرکز را مطرح و دفاع نموده اند، ترک زبان و آذربایجانی بودند. از این جهت «نژادپرست» نامیدن آتاترک و یا رضا شاه دور از واقعیت تاریخی و جدیت است چرا که نژاد پرستی نه در ترکیه، نه در ایران و نه در کل خاور میانه تاریخ و سنتی بعنوان نظامی سیاسی و اجتماعی نداشته است، اگرچه بعضی تمایلات اشخاص و یا موسسه های علیحده احتمالا میتوانند رنگ و بوئی نژادپرستانه داشته باشند.

بسیاری از پژوهشگران (۱۲) سیاست هائی از قبیل «تز تاریخ ترکی» و یا غلو در نقش ایران باستان و «فرهنگ و مدنیت آریائی» را با کوشش های نوعی «ناسیونالیسم تدافعی» برخاسته از نگرانی از حفظ حاکمیت ملی توضیح میدهند که گفته میشود امروزه بعد از گذشت ۸۰-۹۰سال در کشور های نو استقلال آسیای مرکزی و یا قفقاز هم مشاهده میشود.

اگر با خونسردی فکر کنیم و گذشته را با خط کش قرن بیست و یکم نسنجیم، میتوانیم ممنوعیت کاربرد رسمی ترکی و دیگر زبان های اقلیت های ایران بعد از رضا شاه و یا ممنوعیت کُردی و زبان های دیگر اقلیت های ترکیه بعد از اعلان جمهوری در سال ۱۹۲۳ را درک کنیم. اما دیگر بنظر میرسد که حالا در قرن بیست و یکم زمان این گونه ممنوعیت ها گذشته و هم ترکیه و هم ایران اتفاقا بخاطر حفظ آن وحدت و برابری که ۸۰-۹۰ سال پیش مایهٔ نگرانی اصلی آنها بود، امروزه نیاز دارند در مورد محدودیت های تحصیل زبان های محلی ملت های خود آمادهٔ تجدید نظرهائی باشند.

منابع

(۱) به نقل از افتخاری روزبهانی، ع.: سیاست و روشنفکری؛ از افراط تا اعتدال/ گزارشی از زندگی سیاسی و فکری سید حسن تقی‌زاده، در تارنمای «تاریخ ایرانی، دوشنبه ۱۰ مهر ۱۳۹۱

(۲) بهنام، ج.: تقی زاده و مسئله تجدد، بنیاد مطالعات ایران، به نقل از روزبهانی، ع.: همانجا

(۳) تابکی، ت.: ناسیونالیسم ایرانی و آذربایجان، در تارنمای «چشم انداز»، هشتم مارس 2016

(۴) اتابکی، ت.: همانجا

(۵) اتابکی، ت.: همانجا

(6) Berengian, S.: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century, Iranian Azerbaijan, Berlin 1988, p. 108

(7) Berengian, S.: ibid, p. 127

(۸) اتابکی، ت.: همانجا

(۹) تربیت، م. ع.: دانشمندان آذربایجان، چاپ دوم، تبریز (بی تاریخ)، ص ۲۳۰

(10) Berengian, S.: ibid, p. 105

(۱۱) اتابکی، ت.: همانجا

(12) Atabaki, T. and Zurcher, E.: Men of Order: Authoritarian Modernization Under Ataturk and Reza Shah, New York 2004

از اشغال شوروی تا پایان حکومت فرقه

سال ۱۳۲۰ و اشغال آذربایجان از سوی شوروی... این به وضع زبان چه تاثیری کرد؟

خوب است که این زمینهٔ تاریخی را پیشاپیش معین میکنید، و گرنه امکان ندارد وضع زبان را در این دوره درست درک کنیم. بله، درسال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) آلمان به اتحاد شوروی حمله کرد. در ایران مناسبات رضاشاه با آلمان گرم شده بود. بر این اساس نگرانی غرب از اینکه ایران به نوعی «ستون پنجم» آلمان تبدیل خواهد شد افزایش یافت. مسکو دو ماه بعد در مرداد ماه ۱۳۲۰واحد های ارتش سرخ را وارد مناطق شمالی ایران کرد. بطور همزمان، بریتانیا جنوب ایران را اشغال نمود.

کمی به عقب برویم. در سال های ۱۹۳۰ ارتش شوروی برای آمادگی به جنگ، بسیجی در دانشگاه های شوروی به راه انداخت که طبق آن هزاران کادر با دانش به زبان، تاریخ، اقتصاد، تجارت، سیاست و مسائل استراتژیک کشور های فعال در جنگ و یا همسایه شوروی تربیت میشدند. کمیسیون مشترکی عبارت از مسئولان کمیته تحصیلات عالی و وزارت دفاع شوروی برنامه تحصیل زبان و رشته بخصوص دانشجویان را معین میکرد. در مورد ایران این افراد اساساً از جمهوری شوروی آذربایجان بودند. از بین معروف ترین آنها میتوان از نویسنده میرزا ابراهیموف و «شاعر خلق» سلیمان رستم نام برد که جزو «پیشاهنگان» ادارهٔ جاسوسی «گوپ» («ادارهٔ کل تبلیغات سیاسی») برای قبولاندن نظام شوروی به

آذربایجانیان ایران به حساب میامدند و این کار را از طریق شعر، ادبیات و تبلیغ زبان مادری انجام میدادند. زیر دست این عده ده ها نفر از ایرانیانی کار میکردند که برای کار به باکو رفته بودند و یا تمایلات کمونیستی داشتند و بطور مستقیم و یا غیر مستقیم به خدمت ارتش سرخ و حزب کمونیست اتحاد شوروی در آمده بودند. افراد این گروه نسبتاً بزرگ از قبیل غلام یحیی دانشیان (معاون وزیر جنگ حکومت فرقه و جانشین پیشه‌وری بعد ازفوت او در باکو) یا قبل از اشغال ایران از طرف ارتش سرخ و یا همزمان با آن به ایران آمدند و به کار های تبلیغاتی پرداختند و بعد تر در حکومت فرقه دمکرات و گروه های مسلح آن یعنی «فدائیان» نقش مؤثری بازی کردند (۱).


فرقهٔ دموکرات آذربایجان

مدت کوتاهی بعد از اشغال آذربایجان ایران هیئتی به رهبری یکی ار دبیران حزب کمونیست آذربایجان شوروی بنام عزیز علییف (پدر زن حیدر علییف یعنی پدر بزرگ رئیس جمهوری کنونی آذربایجان) با دعوت فرماندهی نیروهای ارتش شوروی در ایران به تبریز آمد تا در چارچوب «گوپ» و «اداره کشفیات نظامی» روابط ارتش سرخ را با روشنفکران و افراد بانفوذ و معتبر محلی آذربایجان ایران مستحکم کند. تمرکز کار تبلیغاتی و سیاسی این گروه در آذربایجان ایران بر مسئله زبان و فرهنگ آذربایجانی مردم محلی، فرق آن با زبان فارسی و فرهنگ ایران و تحریک قوم گرائی آذربایجانی بود. میرزا ابراهیموف بعد ها در مقاله «اوجالیغین حکمتی» (آذربایجان۵-۱۹۸۳) نوشت: «نظر به اینکه در آذربایجان جنوبی که ما اشغال کرده بودیم سربازان زیادی آذربایجانی بودند، ما می بایستی با آنها کار تبلیغاتی و تشویقاتی میکردیم و مناسبات دوستانه ای را که از همان ابتدا بین مردم محلی و ارتش ما بوجود آمده بود، تحکیم مینمودیم.»

چند سال بعد با تبلیغات وسیع قوم گرائی و ناسیونالیسم آذربایجانی گذشت. ارگان این تبلیغات روزنامه «وطن یولوندا» شد که اولین سردبیرش خود میرزا ابراهیموف بود. میرزا ابراهیموف بعد ها نوشت: «برای آذربایجانیان جنوبی که از مدارس، مطبوعات و ادبیات بزبان مادری خود محروم بودند و بخاطر انکار هویت، ملیت، تاریخ و زبانشان در دوران استبداد رضاشاهی تحت ظلم و پیگرد قرار گرفته بودند، روزنامه «وطن یولوندا» مانند نوری بود که در تاریکی درخشید» (۲).

بنظر میرسد که در این مدت رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی، میر جعفر باقروف همراه با رئیس ادارهٔ جاسوسی شوروی بریا و دیگر متحدین خود در مسکو موفق شده بود که استالین را قانع کنند که کار را فقط به اشغال ایران محدود نکنند، بلکه در سرتاسر شمال ایران و بخصوص آذربایجان حکومت های مستقل و محلی تشکیل دهند که حتی اگر هم ارتش شوروی طبق قرارداد های بین المللی بعد از خاتمهٔ جنگ ناچار به ترک ایران شد، حکومت های نزدیک به شوروی در آنجا سرکار بمانند. بعد از فروپاشی شوروی همهٔ این اسناد «فوق العاده سرّی» فاش شد (۳). دستور تاسیس «یک حکومت تجزیه طلب به رهبری حزبی موسوم به فرقه دمکرات آذربایجان» هم جزو دستورات روشن و کتبی بود که با امضای استالین به باکو فرستاده شد.

به باکو فرستاده شد، چرا که باقروف مسئول اجرای این برنامه شده بود.

تشکیل فرقه دمکرات در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ و تاسیس حکومت فرقه در تبریز در ۲۱ آذر همان سال، بر اساس دستور های مستقیم مسکو و با مدیریت حزب کمونیست آذربایجان شوروی انجام گرفت.

در آن اولین دستور مستقیم و بی پرامِشتالین، رهبر حزب کمونیست شوروی در یک ماده جداگانه و با این جملات به موضوع استفاده از عامل «زبان های بومی» نیز اشاره میکرد:

> (بند) و–حقوق برابر برای اقلیت‌های ملی و ایلات: افتتاح مدارس و نشر روزنامه و کتاب به زبان‌های آذربایجانی، کُردی، ارمنی و آسوری، برگزاری جلسات دادگاه و مکاتبات رسمی در مؤسسه‌های محلی به زبان‌های بومی، ایجاد یک مدیریت استانی از جمله ژاندارمری و پلیس که متشکل از افراد بومی محل باشد، تأسیس انجمن‌های ولایتی، ایالتی و شهری (و) موسسات خود گردان محلی (...)

در فرمان فوق بر کارانتشاراتی به زبان های محلی نیز در دو بند جداگانه تاکید میشود:

> ۹. کار چاپ یک مجله مصور در باکو برای پخش در ایران و همچنین سه روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) آذربایجان سپرده شود. ۱۰. به اداره نشریات دولتی (تحت نظارت کمیساریای آموزش و پرورش اتحاد شوروی) (یودین) سپرده شود که سه دستگاه چاپ کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) آذربایجان برای تأمین نیازهای چاپی در اختیار فرقه دمکرات آذربایجان جنوبی قرار گیرد.

پس از تاسیس «فرقه دمکرات آذربایجان» در ۱۲ شهریور ۱۹۲۴ به رهبری سید جعفر پیشه وری، فرقه ابتدا از نمایندگی های دیپلماتیک «کشور های دوست» خواست به کمک آذربایجانی های ایران که «در آستانه نابودی از سوی ارتش ایران قرار دارند» بشتابند و بعد تر با صدور قطعنامه ای به «مبارزه مسلحانه» برای «تاسیس یک حکومت ملی» فراخواند در حالیکه در واقع ارتشی در طرف مقابل نمانده بود که بر ضدش «مبارزه» کرد زیرا همه نیروهای ارتش ایران که در آذربایجان ایران بودند، همزمان با ورود ارتش سرخ به تهران عقب نشینی کرده و یا پراکنده شده بودند.

در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ حکومت فرقه دمکرات در تبریز تاسیس یافت. پیشه وری نخست وزیر حکومت شد. روزنامه «وطن یولوندا» به کار خود ادامه داد اما روزنامه ای بنام «آذربایجان» تبدیل به ارگان اصلی فرقه و حکومت آن شد. هیئت تحریریه «آذربایجان» در دست شوروی ها بود اما بسیاری از آذربایجانی های ایران نیز در آن مینوشتند. بخش مهمی از سر مقاله ها را خود پیشه وری مینوشت.

مهمترین چیزی که در دوران یک ساله حکومت پیشه وری رشد کرد مطبوعات بود که تقریبا بدون استثنا به ترکی آذربایجانی نوشته میشد، آن هم سرشار از تعریف و توصیف زبان و فرهنگ آذربایجان و اتحاد شوروی و بخصوص حزب کمونیست واستالین بود. طراحان اصلی این تبلیغات افسران و کارمندان «گوپ» («اداره کل تبلیغات سیاسی») بودند. «ادبیات حسرت و جدائی» و «نقش ارس در جدا کردن قهری دو پارچه یک ملت واحد» از این مدت به بعد بود که رواج یافت. به نوشته «وطن یولوندا»: «احساس وطندوستی هر روز قویتر میشود . شاعرانی که قبلا اشعار بی اهمیتی مینوشتند اکنون آثار حماسی در مورد وطن، تبریز و ستارخان میسرایند.»

در ۱۱اردی بهشت ۱۳۲۵ با سیاست ورزی حکومت قوام مبنی بر وعده استخراج نفت شمال به مسکو و تحت فشار آمریکا و انگلیس، ارتش شوروی شروع به تخلیه آذربایجان ایران و دیگر مناطق شمالی ایران کرد. تا سقوط حکومت فرقه فقط ۶-۷ ماه مانده بود.

در جریان پیشروی ارتش ایران و احیای کنترل بر آذربایجان ایران صد ها نفر و بنا به ادعای طرفداران فرقه چند هزار نفر کشته شدند. بعضی از کادر های بالاتر فرقه مانند فریدون ابراهیمی نیز جزو کشته شدگان بودند. اما اکثریت بزرگ رهبران فرقه برخلاف شعار معروف پیشه‌وری که میگفت «ئولمک وار، دؤنمک یوخ» (مرگ هست، اما بازگشت نیست) به شوروی گریختند.

البته میرزا ابراهیموف و دیگر«گوپ» چی های حزب کمونیست اتحاد شوروی و ارتش سرخ قبل از همه رفته بودند. آنها با کسب مقام های خوب در باکو به کار و زندگی خود ادامه دادند و خاطرات خود را از «سرگذشت جنوب» خود نوشتند. طبق بعضی آمار ۵۰۰ تا سه هزار نفر از کادر های فرقه دمکرات هم به شوروی پناه بردند. بعضی از شاعران و نویسندگان ایرانی «ادبیات حسرت» از قبیل مدینه گلگون در آنجا نیز به کار خود ادامه دادند. بعضی دیگر دم بر بستند، به غرب مهاجرت کردند و یا به ایران برگشتند. بعضی های دیگر اصلا ایران را ترک نکردند و ترجیح دادند با وجود خطر زندان و اعدام بمانند.

بعد از فروپاشی شوروی، آن «ادبیات حسرت» هم به تاریخ سپرده شد.

یعنی از اشغال صفحات شمالی ایران و از جمله آذربایجان از سوی ارتش شوروی درسال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) تا خروج نیروهای شوروی و فروپاشی حکومت پیشه وری همگی پنج سال یعنی تا آذر ۱۳۲۵ طول کشید. حتی خود حکومت فرقه همگی یک سال طول کشید. این حکومت که با ارتش شوروی آمده بود، وقتی ارتش شوروی رفت، آن حکومت باصطلاح «ملی» هم مجبور شد برود. البته یک چنین مدت کوتاه را یک «دورهٔ تاریخی» نامیدن دشوار است. ولی به هر حال در این مدت در زمینهٔ زبان و انتشارات و مطبوعات تغییراتی رخ داد که مهم است بدانیم. این هم از نگاه تاریخ مهم است و هم اینکه حالا هنوز هم بعضی ها هستند که از آن یک سال فرقه و یا چهار پنج سال اشغال شوروی در عالم ذهنی خود دنیائی ساخته اند که با واقعیت ربط چندانی ندارد.

موضوع زبان مادری در راس برنامه های فرقهٔ دمکرات قرار داشت. در دورهٔ یک سالهٔ فرقه وضع زبان در آذربایجان چطور بود؟

مهم تر از فرقه، موضوع بر سر اجرای تصمیم مسکو بود. برای حزب کمونیست شوروی و ارتش سرخ که آذربایجان را زیر اشغال خود داشت، موضوع زبان ترکی آذری یک وسیلهٔ تبلیغاتی بود. از این طریق می خواستند آذربایجانی های ایران را بر ضد تهران و به هواداری از شوروی بشورانند. روشن است که شخصا برای کسانی از باکو که مسئول اجرای این برنامه شده بودند، مسئلهٔ ترکی آذری که زبان مادری آنها هم بود، موضوع خوشایندی جلوه میکرد. ولی در نهایت آنها هم مجری نقشه های کلان سیاسی مسکو بودند. از طرف دیگرهیچ هم بدشان نمی آمد که آذربایجان ایران به بهانهٔ زبان مادری هم که شده، با ایران قطع رابطه کند و به جمهوری آذربایجان بپیوندد و یا دستکم چیزی مانند خودمختاری و غیره اتفاق بیافتد.

اصولا زبان یکی از موضوعات مرکزی انتشارات، سخنرانی ها و دیگر واسطه های تبلیغاتی فرقه بود. پیشه وری در همان شمارهٔ نخست روزنامهٔ «آذربایجان»، ارگان «فرقهٔ دمکرات آذربایجان»، زیر عنوان «روزنامه میزین دیلی» (زبان روزنامهٔ ما) بعد از تعریف و توصیف زبان ترکی آذری می نوشت: «زبان آذربایجان آنقدر قدرتمند و قواعد صرف و نحو آن آنقدر طبیعی است که حتی اگر کلمات فارسی و عربی هم که وارد آن شده درآورده شوند، باز هم میتوان به کمک این زبان افکار بزرگ و مقاصد عالی را بیان نمود و شرح داد. و لیکن ما استعداد خلق را در نظرگرفته، احتیاجی حس نمی کنیم که این کار را بصورت ناگهانی انجام دهیم» (۴). آنگاه او میگوید که «مانند هر زبان دیگر، زبان آذربایجانی نیز تحت تاثیر زبان های اجنبی قرار گرفته» و فرقه میخواهد به کمک نویسندگان آذربایجان این تاثیر را به مرور زمان ازبین ببرد.

توضیح اینکه فرقهٔ دمکرات هم مطابق با تبلیغات آذربایجان شوروی و برای جلوگیری از تاثیر ترکیه، در مورد زبان ترکی آذری مصرانه از کاربرد واژهٔ «ترکی» و یا حتی «ترکی آذربایجانی» پرهیز کرده فقط تعبیر «آذربایجانی» و «آذری» را بکار می برد.

پیش از همه چیز مهم است این را بدانیم که در دورهٔ حکومت فرقهٔمکرات آذربایجان، تقریبا بدون استثنا، تنها زبان چاپ و انتشارات ترکی آذری بود.

معمولا زبانی که مسئولان فرقه صحبت میکردند، لهجهٔ استاندارد باکو بود. حتی آن دسته از ایرانیان آذری که سال ها در شمال ارس مانده و همراه با ارتش سرخ به ایران برگشته بودند، با این لهجه صحبت میکردند که برای مردم آذربایجان ایران نامانوس بود. بسیاری ها که در آن دوره در تبریز بودند، به من گفته اند که مردم تبریز، این لهجه را «زبان مهاجرها» می نامیدند. اما طبیعتا درجهٔ این «حس نامانوسی» زبان بین مردم به آن هم بستگی داشت که فلان مقاله را چه کسی نوشته و بهمان سخنرانی را چه کسی ایراد کرده است.

پیشه وری در آن مقالهٔ خود راجع به لزوم پیرایش و تصفیهٔ ترکی آذری از واژگان «بیگانهٔ» فارسی و عربی سخن میگفت و علاوه میکرد که نمیتوان در این کار عجله نمود، اما اقلا نباید در استفاده از کلمات و تعابیر فارسی و عربی مبالغه نمود. طبیعتا این نکته روی کاغذ قابل درک است. اما در عمل وضع دیگری حاکم شد و آن این بود که زبانی که فرقه چی ها صحبت میکردند و یا می نوشتند، هر چه بیشتر با «زبان مهاجرها» که همان استاندارد باکو باشد، یکسان گشته، به همان درجه عناصر، واژگان و حتی تلفظ روسی به آن اضافه میشد. این کار را هم مشاوران سیاسی، نویسندگان و شاعرانی میکردند که از باکو آمده در تبریز زندگی میکردند و نقش «رئداقتور» (ویراستار) و هماهنگ کنندهٔ مطبوعات و رسانه ها را بازی مینمودند.

این مشاوران و رئداقتور ها با دو سه دسته از نویسندگان، شاعران و یا اندیشمندان آذربایجانی ایران کارچندانی نداشتند. هدف حملهٔ اصلی البته آن دسته از روشنفکران، نویسندگان و شعرائی بودند که همراه با حملهٔ شوروی به ایران و یا کمی دیر تر، بعد از برسرکار آمدن پیشه وری، از ترس به تهران فرار کرده بودند. اکثر نخبگان و مشاهیر آذربایجان ایران مانند سید حسن تقی زاده و یا استاد شهریار جزو این دسته بودند. مسئولان تبلیغات رسمی فرقه، آنها را همچون «خائنین» به مردم آذربایجان محکوم و مطرود میشمردند. زبان و آثار ها که اکثرا هم به فارسی بود، «مرتجعین دیلی» (زبان مرتجع) نامیده میشد. گروه دوم شعرای معروف ترکی سرائی مانند فضولی و نسیمی بودند که فوت کرده بودند. حتی اگر آنها غزل و قصیده گفته باشند، آنها را تجلیل کرده جزو «شاعران بزرگ خلق هنرپرور آذربایجان» میشمردند. از شاعران و نویسندگان زنده، برخی هنوز در آذربایجان مانده بودند. کسانی که سِنّی از آنان گذشته بود و دیگر امکان تغییر اساسی عقیدهٔ آنها ممکن بنظر نمی رسید و یا تعلیم و تربیت گذشتهٔ فارسی و عربی دیده و به ادبیات کلاسیک وارد بودند، عموما مورد انتقاد مستقیم قرار نمیگرفتند، بلکه با چاپ اشعارشان کوشش میکردند آنها را جزو «خودی های فرقه» قلمداد کنند و تشویقشان نمایند که به نفع فرقه و شوروی شعر بنویسند.

کوشش اصلی آن رئداقتور ها و مشاوران ادبی-سیاسی، روی نویسندگان نثر، داستان و مقاله متمرکز شده بود. آنها از نگاه فرقه و ویراستارها و مشاورانی که از باکو آمده بودند، «زبان معاصر خلق و دورهٔ آزادی را ترنّم میکردند»، و این زبان فقط عبارت از لهجه و استاندارد باکو بود. در کار تصفیهٔ کلمات فارسی و عربی، خصومت با واژگان فارسی بمراتب بیشتر از عربی بود و نوک تیز این حمله متوجه واژگان نوین فارسی بود که در زمان رضا شاه جایگزین واژگان هم معنای عربی شده بود، مانند: شهربانی (نظمیه)، دادگستری (عدلیه) و یا دانشگاه (دارالفنون). حتی شخصی بنام رضا آذری در روزنامهٔ «آذربایجان» مینوشت: «به نفع آزادی ما خواهد بود اگر اقلا لغاتی را که در دورهٔ اصلاحات رضاشاهی از گردونه خارج شده اند، دوباره احیاء کنیم» (۵).

به موازات این کوشش ها، دو و یا سه جریان تغییر زبان مردم در جریان بود. اولا لغات و اصطلاحاتی را که مخصوص ترکی آذری باکو بود، در آذربایجان ایران به کار می بردند و به این گونه لغات رواج میدادند، در حالیکه آن لغات و اصطلاحات باکو برای مردم آذربایجان ایران سخت فهم و حتی گاه عجیب بود، مانند: شکیل (تصویر)، چیخیش (سخنرانی)، طنطنه لی (باشکوه)، اینجه صنعت (هنر) و یا عَنعَنه (سنّت). ثانیا برخی لغات صرفا روسی وارد گردونهٔ زبان ترکی آذری ایران شده بود، مانند: زاوود (کارخانه)، واغزال (ایستگاه راه آهن)، گاسترول (برنامهٔ هنری، نمایش گروه های هنری) و یا ساتیرا (طنز). و ثالثا تلفظ و املای روسی آن دسته از لغات اروپائی و نام های افراد و کشور ها که ما در ایران بطور سنتی طور دیگری می نامیم و یا اصولا از فرانسه گرفته ایم، شکل روسی میگرفت، مانند: استانسیا (استاسیون، بعدا ایستگاه)، کولتورا (کولتور، بعدا فرهنگ) و یا اوقتیابر (اکتبر).

در شعر، هنوز به ذوق و سنت مردم محلی و علاقهٔ آنها به شعر کلاسیک عروضی مانند غزل و قصیده ظاهرا احترام میگذاشتند، اما پنهان هم نمیکردند که شعر «ایده آل» و بخصوص نثر ادبی (مانند داستان و نمایشنامه) باید مانند باکو و کلا شوروی در چهارچوب «رئالیسم سوسیالیستی» باشد و رهبری حزب کمونیست و ارتش سرخ و در راس آن استالین را پاس دارد. در عمل هم اینطور شد که تغییرات در شعر ترکی آذری که بطور تاریخی و سنتی با زبان، ادبیات و اوزان فارسی و عربی عجین شده است، بسیار مشکل تر بود. بیشتر تغییرات و باصطلاح «اصلاحات» در سبک و بخصوص مضمون کتاب ها و مطبوعات مخصوصا در نثر به چشم میخورد.

در زمینهٔ داستان نویسی، در این دوره چندین کوشش برای نوشتن رُمان و داستان کوتاه (که آن را به تقلید از روسی «پووست» می نامیدند) مانند «گؤی قورشاغی» (قوس و قزح) و «اودلی قیلینج» (شمشیر آتشین) انجام گرفت که آثاری تبلیغاتی و غیر جدی بودند و بزودی فراموش شدند.

شاید یکی از کار های نادر اما خوب این دوره که در زمینهٔ انتشارات انجام شده، چاپ و یا باز نشر برخی از آثار ادبیات ترکی و یا ترجمهٔ ترکی بعضی آثار فارسی و یا روسی به ترکی آذری بود، مانند: کلیات صائب تبریزی و میرزا علی معجز شبستری.

زبانی که در کتاب ها و مطبوعات بکار گرفته میشد، لهجهٔ استاندارد، کتابی و رایج باکو بود. از آغاز انتشار «آذربایجان»، خود پیشه وری نقش سردبیر را داشت و تلاش می نمود حتما سرمقالهٔ را خودش بنویسد. زبان ترکی و کتبی او بخصوص از نگاه واژگان، استاندارد و روان بود، اگرچه در مجموع معیار های دستوری استاندارد باکو را رعایت می نمود. اما اکثر مقاله های باصطلاح «جدی» و سیاسی روزنامه های «وطن یولوندا» (در راه وطن) و حتی «آذربایجان» را «برادران شمالی» می نوشتند و یا ویراستاری مینمودند. آنها از این طریق سعی میکردند باصطلاح «خط سیاسی» مسکو و باکو را به افکار عمومی آذربایجان ایران القاء نمایند. زبان آنها شدیدا شعاری، تبلیغاتی، غلیظ و آغشته با واژگان روسی و یا

تعابیر خاص جمهوری شوروی آذربایجان و ادبیات کمونیستی شوروی بود. روزنامهٔ«وطن یولوندا» با عکس های رنگی، مقالات و شعار های تبلیغاتی در باره لنین، استالین، کشاورزان کالخوزها و کارگران ساوخوزها و ژنرال های «قهرمان» ارتش سرخ، در باکو به چاپ می رسید، اگرچه محل چاپ آن هرگز اعلان نمی شد (۶). نوشته های هر دو روزنامه و دیگر مطبوعات فرقه معمولا با شعار و زبانی اغراق آمیز در مدح طبیعت، تاریخ و زبان آذربایجان و همچنین لنین، استالین و ارتش سرخ همراه بود. مولفین آذربایجانی ایران نقش چندانی در نوشتن تحلیل و تفسیر های سیاسی نداشتند. آنها بیشتر شعر می سرودند و یا در بارهٔ ادبیات، زیبائی طبیعت و زبان ترکی آذری و یا عظمت شخصیت هائی مانند بابک و ستارخان مطلب می نوشتند.

مثلا در خطابهٔنظوم و بلندی که از سوی «جمعیت شعرای تبریز» به «پدر زحمتکشان» استالین نوشته شده بود، گفته میشد:

آذر ایلی ییک، پاک آدیمیز، پاک قانیمیز وار
کوراوغلی، جوانشیر کیمی مین اصلانیمیز وار
ایندی گل آچیپ بابکی، ایلخانی دوغان یورد
ساینده سنین سایه لنیر بو قوجامان یورد
چوخ چوخ یاشا عالمده، بیزیم سه وگیلی رهبر
گون تک ائله دین عالمی عدلینله منوّر

(ترجمه: ما ملت آذری هستیم، نامی پاک و خونی پاک داریم/هزار شیرمرد مانند کوراوغلی و جوانشیر داریم/حالا سرزمینی که بابک و ایلخان را زاده، تبدیل به گلزار شده است/و در زیر سایهٔ (استالین) این سرزمین بزرگ زندگی آسوده ای دارد/در این عالم زنده و پایدار باشی، ای رهبر محبوب —با عدل خود عالم را نورباران کردی).

این منظومه در ابتدای مجموعهٔ «شاعرلر مجلسی» چاپ شده است که نمونه های آثار ادبیات ترکی آذری و بخصوص شعرای طرفدار فرقه را جمع آوری کرده است. طوری که در این مجموعه گفته میشود، منظومهٔ طولانی نامبرده را این شاعران عضو «جمعیت شعرای آذربایجان» مشترکا سروده اند:علی فطرت، میر مهدی اعتماد، حسین صحاف، مظفر درفشی، میر مهدی چاووشی، یحیی شیدا و بالاش آذراوغلی (۷).

چه در نثر و چه در نظم، آنچه که درجهٔ اول اهمیت را داشت، پیام سیاسی بود که اساسا از شعار و مبالغه تشکیل میشد. به وزن و قافیه و بخصوص اشعار عروضی به سبک کلاسیک اهمیت چندانی داده نمی شد. طبیعتا نوشتن و درک این نوع اشعار سخت تر از اشعار هجائی بود و لازمه اش تحصیل فارسی و عربی بود که اکثر نویسندگان و شعرائی که از شمال آمده بودند، مهارت چندانی در آن نداشتند. در خود باکو چنین تبلیغ میشد که وزن و قافیه مربوط به دورهٔ جامعهٔ «عقب ماندهٔ» گذشته است و «زبان سادهٔ مردم» و وزن هجائی «نشانهٔ ادبیات طبقات زحمتکش» است. اما شعرای شمال و بخصوص سلیمان رستم، صمد وورغون، محمد راحم و جعفر خندان که تقریبا در طول تمام مدت حکومت فرقه در تبریز بودند، به ناچارنسبت به تمایل «برادران جنوبی» خود به غزل، قصیده و دیگر قالب های عروضی احترام میگذاشتند. یکی از تحلیل گران ادبی باکو می نوشت: «سلیمان رستم به نوشتن غزل شروع کرد، چرا که قالب غزل مانند گذشته در آذربایجان جنوبی محبوب بود و از آن طریق تاثیر رساندن به مردم از راه غزل آسانتر بود...» (۸). آنچه که آنان به «برادران جنوبی» خود القاء میکردند، این بود که «دشمن» (که اکثرا مشخصا نامش را نمیگفتند، اما منظورشان ایران و بویژه تهران بود) زبان مادری مردم آذربایجان ایران را از هانشان بیرون کشیده و آنها را تحت ظالمانه ترین ستم های ممکن قرار داده و اکنون «برادران شمالی» آمده اند تا زبان «برادران جنوبی» را به آنها بازگردانند. همان سلیمان رستم در شعری با عنوان «تبریزیم» (تبریز من) مینوشت:

باغچادا حُسنونه دویماییر گؤزوم
تبریزیم، تبریزیم، گؤزل تبریزیم
قویمارام یادلاری، گیرسین قوینونا
اذن وئر قولومو سالیم بوینونا
سنین بایرامینا، سنین تویونا
دیلی بیر، قانی بیر قارداشین گلیب
دردینه آشنا سرداشین گلیب، الخ.

(ترجمه: در باغ، چشمم با دیدن حُسن تو سیر نمیشود/تبریز من، ای تبریز من، ای تبریز من/اجازه نخواهم داد بیگانگان ترا در آغوش بگیرند/بگذار دستم را به گردنت بیاندازم/برادر همزبان و همخون توآمده/تا در عید و جشن تو شرکت کند/دردآشنای تو، همراز تو آمده، الخ).

و یا:

من سنین دیلینه دگمیرم، جلاد
سن ده بو آنا دیلیمه دگمه
من آغا آغ دئدیم، قارایا قارا
سن منی ایسته دین چکه سن دارا
ینی جه ساغالیر ووردوغون یارا
منیم بو یارالی کونلومه دگمه، الخ.

(ترجمه: ای جلاد، من که به زبان تو دست نمیزنم/تو هم به زبان مادری من دست نزن/من به سفید، سفید گفتم و به سیاه، سیاه/و تو خواستی مرا به دار بزنی/زخمی که تو بمن زدی تازه تازه بهبود می یابد/به این روح زخمی من دست نزن، الخ).

یعنی این شاعران و نویسندگان باکو که اکثرشان آمده و در تبریز نشسته بودند، به شاعران و نویسندگان آذربایجانی ایران رهنمود میدادند که اولا زبان کتبی شان چطور باید باشد و ثانیا چطور فکر کنند و چه بنویسند. مثلا جعفر خندان که او هم از باکو آمده بود و تحلیل ادبی مینوشت، مقدمه ای به «مجموعهٔ آثار یحیی شیدا»، یک شاعر آذربایجانی-ایرانی جوان آن دوره نوشت. در این مقدمه، خندان اولا یادآوری میکرد که شیدا هم «ابتدا به سبک معمول در آذربایجان جنوبی، غزل مینوشت،اما بزودی پس از مشاهدهٔ پیشرفت هائی که در میهن اش آذربایجان رخ داده و با گرفتن الهام از مبارزه بر ضد هیتلریسم اشعار پرارزشی برضد فاشیسم نوشت. شیدا در این اشعار همچنین محبت بی پایان خود را نسبت به ارتش سرخ، این ناجی جهان از دست خطر فاشیسم، و رفیق استالین، این فرمانده نابغهٔارتش سرخ، بیان نمود» (۹).

با اینهمه نباید از انصاف گذشت که برخی شاعران این دوره مانند میر مهدی اعتماد، علی فطرت و یحیی شیدا با وجودهماوائی های اغلب فصلی شان با جریان سیاسی-تبلیغاتی «فرقهٔ دمکرات»، اشعار خوبی هم چه در قالب عروضی و چه هجائی داشتند که هنوز از زیبائی آنها چندان کم نشده، اگرچه نقش آنها در همان چهار-پنج سال و بخصوص یک سال فرقه، به شهرت و محبوبیت آنان بی تاثیر نمانده است.

برای کسانی که به دانستن جزئیات زبان و ادبیات و بویژه شعر این دوره علاقمند هستند، میتوان مطالعهٔ آن مجموعهٔ «شاعرلر مجلسی» را توصیه کرد که شرحش گذشت. این مجموعه که نزدیک به ۴۴۰ صفحه است و مطالعه اش میتواند برای افراد غیر علاقمند و غیر دانشگاهی فوق العاده کسالت آور باشد، به غیر از یک رشته نمونه های اشعار کلاسیک ترکی آذری، علی الخصوص نمونه هائی از ده ها شاعر ریز و درشت همین دوره را معرفی میکند. این نمونه های شعری، صرفنظر از شعار های وفاداری به «آزادی و وحدت آذربایجان» و فرقه و شوروی و استالین، نشانهٔی نظیری از محصول ادبی یک سال حاکمیت فرقهٔ دمکرات در حوزهٔشعر و ادبیات ترکی آذری به شمار میرود.

در میان شاعران ترکی سرائی که در زمان فرقه در آذربایجان ماندند، تنها یکی دو نفر با وجود هم آوائی ظاهری با ایدئولوژی حاکم کمونیستی بر شعر و ادبیات، ارزش هنر و شعر را والاتر از سیاست حاکم میشمردند. مهم ترین آنها حبیب ساهر بود. بیشتر آثار این شاعر رمانتیک و نوآور آذربایجان که به هر دو زبان فارسی و ترکی میسرود، بعد از جنگ و سقوط حکومت فرقه نوشته و یا منتشر شده است. به همین جهت بررسی جایگاه ساهر را در شعر و زبان به فصل بعدی بگذاریم.

اما مهم ترین شاعر آذربایجان در این دورهٔ یک ساله، طبیعتا محمد حسین شهریار بود که در دوران اشغال شوروی و حکومت فرقه در تهران زندگی میکرد. او در این مدت به شهرت اصلی خود در سرتاسر ایران رسیده بود. در برابر اشغال ایران از سوی ارتش سرخ و سپس حکومت «فرقهٔ دمکرات»، استاد شهریار چندین شعر از جمله یک منظومه با مطلع زیر سرود:

روز جانبازیست، ای بیچاره آذربایجان
سر تو باشی در میان هر جا که آمد پای جان

و پس از آنکه ارتش سرخ ایران را تخلیه کرد و به دنبال آن حکومت فرقه سقوط نمود، شهریار شعر دیگری با درآمد زیر سرود:

خوان به یغما برده آن ناخوانده مهمان میرود
آن نمک نشناس ، بشکسته نمکدان میرود

حکومت فرقه با ارتش شوروی آمده بود و با ارتش شوروی رفتنی بود. چند ماه بعد از تخلیهٔ ایران از طرف ارتش سرخ، حکومت فرقه هم فروریخت. در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ یعنی درست یک سال پس از تاسیس حکومت فرقه، خود شوروی‌ها رهبران و فعالین فرقه را سوار ماشین کردند و به باکو بردند. اصلاً ارتش ایران هم هنوز نیامده بود. وقتی یک روز بعد ارتش مرکزی وارد تبریز شد، شهر بی صاحب بود.

منابع

Nissman, D.: The Soviet Union and Iranian Azerbaijan. Use of Nationalism for Political Penetration, 1986 (1)

(۲) همهٔ این اسناد و منابع مربوطه در: جوادی، ع.: از ۲۱ آذر تا ۲۱ آذر، ویکی کتاب

(3) Ibrahimov, M.1920-70-ci İller, Bakı 1979, as quoted in Nissman, D.: ibid

(۴) پیشه وری، ج.: روزنامه میزین دیلی، آذربایجان، ش. ۱، ۱۴ شهریور ۱۳۲۴

(5) Berengian, S.: Azeri and Persian Literary Works in Twentieth Century Iranian Azerbaijan, Berlin 1988, p. 141

(6) Berengian, S.: ibid, p. 142

(۷) شاعرلر مجلسی، آبان-آذر ۱۳۲۴، اوقتیابر-نویابر ۱۹۴۵-جی ایل)، ص ۳-۱۷نسخه پی دی اف این کتاب در اینترنت هم هست.

(8) Berengian, S.: ibid, pp. 142-143

(9) Berengian, S.: ibid

تا پایان قرن بیستم

تجربهٔ حکومت فرقه کدام پیامد های اجتماعی را داشت؟

این پیامد ها جدی بودند. آنها را باید در دو سطح و زمینه بررسی کرد.

یکم، در زمینهٔ مقام اجتماعی و سیاسی زبان فارسی و ترکی آذری: بعد از فروپاشی فرقه، مردم به روال زندگی سابق و همیشگی خود برگشتند. یعنی در خانه و بانک و دادگاه و اداره و غیره هر کس زبان خود را بکار برد، اما سر درس و یا وقتی صورت جلسهٔدادگاه و یا یک سند ثبت اسناد و یا نامۀرسمی می نوشتند، از فارسی استفاده میکردند. در آذربایجان این به آن معنا بود که در حوزهٔ شخصی و خصوصی، حتی بین معلم و دانش آموز در موقع زنگ تفریح و یا در شهربانی وقتی میرفتید در بارهٔ چیزی شکایتی بکنید، اگر طرف شما مثل خودتان ترکی زبان بود، ترکی حرف می زدید، اما وقتی در همان شهربانی صورت جلسه برمی داشتند، آن را به فارسی می نوشتند.

این را «دوزبانگی» می نامند. این دوزبانگی و حتی چند زبانگی یک سنت تاریخی و چند هزار ساله در آذربایجان ماست. در زمان هخامنشیان، اشکانیان، سلوکیان و ساسانیان هم آذربایجانی ها زبان های ایرانی و محلی خود را داشتند که متاثر از مادی و دیگر زبان های ایرانی مانند فارسی و پارتی و زبان های همسایه بود. تازه در هر محل هم هر کس لهجه خود را با ویژگی های خودش صحبت می کرد. ما امروزه این زبان های محلی ایرانی را آذری، تاتی، تالشی، کردی و غیره می نامیم. اما در همه این دوره ها زبان فارسی بطور فزاینده ای نقش زبان مشترک بین همه ایرانیان را بازی می کرد.

هزار سال قبل هم این طور بود. اما این بار به جای آن زبان ها و لهجه های محلی ایرانی، زبان جدیدی نشسته بود: ترکی جایگزین آن زبان ها و لهجه ها شده بود، در حالی که فارسی همچنان زبان مشترک و ملی ما بود. به ویژه در زمان صفویان ترکی به عنوان زبان مادری و یا نخست بخشی از مردم رواج بیشتری یافت، اما همچنان زبانی شفاهی و محلی باقی ماند، در حالی که فارسی همچنان نقش زبان مشترک و ملی را داشت.

در زمان رضا شاه هم این طور بود. تنها فرق موقعیت زبان فارسی و ترکی آذری در دوره پهلوی با مثلا دورهٔ قاجار این بود که همزمان با رضا شاه و سپس محمد رضاشاه، کوشش برای ساختن و تقویت یک «دولت-ملت» متمرکز، سازمان یافته و معاصر (یعنی سکولار و رو به غرب) هم افزایش یافت و اگرچه دورهٔ رضا شاه تقریبا شانزده سال طول کشید، اما در این زمینه موفقیت های زیادی بدست آمد که بعدا در دورهٔ پهلوی دوم ادامه یافت. در زمینهٔ زبان هم تحصیل زبان مشترک و ملی فارسی سرتاسری شد، مدارس و نظام آموزش و پرورش متمرکز و سازمان یافته شد و انتشارات بیشتر شد و صنعت چاپ رشد کرد. همزمان، در زبان فارسی اصلاحات معینی انجام گردید، مانند جایگزین کردن برخی واژگان عربی با فارسی، بدون آنکه مانند ترکیهٔآتاترک در این زمینه زیاده روی شود.

یعنی حکومت فرقه دمکرات از نگاه تحول زبان، چه فارسی و چه ترکی آذری، وقفه و یا سکته ای یکساله بود. بعد از این وقفه که از خارج، از شوروی به ما تحمیل شده بود، وضع زبان های فارسی و ترکی در آذربایجان به حالت قبلی و همیشگی خود برگشت. بعد از حکومت فرقه، اولا زبان فارسی که از رسانه ها و انتشارات و ادارات رخت بربسته بود به جای همیشگی خود بعنوان زبان مشترک و رسمی یعنی کتبی برگشت. ترکی هم به آن موقعیت پیشین خود که زبان محاوره بین ترکی زبانان بود باز گشت. آن «ترکی باکو» با آن تاثیرات روسی و خصوصیات برای ما نامانوس نیز از زندگی رسمی و رسانه ای آذربایجان دور شد.

دوم، دگرگونی اجتماعی و سیاسی در برخورد به موضوع آموزش زبان مادری: طبیعی است که بعد از آنکه رهبران فرقه به باکو گریختند و حکومتشان سرکوب و اعضا و طرفدارانشان پراکنده شد، در ذهن مردم آذربایجان و کلا ایران یک رشته تجارب و خاطراتی باقی ماند که امکان نداشت در مدت کوتاهی مانند یکی دو سال تغییر یابد. بنظر من پیامد اصلی سیاسی، و مهم تر ازهمه اجتماعی، فرهنگی و روانشناختی حکومت فرقه، در اینجاست. منظور من این است که فرقه ای با نام «دمکرات» مستقیما به دست ارتش و دولت همسایه آمد و به بهانهٔ زبان مادری، سمت زندگی سیاسی و اجتماعی ما را با کشوری که دو هزار و هفتصد سال یعنی از زمان ماد ها با آن یکجا بودیم قطع کرده، به شوروی وصل نمود.

این را اضافه کنید به اشغال نظامی تبریز و آذربایجان از سوی ارتش عثمانی در سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸، یعنی تنها و تنها بیست سی سال پیش از اشغال شوروی و تجربه حکومت فرقه. دولت ترکیه عثمانی که در حال فروپاشی در غرب و سرزمین های خاورمیانه بود، از روی درماندگی و استیصال آذربایجان و قفقاز را اشغال کرد و سیاستی پان ترکیستی در پیش گرفت. در همان دوره اشغال آذربایجان از سوی عثمانی نیز خواستند موضوع زبان ترکی را وسیله تبلیغاتی برای اشغال و تجزیه آذربایجان بکنند. حتی قبل از همه آزادیخواه بزرگ آن دوره مرحوم شیخ محمد خیابانی را از تبریز به عثمانی تبعید کردند و به کمک انجمن های «تورک اوجاغی» و شعبه های آن در تبریز تحت اشغال کوشش نمدند ترکی آذری ایران را هرچه بیشتر با ترکی عثمانی «یکسان کنند.» تجربه تلخ دوم هم از شمال، از شوروی آمد که برنامه ریزی و تامین مالی و لوژیستکی اش از مسکو و مدیریت اجرائی اش از باکو بود. هر دوی این تجربه ها یا به بهانه نژاد و زبان بود و هر دو یا به همسایهٔغربی ما مربوط بود و یا به همسایهٔ شمالی ما.

یعنی در ذهن مردم، آن هم نه فقط مردم خراسان و اصفهان و تهران، بلکه حتی و بخصوص مردم خود آذربایجان این خاطره و تجربهٔ تاریخی حک شد که هر وقت کسی و گروهی موضوع زبان مادری و جداکردن «حق و حساب» با زبان فارسی را در آذربایجان مطرح کرد، یک احتمال جدی این است که اولا: پشت سر این قیل و قال یک دولت همسایه هست و ثانیا: مشکل آن گروه و آن دولت اصلا زبان مادری آذربایجانیان نیست، جدا کردن این سرزمین از ایران است.

پس از این دو تجربه تلخ و بزرگ، هربارد ایران شخصی چیزی به ترکی نوشت، روزنامه ای، کتابی به ترکی آذری چاپ کرد و مجلس شعری برگزار نمود، مقام های امنیتی و قضائی قاعدتا شک کردند که نکند زیر این کاسه هم نیم کاسه ای باشد و موضوع باز به یک دولت خارجی مربوط باشد. حتی این بدبینی، واهمه و عکس العمل های منفی و گاه تند، تنها به نظام دولتی هم محدود نبود و نیست. زمان رضاشاه هم همین طور بود، زمان محمد رضا شاه هم، در جمهوری اسلامی هم.

از سوی دیگر خیلی ها فراموش میکنند که این شک و تردید و واکنش منفی حتی محدود به دولت ها هم نیست. هر بار که فقط در سطح بحث و گفتگوی حتی خصوصی چیزی مثلا در بارهٔ «تحصیل زبان ترکی» در یک کورس خصوصی و یا بعنوان درس انتخابی و چند ساعته در برخی مدارس مطرح میشود، مردم، بله، خود مردم آذربایجان و مخصوصا آنها به یاد دورهٔ پیشه وری، ارتش شوروی، سرازیر شدن «مشاوران باکوئی» به تبریز و جدائی آذربایجان از ایران می افتند. موضوع فقط بر سر دولت ها نیست. ملت هم این خاطره را فراموش نکرده است. خاطرهٔ جنگ نخست جهانی و اشغال آذربایجان از سوی روسیه و عثمانی و طرح «کارت سیاسی» زبان ترکی را بسیاری ها فراموش کرده اند. حتی از کم و کیف تجربهٔفرقه دمکرات هم اکثر مردم خبر ندارند.

اما آنچه که از هر دوی این تجربه های تلخ بجا مانده، آن لکه، آن زخم خاطره است که وقت و صبوری میخواهد تا هم به مردم و هم به دولت ها اثبات شود که چاپ هر اثر ترکی و یا طرح هر خواست «حق تحصیل زبان مادری» نشانهٔجدائی خواهی نیست، اگر چه در گذشته دو بار، آن هم بصورتی بسیار جدی و تا مرز تجزیهٔ ایران، اینچنین بود.

همچنین، و شاید این نکته مهم تر از همه نکات دیگر باشد، کسانی که خواهان لغو این محدودیت ها میشوند، باید خود با کردار و گفتار خود اول برادری شان را ثابت کنند تا بعد بتوانند ادعای ارث نمایند. نمیتوان با کینه و نفرت و پرخاش، خواستی را طرح نمود و خواهان اجرای آن شد.

ذکر این پس منظر تاریخی و تجربی برای توجیه محدودیت هائی نیست که در طول ۸۰-۹۰ سال گذشته، با جدیتی گاه کمتر و گاه بیشتر، در رابطه با چاپ و نشر آثار ترکی آذری (به ویژه آثار سیاسی و یا تلویحا سیاسی به ترکی آذری)شاهدش بوده ایم. من میخواهم بگویم اگر محدودیتی در این مورد بوده، که بوده، باید آن را درک نمود، فهمید که ریشه اش چه بوده و این که ریشهٔ این سوء ظن و محدودیت ها نه سلیقهٔ این یا آن شخص و حزب و یا حتی رژیم، بلکه نگرانی جدی مردم و همهٔ دولت ها بوده است. البته تندروی هائی هم شده، اما همهٔآن محدودیت ها هم بیجا و یا همهٔآنها هم از روی دشمنی این یا آن دولت و وزیر و وکیل نبودند.

بگذارید در این رابطه یک تجربهٔخانوادگی خودم را نقل کنم.

یکی از مهم ترین و جدی ترین کتاب هائی که چند سال پس از فروپاشی حکومت فرقه در تبریز منتشر شدند، مجموعهٔ «امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان» بود که در سال ۱۳۳۴ چاپ شد و حاوی حدودا شش هزار ضرب المثل ترکی آذری همراه با ترجمه و توضیحات فارسی آن بود. مولف این اثر مانا، پسرعموی پدری بنده، انسان شریف و دانشمند، میرزا علی اصغر مجتهدی بود. من از اقوام خود شنیده ام که مرحوم مجتهدی با چه دقت و علاقه ای سال های طولانی ضرب المثل های رایج بین مردم و یا یافته شده از منابع چاپی را جمع آوری و ترجمه کرده، به چاپ داده بود. اما تا آخرین لحظه مقامات امنیتی اجازه ندادند که در تیتر کتاب، برای زبان ترکی آذربایجان «زبان ترکی» و یا «ترکی آذری» گفته شود و با این ترتیب صرفا ««لهجهٔ محلی آذربایجان» نوشته شد (در چاپ بعدی که در کالیفرنیا انجام گرفت تیتر این کتاب به «امثال و حکم در زبان ترکی» تغییر یافت). معلوم است که در آن سال ها که هنوز بیش از نُه سال از تجربهٔ فرقه نگذشته بود، لفظ «زبان ترکی» و یا «آذری» برای مقامات امنیتی هنوز خطرناک جلوه میکرد، چرا که آنها واهمه داشتند که کاربرد این تعبیر میتواند نزدیکی زبانی مردم آذربایجان ایران را با ترکیه و یا جمهوری شوروی آذربایجان تداعی کند!

از این جهت، برخلاف آنچه که برخی میگویند فرقه دمکرات جایگاه زبان ترکی را بالا برد، بنظر من، کاملا برعکس، تجربهٔ تلخ فرقه، شاید سنگین ترین ضربه به خواست آموزش زبان ترکی در آذربایجان در کنار فارسی بعنوان زبان مشترک، رسمی و ملی ما بود. این تجربه حتی ضربه ای بسیار جدی به اندیشهٔ تحصیل و تدریس زبان مادری اقلیت ها در کنار زبان فارسی را به فرهنگ سیاسی ایران زد، چه در رفتار دولت ها اعم از پهلوی و اسلامی و چه در حافظهٔ خود مردم.

و اما مختصری در بارهٔ ادبیات آذربایجان بعد از حکومت فرقهٔ دمکرات بگوئید...


صمد بهرنگی

یک عده که مانند محمد بیریا و بالاش آذراوغلو اسم و رسمی داشتند و به رهبری فرقه نزدیک بودند، همراه آنها به باکو رفتند و آنجا ماندند. چند نفر مانند بیریا که آنجا هم نتوانستند قرار بگیرند، به ایران برگشتند و یا به اروپای غربی رفتند. بقیه اکثرا یا به هیئت شاعران شوروی در آمدند که همه کارمند دولت و عضو حزب و مانند دیگر نویسندگان و شعرای «خلقی» شوروی صاحب امتیازات نسبی بودند و یا در باکو دنبال کار و زندگی خود رفتند.

یک عده هم به هر علتی در ایران ماندند. اکثر آنها و مخصوصا کسانی که شناخته تر بودند، ترجیح دادند از آذربایجان به تهران و یا شهر های دیگر بروند تا همچون فعالان سابق حکومت فرقه زیاد جلب توجه حکومت و مردم را نکنند. ولی به هر حال اوضاع سیاسی ایران هنوز دورهٔ پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود و فشار سیاسی روی آنها چندان جدی نبود. ظاهرا بسیاری از آنها در اندیشه های سابق خود تجدید نظرهای معینی هم کرده بودند. فعالیت های سیاسی آنها مورد بحث ما نیست، ولی می بینیم که در این سال ها کسانی که دستی به قلم داشتند، گروه های کوچک، مختلف و گذرائی مانند «جمعیت دوستان آذربایجان» را تاسیس کردند و یا مجله های ادبی مانند «ادبی اثرلر» (آثار ادبی) و یا «آذربایجان غیور» را منتشر نمودند که در آن نمونه هائی از آثار شعرا و نویسندگان دورهٔپیشه وری مانند مهدی اعتماد و یا گنجعلی صباحی و یا نویسندگان دوره های پیش تر چاپ میشد. این نشریات گذرا مرتبا بسته میشد و یا ناشران آن نمیتوانستند ادامه اش دهند، چرا که به آنها همچون بازماندگان دورهٔ فرقه دمکرات و «مبلغین پنهانی» شوروی نگریسته میشد. زبان اکثر این نشریات و مخصوصا زبان نثر ترکی آنها هم اساسا همان باصطلاح «زبان باکو» بود، با همان خصوصیاتی که قبلا شرح دادیم (۱).

در ضمن کتاب ها و جزوه هائی از همان دورهٔ اشغال شوروی و فرقهٔ دمکرات هنوز دست بدست میشد و یا حتی بطور نیمه رسمی در کنار خیابان ها به فروش میرسید. بسیاری از آنها چاپ باکو بودند. البته کتاب های دیگری مانند آثار محمدقلی زاده و یا صابر هم از همان دستفروشی ها در دسترس بود.

آن انتشاراتی که اساسا باقیماندهٔ دورهٔ پیشه وری بود، مدتی دوام آورد. اما بعد از سقوط نخست وزیری دکتر مصدق که جوّ سیاسی عوض شد و فشار روی جریانات چپی و طرفدار شوروی افزایش یافت، آن انتشارات هم خاموش شد. بعدا نویسندگان و شعرای آذربایجانی که به حفظ و ترویج زبان ترکی علاقه داشتند، به جمع آوری و چاپ قصه ها، ضرب المثل ها، چیستان ها ی مردمی و یا نوشتن دستور زبان ترکی پرداختند. این انتشارات اکثرا غیرسیاسی و به دور از موضوعات محبوب فرقهٔ دمکرات مانند «صلحدوستی شوروی» و یا «شکایت از جدائی دو سوی رود ارس» بود. اتفاقا یک چنین زمینهٔ فعالیت زبانی و انتشاراتی که عاری از رنگ و بوی سیاسی و قومگرائی باشد، هم تا حد زیادی تازه نفس بود و هم وفقیت نسبتا خوبی داشت، چرا که مقامات امنیتی و قضائی در مقابل انتشار ضرب المثل و قصه های کودکان و یا دستور زبان مخالفت چندانی نشان نمیدادند.

در این مرحله هست که شاهد انتشار آثاری مانند «آذربایجان دیلینه مخصوص صرف و نحو» (صرف و نحو مخصوص زبان آذربایجان) نوشتهٔ سلام الله جاوید و «مبانی دستور زبان آذربایجان» نوشتهٔ محمد علی فرزانه هستیم. در زمینهٔ فولکلور و ادبیات شفاهی ترکی آذری آثار بیشتری منتشر شدند، از جمله: «بایاتی لار» (دو بیتی های شفاهی مردم) توسط محمد علی فرزانه، «نمونه های فولکلور آذربایجان» بکوشش سلام الله جاوید و «تورکجه ترانه لر» جمع آوری حسین مجید زاده.

برخی از مولفین این آثار از فعالین سابق حکومت فرقه بودند، برخی دیگر غیر سیاسی بودند و صرفا میخواستند کار فرهنگی و انتشاراتی انجام دهند. اما به هر تقدیر در هر دومورد تا چندین سال بعد از سقوط فرقه، مقام های امنیتی نسبت به هرگونه انتشارات ترکی بدبین بودند، و همان طور که در صحبت گذشته دیدیم، حتی رضایت نمیدادند که در این انتشارات، زبان ترکی آذری آشکارا «ترکی» نامیده شود، تا قرابت این زبان با ترکی ترکیه روشن نشود، بلکه اصرار داشتند آن را «زبان آذربایجان» و یا حتی «لهجهٔ محلی آذربایجان» بنامند. اما مقامات امنیتی از همان ابتدا بخصوص در مورد انتشارات غیر سیاسی و فولکلوریک مخالفت کمتری نشان میدادند و بزودی در متن کتاب ها نیز به کاربرد تعابیری مانند «زبان ترکی» و غیره هم واکنشی نشان ندادند.

زخم فرقهٔدمکرات چند سال طول کشید تا به تدریج التیام و بهبود یابد.

یعنی زبان و ادبیات ترکی آذری بتدریج از تاثیر فرقه و شوروی جدا شد...

بتدریج جدا شد، چرا که خیلی ها نمیدانستند، اگر بخواهند ترکی بنویسند، چطور بنویسند. ترکی باکو به سبک شوروی هنوز برای بعضی ها مدل نوشتن است. اما درست است. نهایتا آن سبک نگارش ترکی آذری در ایران به تاریخ سپرده شد.

بعضی تحلیلگران ادبیات ترکی آذری نوشته اند که در این مرحله، آن انتشارات دورهٔ پیشه وری که مدعی ادبیات ملی قائم به ذات آذری با همهٔ خصوصیات مضمونی و هنری خود بود، به سطح یک فولکلور محلی عقب نشینی کرد و با این ترتیب برای نظام ایران قابل قبول شد (۲). این تشخیص از یک نقطهٔ نظر درست است و هیچ هم حیرت آور نیست. تا زمانیکه اشخاص و یا موسسه هائی کار صرفا فرهنگی برای پاسداری و اعتلای فرهنگ و زبان و یا لهجه های محلی میکردند، دولت های ایران مداخله ای نمی نمودند، مگر اینکه بحق و یا به ناحق در آنها شک ایجاد میشد که این قبیل کار های فرهنگی نوعی «سرپوش» و «پیش درآمد» برای فعالیت های سیاسی ضد حکومتی و یا قومی و تجزیه طلبانه است.

اصولا همیشه کسانی یافت شده اند که صرفا با نیت کار علمی و هنری و یا خدمت به فرهنگ و زبان محلی خود، با نوشتن و انتشار کتاب، مقالات و مطبوعات و یا جمع آوری ادبیات و فولکلور در تلاش حفظ و رواج زبان ترکی آذری بعنوان یکی از ثروت های فرهنگی ملت ایران بوده اند. تا انقلاب مشروط در این زمینه مشکلی موجود نبود. اما بدشانسی شاعران و نویسندگان، روشنفکران، پژوهشگران و ناشران ترکی نویس آذربایجان زمانی شروع شد که در دو دورهٔ بسیار بحرانی تاریخ ایران یعنی جنگ نخست جهانی و جنگ دوم جهانی، پاسداری از زبان مادری ترکی به بیرقی غیر صمیمی برای نفوذ و حتی اشغال دو دولت همسایهٔ عثمانی و سپس شوروی تبدیل گردید. در خود آذربایجان هم یک عده که خواسته یا ناخواسته مجریان نقشه های همین دولت ها شده بودند، در خصومت و دشمنی با ایران و دولت های مرکزی آن سنگ «زبان مادری» را به سینه زدند، در حالیکه هدف راستین آنان رواج زبان مادری نبود. با این ترتیب هدف واقعی رواج زبان و فرهنگ ترکی آذری نیز مخدوش گردیده از سوی دولت ها و خود مردم مورد شک قرار گرفت. در مقابل، ر چه خادمین غیر سیاسی و بیغرض زبان و فرهنگ ترکی آذری فعالیت کردند و صداقت و صمیمیت خود را به دولت و ملت نشان دادند، زبان و فرهنگ آذری نیز جایگاه مطمئن و بدون خدشهٔخود را در فرهنگ رنگارنگ ایرانی باز یافت.

شش هفت سال پس از تجربهٔ تلخ فرقهٔ دمکرات، چاپ آثار صرفا فرهنگی و علمی (و نه سیاسی) در زمینهٔ ترکی آذری افزایش یافت. دو-سه نمونهٔ بارز این مرحله عبارت بودند از کتاب «دستور زبان کنونی آذربایجان» نوشتهٔ عبدالعلی کارنگ، یک رشته داستان های فولکلوریک و منظوم به قلم علی تبریزی (به ترکی) مانند «شاه اسماعیل، «بابک» و «آتروپات» و «امثال و حکم در لهجهٔمحلی آذربایجان» نوشتهٔعلی اصغر مجتهدی که بیش از شش هزار ضرب المثل ترکی آذری را همراه با معانی فارسی آنها جمع آوری کرده بود.

اما در این دوره و این زمینه باید گفت سنگ تمام را محمد حسین شهریار گذاشت که دیگر با اشعار فارسی خود در سرتاسر ایران مشهور شده بود. او پس از سقوط حکومت فرقه به بریز بازگشت و با اثری ماندنی و قدرتمند، اما با زبانی ساده و شیرین موسوم به «حیدر بابایه سلام» (سلام بر حیدر بابا) اعتماد عمومی و ملی را به کوشش های صمیمانهٔ فرهنگی و زبانی در حوزهٔ ترکی آذری احیا نمود. در بارهٔ این اثر در فصل «دورهٔ رضا شاه» بصورت کوتاه توضیح داده شده است. تنها این را اضافه کنیم که ویژگی زبان «حیدر بابا»، در کنار ساده بودن این زبان، بومی بودن و خودی بودن آن است. بدنبال اشعار سبک عثمانی «خان والده» در دوران جنگ نخست و انبوه اشعار شعارگونه و تبلیغاتی دوران اشغال شوروی و حکومت فرقه، شنیدن و خواندن ترکی آذری از خود آذربایجان ایران، آن هم واقعا شعر و نه بهانه وسرپوشی برای پیام های سیاسی همسایگان، عکس العمل فوق العاده مثبتی بین ایرانیان و بخصوص آذربایجانیان یافت. «حیدر بابا» چندین بار در خود ایران و حتی کشور های همسایه چاپ و ترجمه شد. بسیاری از نویسندگان و شاعران آذربایجان به تقلید از سبک و زبان «حیدر بابا» نظیره های گوناگونی به آن منظومه سرودند.

در اینجا باید نام دو شاعر دورهٔ «پسا حیدربابا» را نیز ذکر نمود. بولود قاراچورلو معروف به «سهند» صاحب اثری بنام «سازیمین سؤزؤ» است که داستان اساطیری و شفاهی «دده قورقود» را به ترکی آذری و با زبانی معاصر اما اساطیری و نه چندان آشنا برای اذهان آذربایجانیان ایران تعریف میکند. این داستان که مربوط به زندگی قبیله ای اوغوزهای ترکمن احتمالا در دوران کوچ های آنان در آسیای میانه میشود، مدت ها سینه به سینه میان این قبایل منتقل شد تا اینکه ظاهرا برای اولین بار سیصد چهار صد سال پیش به چاپ رسید (۳).

از طرف دیگر حبیب ساهر شاعری بود نوآور و اصولا رُمانتیک. او یکی از شاگردان تقی رفعت و همکلاسی شهریار بود. ساهر که در دورهٔ مشروطه به دنیا آمد، از دورهٔ رضا شاه و فرقهٔ دمکرت تا دورهٔ پهلوی دوم و جمهوری اسلامی به فعالیت ادبی مشغول بود. از این جهت شاید بتوان او را اصلا از «نسل شعرای جنگ دوم» شمرد که در دوره های بعدی نیز به سرودن شعر به فارسی، ترکی و حتی فرانسه ادامه داد. بیشتر اشعار ساهر به فارسی بود و او از جنگ دوم به بعد بود که شروع به نوشتن اشعار ترکی نیز نمود. در دورهٔ حکومت فرقه، ساهر با وجود همگامی ظاهری با حکومت فرقه و سیاست های ادبی آن، سبک رُمانتیک خود را ادامه میداد و حدالامکان از کاربرد ادبیات برای تبلیغات سیاسی پرهیز مینمود و به همین جهت مورد انتقاد فرقه قرار میگرفت (۴). اما تقریبا در همهٔ این دوره ها و در هر سه زبان که بکار میگرفت، شعر او از قالب ها و اندیشه های شعر سنتی به دور بود. ساهر که تا حد زیادی تحت تاثیر شارل بودلر فرانسوی و یحیی کمال عثمانی-ترک بود، ابتدا از طریق تقی رفعت تبریزی با رمانتیسم ادبی و سبک فرانسوی و عثمانی-ترکی آشنا شده است. ساهر در کنار رفعت، یکی دیگر از نخستین نوآوران شعر فارسی نیز شمرده میشود (۵).

نوشته ها و کوشش های صمد بهرنگی نیز که چند سال بعد همچون آموزگار روستا های آذربایجان، جمع آوری کنندهٔ قصه های مردمی، چیستان ها و همچنین نویسندهٔ داستان های کودکان معروف شد، نوعی ادامهٔ همان راه شهریار و «حیدر بابا» بود. از سوی دیگر در حالیکه شهریار از نگاه سیاسی شخصی بیطرف و «وفادار به نظام» شمرده میشد، بهرنگی و حلقهٔ دوستان نویسنده و شاعر او، چه در تبریز و چه در تهران، در جامعهٔ ایرانی سال های ۱۹۶۰ که در سطح جهان دوران اوج جریانات چپی بود، همچون «چپ، اما میهن پرست ایرانی و نه طرفدار شوروی» به حساب میامد. این نسل از نظر مضمون، زبان و حتی سبک نویسندگی، با نویسندگان و شعرای دورهٔ پیشه وری فرق داشت. تقریبا همهٔ آثار بهرنگی به فارسی نوشته شده است.

به همین ترتیب دو نویسندهٔ دیگر و معروف ایرانی و آذربایجانی، غلامحسین ساعدی معروف به «گوهر مراد» و رضا براهنی فارسی نویس بودند. ساعدی قصه، داستان و نمایشنامه می نوشت. براهنی در کنار قصه ومرّان، تحلیل ها و نقد های ادبی بسیاری از خود به یادگار گذشته است.

یعنی در مجموع، در نیمهٔ دوم قرن بیستم، ادبیات و آثار علمی، هنری و اجتماعی فارسی زبان آذربایجان، هم در نثر و هم در شعر، به راه همیشگی خود ادامه داد و در این حوزه چهره ها و آثار مهمی پدید آمدند. در زمینهٔ زبان ترکی، اساسا شعر به حیات فعال خود ادامه داد، اما از نگاه نثر، مانند گذشته، تولیدات چندانی به چشم نمیخورد و هر چه هست، یا تحت تاثیر ترکی باکو و استانبول است و یا لهجه گفتاری و محلی شهر های آذربایجان و بخصوص تبریز را منعکس میکند که تاثیر فارسی در آن بسیار نمایان است. در زمینهٔ شعر، برای مدت ها تاثیر زبانی و مضمونی ادبیات شورویِ دورهٔ فرقهٔ دمکرات در ادبیات ترکی آذربایجان ایران به چشم میخورد. اما بتدریج شعر ترکی نیز بخصوص پس از انتشار منظومهٔ «حیدر بابایه سلام» به سوی هنری بدور از شعار و تبلیغات سیاسی و بیانی با زبان سادهٔ ترکی آذری و رنگ و هوائی ایرانی تمایل نمود، اگرچه هنوز تاثیر ترکی باکو و بتازگی ترکی استانبول در این آثار هنوز کاملا از بین نرفته است.

منابع

(۱) نگاه کنید به فصل «اشغال شوروی و حکومت پیشه وری» همین کتاب

(2) Berengian, S.: ibid, p. 191

(۳) در بارهٔ افسانهٔ «دده قورقود» نگاه کنید به فصل «نفوذ و گسترش ترکی» در همین کتاب

(4) Berengian, S.: ibid, pp. 209-210

(۵) در بارهٔ مرّان و شخصیت سیاسی تقی رفعت نگاه کنید به فصل «از مشروطه تا رضا شاه» همین کتاب

وضع کنونی زبان در آذربایجان

و بالاخره در بارهٔ وضع کنونی زبان در آذربایجان صحبت بکنیم ...

در آغاز صحبت هم گفتیم. آذربایجان هرگز یک زبان نداشته، امروزه هم تنها یک زبان ندارد. در این صحبت ها ما از حدود ۲۷۰۰سال پیش یعنی از زمان ماد ها شروع کرده تا قرن بیستم آمدیم، چرا که تاریخ مکتوب این منطقه حدودا همین قدر و یا حد اکثر سه هزار سال قدمت دارد.

وضعی که امروزه در زمینهٔ زبان آذربایجان با آن مواجه هستیم، چیست؟ پیش از همه، تشخیص یک نکته مهم است و آن اینکه وضع زبان در آذربایجان در این یکی دو هزار سال گذشته در کلیّت خود چندان فرقی نکرده است.

اگر به تحول زبان در طول تاریخ دقت نکنیم، در بررسی وضع امروز نیز اشتباه خواهیم کرد.

قبلا هم ایران و ایرانی بود. قبلا هم فارسی، زبان مشترک و کتبی بود و مردم در سطح محلی و شفاهی، زبان ها و لهجه های محلی خودشان را صحبت میکردند. هزار و بیشتر سال است که فارسی همان فارسی است که معاصر و مدرن شده، اما به جای آن زبان محلی که مادی و بعد فارسی میانه و لهجه های مختلف و رنگارنگ آن بود، ترکی نشسته که آن هم امروزه درست مانند پهلوی و یا فهلوی و یا آذری سابق لهجه ها و گویش های مختلف دارد.

اکثریت مردم بصورت شفاهی، یعنی در سطح شخصی و خصوصی، چه در خانواده و بین دوستان و چه در کوچه و بازار و حتی بانک ها و مدارس و ادارات ترکی صحبت میکنند، یک ترکی مخصوص به آذربایجان ایران. اما اکثر آنها فارسی هم صحبت میکنند، چرا که مانند همهٔ ایرانیان دیگر، فارسی زبان مشترک و کتبی آنان است. از این نگاه، در چشم انداز تاریخی، تغییر بنیادینی صورت نگرفته است.

فارسی، زبان مشترک و ملی است، زبان بخش بزرگی از ملت، زبان حکومت، مجلس، زبان رسمی ادارات دولتی، اسناد رسمی، بخش رسمی و مدارک دادگاه ها، مدارس و دانشگاه ها، اکثر رسانه ها، موسسه های رسمی و حتی غیر دولتی است. زبان مادری و یا نخست اکثر آذربایجانیان ترکی آذری است. اما بخصوص در آذربایجان غربی، کردی و گورانی زبان ها هم هستند، در شرق آذربایجان تاتی و تالشی و حتی گیلکی زبان ها هم هستند. بطور پراکنده، فارسی زبان ها هم هستند. در گذشته، ارمنی، آسوری و عبری زبان ها هم بودند. اما تعداد آنها در این صد سال گذشته خیلی کمتر شده، چونکه اکثر گویشوران این زبان ها به مناطق دیگر کوچیده اند. یعنی اگر مردم را از نگاه زبان نخست و مادری و یا پدری شان ، گروه های متمایز تقسیم کنیم، هر گروه یک زبان نخست دارد. در خانواده های مخلوط دو زبان نخست هست. در کنار آن یک زبان مشترک هم هست که فارسی است.

گذارید در چهارچوب صحبت کنونی اساسا در باره ترکی و فارسی صحبت کنیم. من متاسفانه در مورد زبان های دیگر آذربایجان مانند کردی یا تاتی و تالشی تخصصی ندارم.

اولا در بارهٔ فارسی: طوری که قبلا هم گفتیم، قرن های طولانی هست که اکثریت بزرگ مردم ایران و از جمله آذربایجان دوزبانه بوده اند و هنوز هم دو زبانه هستند. اما در این رابطه باید به یکی دو پدیدهٔ نو اشاره کرد.

یکم اینکه در این صد سال اخیر خواندن و نوشتن گسترده تر شده است. صد سال پیش مدرسه، موسسه ای رایج و عادی نبود که همهٔ کودکان به آن بروند و درس بخوانند. امروزه تقریبا کودکی نمانده که به مدرسه نرود. صد سال پیش نظامی نبود که همه جا حضور داشته باشد و از ماکو تا مشهد همه در مدرسه همان درس ها را با همان کتاب ها بخوانند و مردم طبق یک قانون محاکمه بشوند و یا به ارتش بروند. حالا هست. صد سال پیش یک سازمان متشکل و سرتاسری با نام دولت به صورت کنونی نبود که شاخه های سیاسی و اجرائی و قانونگزاری اش هم سرتاسری و فراگیر باشد. امروز اینها همه هستند. صد سال پیش این قدر رسانه و تبادل اطلاعات و تحصیل و مسافرت و کوچ و اشتغال در مناطق غیر بومی و ازدواج بین طایفه ها و اقوام و حتی ملت های مختلف نبود. امروز هست و هر سال هم بیشتر میشود.

د سال پیش بیش از نود درصد مردم بیسواد بودند، یعنی خواندن و نوشتن بلد نبودند. امروز بیش از نود درصد مردم با سوادند. البته وقتی «باسواد» و یا «دوزبانه» میگوئیم، منظور آن نیست که همهٔ این مردم با فصاحت و غنای لغوی و صحت دستور زبانی به هر دو زبان بنویسند و بخوانند. نه، اکثریت احتمالا نه در گفتگو و نه در نوشتن نه به آن درجه ماهر هستند و نه به آن درجه باسواد. اما بیسواد هم نیستند، یعنی خوب یا بد، میتوانند بخوانند و بنویسند.

تحصیل و سواد کافی و همه جانبه، کار هرکسی نیست. باسواد بودن ربطی به زبان مادری و پدری کسی ندارد.

این روند کلی که در بالا شرح دادیم، در ایران مصادف با قرن بیستم است. این روند مهم اجتماعی را بطور شرطی «مدرنیزاسیون» یعنی مدرن شدن زندگی اجتماعی مینامیم که در اروپا و آمریکا خیلی زود تر و در ایران با مشروطه و بخصوص با استقرار دولت پهلوی شروع شد.

یک جدیدتر این روند مدرن آن بود که زبان ها و لهجه های کوچک و محلی تحت فشار روزافزون زبان های ملی، بزرگ و حتی بین المللی قرار گرفتند و بسیاری از آنها از گردونهٔ کاربرد خارج شدند. در واقع این روند قرن ها پیش شروع شده بود و ادامه می یافت، اما با رشد سریع توسعه و بین المللی شدن که در قرن بیستم آغاز شد، آن روند قدرتمند تر شدن زبان های بزرگ و زوال زبان ها و لهجه های کوچکتر سرعت بیشتری گرفت. در خود ایران هم ما در قرن گذشته شاهد از گردونه خارج شدن بسیاری گویش های محلی فارسی (مانند مازنی)، ترکی (مانند خلجی)، کردی (مانند اورامانی) و غیره شده ایم. نمونه های بارز این روند کلا در منطقه و جهان هم مشاهده میشود. البته، در مقابل، در موارد گوناگون شاهد برخی واکنش ها و روند های سیاسی نیز شده ایم که موضوع زبان و یا لهجه های معینی را در سرلوحهٔفعالیت سیاسی خود قرار داده اند.

پس در بارهٔ وضع زبان ترکی در شرایط کنونی چه میتوان گفت؟

شما وضع زبان و یا زبان ها و لهجه ها را در این دو هزار سال، یك هزار سال و بعد هم در این صد سال گذشته پیش چشم خود مجسم کنید. طبیعتا هر زبان در چهار چوب شرایط تاریخی، ملی و فرهنگی خاص خود و محیطی که در آن رشد میکند، تحول می یابد. در تاریخ، حوادث غیر چشمداشت و استثنائی هم اتفاق می افتند. اما بنظر من در رابطه با ترکی آذری و مناسبت آن با زبان مشترك و کتبی ایران یعنی فارسی از یك سو و زبان های دیگر آذربایجان از سوی دیگر، اتفاق و تحول غیر منتظره و حیرت انگیزی رخ نداده است. نمیشود نمونه های عینا مشابهی داد. اما در کشور هائی که تاریخ و فرهنگ نسبتا مشابهی با ایران دارند، شاهد تحولات زبانی نسبتا مشابهی هستیم. شاید تا حدی بتوان وضع ترکی در آذربایجان ایران را با زبان مردم بومی اسکاتلند در شمال بریتانیا و یا تاتاری در مرکز و جنوب روسیه مقایسه کرد. در آذربایجان ایران، تاکید میکنم، نه قفقاز، بلکه در آذربایجان ایران هم در این صد سال همان تحولاتی انجام یافته و هنوز در جریان است که قاعدتا می بایست میشد.

معمولا میگویند که از زبان های ترکی، دو تای آنها یعنی اوزبکی و ترکی آذری بیشتر از همه تحت تاثیر مستقیم و شدید فارسی قرار گرفته اند. (نگاه کنید به مقالهٔ «تاثیر فارسی بر ترکی» در بخش «پیوست» همین کتاب). حتی بنظر برخی، تاثیر فارسی بر اوزبکی بیشتر از تاثیر فارسی بر ترکی آذری است. شاید تا صد سال پیش این تشخیص درست تر بود. اما امروزه میتوان به یقین گفت که تاثیر فارسی بر ترکی آذری ایران به مراتب بیشتر از تاثیر فارسی بر اوزبکی است. علل این فرق و تحول گوناگون را باید در نوشتهٔ جداگانه ای بررسی کرد.

نشانه های این تاثیر فارسی بر ترکی آذری ایران را میتوان هم از نگاه واژگان، هم جمله سازی (صرف و نحو، جمله های مرکب و غیره)، هم واجشناختی (فونولوژیکی) و هم آوا شناختی (فونتیک) آشکارا مشاهده کرد.

البته تاثیر روزافزون فارسی بر ترکی آذری شفاهی و بخصوص کتبی، چیز جدیدی نیست و از همان ابتدای راه یابی اقوام ترک به خراسان و سپس تمام ایران در دورهٔ حاکمیت سلجوقیان و بعد از آنها موجود بود. نگاه مختصری به آثار ترکی ۶۰۰-۷۰۰ سال گذشته که در ایران تولید شده، گواه این مدعاست. اما آنچه که در این صد سال گذشته تغییر یافته، این است که این تاثیر بخصوص بخاطر تاسیس نظام آموزشی و دولتی متمرکز و رسانه ها در ایران و تقویت و تحکیم اجتماعی زبان فارسی، خیلی بیشتر از پیش افزایش یافته است. بنظر تورکولوگ معروف آلمانی لارس یوهانسون «فارسی زبان حاکم در حوزهٔ فرهنگی بوده و نقش شاهراه تحول زبان های ترکی را بازی کرده است. برای آذربایجان جنوبی (ایران) که زبان ترکی آن فاقد استاندارد زبانشناختی و دارای دوزبانگی فراگیر و طولانی مدتی است، زبان فارسی هنوز همان نقش زبان حاکم فرهنگی و شاهراه تحول زبانی را بازی میکند» (۱).

بررسی های زبانشناختی در بارهٔ گونه های ترکی کم نیستند. اما در حوزهٔ بررسی علمی همزمان یعنی مقایسهٔ زبان ترکی آذری ایران و لهجه های محلی آن و مقایسهٔ زبانشناختی آن با دیگر گونه های ترکی کار دقیق و فراگیر چندانی انجام نگرفته است.

در اینجا بگذارید به منظور تحلیل زبانشناختی، چندین نمونهٔ معاصر از زبان ترکی آذری ایران بیاوریم که به طور تصادفی جمع آوری کرده ایم. این نقل قول ها صرفا محدود به آذربایجان ایران هستند (و نه ترکیه و یا جمهوری آذربایجان). ترجمهٔنقل قول ها را نخواهیم داد، اما در ادامهٔین مقاله به نمونه هائی از این نقل قول ها اشاره خواهیم کرد.

نثر:

(یک) دوستلارا و تانیشلارا و حضار محترمه بنده نین بیر دنه شاد خبری وار، او دا بودی کی بنده صلاحیتیمی آلمیشام اگر اجازه وئرسه ز نئچه بیر سوابق کاریمدان اشاره ائلییه جیم خدمتیزه...
(شفاهی/کتبی، شهری، داوطلب وظیفهٔرسمی، احتمالا میانسال از اردبیل)

(دو) آقا، نم دئییللر گونده لیوان سوت ایچین، نم معمولی چای عوضینه چای سبز ایچین، عمروز چوخالسین زات، هاممیسی موز شعر دی
(از چت های انیترنت، کتبی/شفاهی، مشخصات نا معلوم)

(سه) حرمتلی باغدارلارینان اکینچی لره و دامدارلارا الله دان برکتلی ایللر آرزی ائلییروخ، انشالله کی بو گونلرده چکدیخلاری زحمتلردن یاخچی نتیجه لر آلالار، بو برنامه ده بیر آفتدن دانیشاجییوخ ...
(شفاهی/کتبی، برنامهٔ رادیو تبریز)

(چهار)-کتده نه لر توخییاردیله؟ پنجه شالا توخییاردی؟
-شال،چوخا...
-چوخا نه یه دییه رسوز؟
-چوخا؟ کُتا... کُت دییه ردیلر..او وخ شال ایدی، الان دا کُ وار، چوخا توخییه ردی، چوخا، شالوار...بلی، اریم توخییه ردی،
-ارین توخییاردی؟ الان قالئی؟
-یوخ بابا...
-الله روحون شاد ائله سین، خوب، یئرده نه توخییاردوز؟
-پالاز..اوردا پالاز توخییردیخ
-نئچه متر اولاردی؟
-ائله بئله ده...اون ایکی کیلو..
-اون ایکی کیلو ندی؟ الان سیزده، پنجاه من پلازو وی
-نه دیل دئدی من باشا دوشمه دیم؟
-(خانم دوم) من.. (می خندد) تاتی دی
-(خانم اول) هن.. تاتی دیلی ایدی.
(رادیو اردبیل، مصاحبه با دو خانم مسن در یک روستای اردبیل، شفاهی)

(پنج) من واقعا تشکر ائرم بوردن کی همیشه گلیپ سالونی دولدورولا و بیلیرم کی اوشاخ دا بؤوک ده هاممی ایستیر کی اورمیه ن والیبالی یوخاری یئرده اولا و مطمئن اولسونا کی من ده ئوزوم گؤولوم بو ایستیر و ایستیرم کی انشالله ئوز شهریمده اوینیام...
(شفاهی، سعید معروف، در مصاحبه)

(شش) حدین‌دن آرتیق ایستی‌لیک‌دن ان چوخ تأثیرلنن‌لر باشیندا آنا نامیزدلری گلیر. حامیله‌لیک دؤورونده آرتان ماددەلر موبادیله‌سی سرعتی‌نین بدن ایستی‌لیگینی یوکسلتدیگینی، بونا بیر ده هاوا ایستی‌لیگی علاوه حامیله‌لرین یاخشیجا چتین‌لیک چکدیگینی ایفاده ائدن اؤزل حیات خسته‌خاناسی قادین خسته‌لیکلری و دوغوم متخصصی دوکتور ...، حامیله‌لیکده سیجاق‌لارلا باشا چیخمانین یول‌لارینی آچیقلادی.
(کتبی/شفاهی، یک سایت)

(هفت) تهران کیتاب سرگیسینده، تورک ناشیرلر و آذربایجان موضوعسوندا و یا تورکجه کیتاب نشر ائدن باشقا ناشیرلرین بیر لیست ائدیب، بیر یئره توپلاماسی، سرگیدن گؤروش ائدنلره یاردیم اولا بیلر دئیه بو لیستی حاضیرلاییب قوللوغونوزا سونوروق. بو لیستدن اونودولان و یا دقیق غرفه‌سینی بیلمه‌دییمیز ناشیرلر ده اولا بیلر.

(کتبی، یک سایت)

(هشت) دیلیمیز آذربایجاندا شدتلی تضییق آلتیندا اوزون قارانلیق گئجه کچیرمیشدیر... بو تضییق، برته ران راسه لین ددیگی کیمی هم «چیریل چیلپاق زوربالیق» و هم ده «اؤرتولوء زورلاما شکیللرینده» یوردوموزدا دیلیمیزه و خلقیمیزه قارشی اعمال اولموشدور... «آچیق آشکار خشونته مثال، دیلیمیزده یازیلان کیتاب، مجموعه و غازئتلرین چاپ و توزیع امکانلاریندان رسما و علنا محروم قالماسیدیر.
(کتبی، مجلهٔ وارلیق، ش ۱، ص ۱۶، اردی بهشت ۱۳۵۸)

(نه) استاد شیدانین «ادبیات اوجاغی» نی ادبیاتیمیزین اینسکلوپئدییاسی آدلاندیریرامسا، گؤره ک کؤورک دویغولارین ترنمچوسی, اونودولماز شاعریمیز حبیب ساهر حاقیندا اونداهانسی معلوماتا راست گلمک اولار؟
(کتبی، یک سایت)

(ده) سیته میزده دیلچی‌لیکله باغلی بیر چوخ کیتاب، سؤزلوک، یازی‌لار الده ائدیب اوخویابیلرسینیز. اوموروق کی بو سیته، سیز دیرلی، سایین اوخوجولار یاردیمییلا، دیلچی‌لیک قول‌لاری‌نین گلیشمه‌سی، یوکسلیشی یولوندا بیر آددیم گؤتوربیلسین.
(کتبی، یک سایت)

شعر:

(یازده) دولوب محبتون ای شوخ دلستان دیلیم
آلیب قراریمی الدن وئریب توان دیلیمه
کمان قاشون، گؤزون، اوخ کیپریگون، ساچین گؤزه لیم
آتیر کمند، چکیر یای گئدیر نشان دیلیمه
(کریمی مراغه ای)

(دوازده) سن اللشدین سنه اصلان دئسین لر
قوچ اوغلان یا ایگیت طرلان دئسین لر
عزیزم جهد ائله بونلاردان آرتیق
سنه انسان فقط انسان دئسین لر
(مفتون امینی)

(سیزده) بینهایت بو گؤیون آلتیندا
بیزه بیر قبّهٔ فیروزه ده یوخ!
یانار افلاکده مینلرجه چیراق،
بیزه بیر شمع، بیر آویزه ده یوخ!
(حبیب ساهر)

(چهارده) ائی چکیب شاخی-صنوبر تک قدو بالا، ییگیت،
عاریضون فیردووس باغیندا گولی رعنا، ییگیت.
گولشه‌نی-جتّده بیتکن ناز ایله نازیک نیهال،
حوسن بورجونده دوغوب ماهی-فلکسیما، ییگیت

(اسماعیل جمیلی)

اینها نمونه هائی از نثر و نظم ترکی آذری ایران است که مربوط به سی-چهل سال گذشته میشود. بر پایهٔ همین نمونه ها و صد ها مثال دیگر میتوان به چندین تشخیص وضع کنونی زبان ترکی آذری ایران (نه خارج از ایران) رسید:

یکم: تولیدات کتبی به ترکی آذری ایران در گذشته اصولا عبارت از شعر و بخش بمراتب کوچکتری از آن نثر بود. از بیست-سی سال پیش به این سو همزمان با رشد روز افزون اینترنت و شبکه های اجتماعی در ایران، مقدار زیادی نثر به ترکی تولید میشود، اما بخش مهم تولیدات نثری اینترنتی کنونی که عبارت از کامنت ها و چت و حتی مطالب بلاگ ها و تارنما هاست، «جدی» شمرده نمیشوند، اگرچه به هرحال منعکس کنندهٔ وضع کنونی زبان هستند (نمونهٔ دو). حتی این گونه نمونه های نثر را میتوان چیزی بین زبان کتبی و

شفاهی شمرد، چرا که در آنجا قواعد زبان کتبی معمولا زیاد رعایت نمیشود.

دوم: تولیدات کتبی به زبان ترکی ما، با وجود گسترش اینترنت و شبکه های اجتماعی محدود است. به جرات میتوان گفت که اکثریت بزرگ آذربایجانی های ترکی زبان ایران هنگام نوشتن نامه، یادداشت، پیام، مقاله، بلاگ و شرکت در بحث ها، فوروم و چت های اینترنتی، اصولا از زبان فارسی کار میگیرند.

سوم: از نگاه لهجه های گوناگون ترکی آذری ایران نیز اشاره به یک نکته لازم است. بسیاری از زبانشناسان و تورکولوگ ها، ترکی آذری ایران را از نگاه لهجه های آن به چهار گروه اردبیلی، تبریزی، ارومیه ای و زنجانی تقسیم میکنند (۲). تقریبا همهٔ نمونه های نثر بالا و همچنین مطالعات دیگری که در این زمینه انجام شده، نشان میدهند که تفاهم بین این لهجه ها کار مشکلی نیست و بین لهجه های ترکی آذربایجان ایران تفاهم گسترده ای ممکن است.

چهارم: گروه در نمونه های نثر اکثرا به شدت تحت تاثیر واژگان و جمله سازی فارسی هستند (سه، شش). این نمونه ها مربوط به افراد «عادی» یعنی بدون دیدگاه و یا دلشورهٔ سیاسی و زبانشناختی هستند که از منابع ترکیه و یا جمهوری آذربایجان تاثیر چندانی نگرفته اند. اینها در زمینهٔ نوشتن نثر ترکی، اکثریت را تشکیل می دهند. نثر ترکی آنها اغلب مانند ترجمهٔ ترکی جمله های فارسی است که صورتی شکسته و آمیخته با ترکی دارند. اگر با معیار ها و استاندارد های ترکی ترکیه و یا باکو بگیریم، این نو ع جمله سازی ها «غیر ترکی» و «غلط» شمرده میشوند، اما برای گوش و چشم یک ایرانی آذربایجانی و ترکی زبان، این، «خودی» و «بومی» به گوش میخورد، چرا که پس از صد ها سال آمیزش زبانی و فرهنگی همراه با دوزبانگی، این، مخلوطی طبیعی بین فارسی و ترکی است. بر عکس، در گوش و ذهن یک ایرانی ترکی زبان آذری، ترکی ترکیه و یا قفقاز، حتی اگر به قواعد کتابی و دستوری ترکی نزدیکتر هم باشد، زبان و یا لهجه ای آشنا، اما غیر خودی و «بیگانه» است.

گروه دیگر نثر ترکی آذری ایران عبارت از افراد و یا منابعی است که «نثر درست» ترکی را در ترکی استاندارد ترکیه و یا جمهوری آذربایجان می بینند. این، در مورد دستور زبان و جمله سازی ترکی باصطلاح «اصیل»، تا حدی هم درست است. نثری که آنها بکار می برند، یا کاملا و یا بخش قابل توجهی از واژگان، تعابیر و جمله سازی های آن «ترکی استانبولی» و یا «ترکی باکو» است و به همین جهت برای آذری های ایران یا سخت فهم و خسته کننده است و یا قابل فهم نیست (نمونه های یک، شش، هفت، هشت، نه).

جالب است که هرچه جمله سازی آذری های ایران کوتاه تر و با واژگان خودمان ساخته شده باشد، به ترکی آذری ایران نزدیک تر است. برعکس، هرچه جمله ها مرکب تر و طولانی تر شود، در آن صورت یا از نظام جمله سازی فارسی کمک گرفته میشود (که راحت تر، اما اکثرا شکسته ولی به هر حال بومی خودمان است) و یا متاثر از جمله سازی های ترکی استانبول و باکو است.

پنجم: در الفبا و خط اصولا هرج و مرج رایج است. استاندارد چندانی نیست که معین کند قواعد املائی ترکی آذری ایران چیست. میدانیم که در ترکیه و تقریبا از سی سال پیش به این سو در جمهوری آذربایجان از الفبای لاتین ترکی استفاده میشود، اما بین این دو الفبای لاتین هم فرق هست.

در ایران تعداد کسانی که ترکی آذری ایران را با الفبای لاتین باکو و یا استانبول می نویسند، بسیار کم هستند. اکثریت بسیار بزرگ الفبای فارسی را بکار میگیرند. اما هر کس از قواعد املای دیگری پیروی میکند. حتی آن افراد و گروه هائی که زبان ترکی آذری ایرانی آنها بیشتر تقلید باکو و یا استانبول است، گاه واژه ها و جملات را طوری می نویسند که باید چندین بار گمانه زنی کرد که منظور از یک املای بخصوص کدام واژه و تعبیر است (نمونهٔ چهارده). نیت آنها اصولا آن است که نوشتار ترکی آذری را با تلفظ واقعی این زبان مخوان تر کنند. اما متاسفانه در این راه هر کس خودسرانه راه و سلیقهٔ شخصی و گروهی خود را در پیش می گیرد و باعث هرج و مرج حتی بیشتر در نوشتن ترکی آذری میشود.

نکتهٔ دیگر قابل توجه این است که بسیاری از کسانی که از قالب ها و واژه های ترکی استانبول و یا باکو کمک میگیرند، اغلب خود این دو گونهٔ ترکی را خوب نمیدانند. بدین جهت کم اتفاق نمی افتد که نثر و یا نظمی که آنها به خواننده و یا شنوندهٔ ایرانی آذری ارائه میکنند، یا مخلوط همهٔ این گونه های ترکی است، یا غلط های زیادی دارد، یا مجموعا ترکیب آن نوع واژگان و جمله سازی اصولا معنا نمیدهد و یا اینکه کاملا سخت فهم هست.

آیا ریشهٔ اصلی وضع کنونی زبان ترکی در آذربایجان ایران که شرح دادید دراین نیست که در مدارس آذربایجان ایران امکان آموزش زبان ترکی آذری نیست؟

بیشک یک علتش همین است، اما این وضع فقط یک علت ندارد.

مثلا اینکه ما در ترکی آذری ایران قانون هماهنگی مصوت ها را چندان رعایت نمی کنیم و یا اینکه ترکی آذری ایران از ابتدای کار بیش از هر ترکی دیگر تحت تاثیر فارسی قرار گرفته ، مربوط به تحصیل کودکان آذری و یا سیاست زبان دولت در امور تحصیل نیست. اما اینکه در املای ترکی آذری در ایران هرج و مرج وجود دارد، بیشک نتیجهٔ آن است که املائی طبق یک استاندارد معین و مورد قبول همگان وضع نشده و بنا بر این هر شخص و گروه به اصطلاح «ساز خودش را میزند.» این هم طبیعی هست، چونکه قاعده و اجباری نیست که شما «کتاب» را به همان صورت «کتاب» ویا «کیتاپ» بنویسید.

قاعده و عادت کجا حاصل میشود؟ قواعد زبان را در مدرسه باید یاد گرفت. وقتی آن نیست، چطور میتوان انتظار داشت، یک استاندارد املاء و یا دستور زبان بتدریج به وجود بیاید و در عمل هم جا بیافتد؟ البته هرکس میتواند در خانه اش و یا از دوستانش هم خواندن و نوشتن ترکی آذری را یاد بگیرد. اما چون در خانه سیستم واحدی نیست که شما از آن پیروی کنید، هرکس یک نوع میخواند و می نویسد. این هم از یک طرف همین هرج و مرج و بیسوادی کنونی را ایجاد میکند و از طرف دیگر باعث میشود که آدم هائی که به

خواندن و نوشتن ترکی آذری علاقمند هستند فکر کنند که کلید درستی و نادرستی این کار در تقلید همان ترکی باکو و یا ترکیه است.

ولت و موسسه های علمی هم از آنجا که عملا کاری به کار تحصیل ترکی آذری در مدارس ندارند، درست و یا نادرست خواندن و نوشتن ترکی آذری ایران هم برایشان مهم نیست.

یک نکتهٔ مهم دیگر را هم نباید فراموش کرد. ترکی آذری ایران در این ۷۰۰-۸۰۰ سال گذشته یک سیر تحولی معینی را از سرگذرانده است. امروز در نتیجهٔ همین سیر تحولی، ما، خوب یا بد، شاهد این وضع داخلی زبان ترکی و جایگاه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن در ایران کنونی هستیم. این، وضعی نیست که نتیجهٔ کار یک نفر، یک گروه و یا یک دولت در دورهٔ بخصوصی باشد. در طول این چندین قرن، صد ها عامل در این تحول دخیل و شریک بودند. تاریخ طولانی ایران، تحولات پس از اسلام، حاکمیت و نفوذ فرهنگی و حتی فرامرزی فارسی، دگرگشت تدریجی پهلوی آذری به ترکی آذری، تحول دیر تر و آهسته تر ترکی کتبی و ادبی نسبت به فارسی، تاثیر پذیری شدید ترکی از فارسی، موجودیت زبان های ترکی مشابه ولی نه یکسان در قفقاز و ترکیهٔ همسایه، مداخلات سیاسی و نظامی همسایگان و سوء استفادهٔ آنان از «کارت زبان»، همه و همهٔ اینها جزو این عوامل هستند.

اما درست است. از نگاه جایگاه اجتماعی یک زبان، تحصیل آن زبان در مدارس نقش کلیدی بازی میکند. همچنین میدانیم که معمولا دولت ها معین میکنند که در مدارس چه چیز آموخته شود. بنا بر این نقش اساسی دوم با دولت است.

و اما شرایط مشخص هر کشور، هر ملت، تاریخ آنها، گذشته و تجربهٔ آن ملت و دولت در زمینهٔ زبان و مسایل اقلیت ها معین میکنند که فلان دولت در فلان مرحله در مورد تحصیل فلان زبان در مدارس کشور و یا استان چه تصمیمی میگیرد.

برای اینکه شما یک نتیجه گیری منصفانه و واقع بینانه کنید، بهتر است یک نمونهٔ خارجی را تجسم کنید. مثلا این را بپرسید که چرا فرانسه که تنها زبان رسمی و تحصیلی مدارس اش زبان فرانسه است، اجازه نمی دهد که یکی از هشت-نُه زبان اقلیت های این کشور در یک ایالت این مملکت زبان تحصیلی شود، یعنی مثلا مردم جزیرهٔ کورس بجای فرانسه، به بان محلی و بومی کورس تحصیل کنند، یعنی سرتاسر تحصیلشان از اول ابتدائی تا آخردبیرستان و بعد دانشگاه به زبان کورسی باشد و در ضمن کمی هم فرانسه یاد بگیرند.

یک گروه از مردم کورس مرتبا این تقاضا را به دولت فرانسه میفرستند و آنها هم مرتبا این را رد میکنند، چرا که در فرانسه (تا حد زیادی مانند ایران) معیار ملیت و فرانسوی بودن قومیت و تبار و نژاد و دین و مذهب نیست، بلکه زبان و فرهنگ فرانسوی است. بعد اگر اینطور شود که شما تمام تحصیلتان را به زبان کورسی بکنید، مردم پرووانس هم به پرووانسی، باسک های فرانسه هم به باسکی، مردم نرماندی هم به زبان نرماندی تحصیل کنند، آن وقت ارتباط و همزیستی و هموطنی دو فرانسوی از دو گوشهٔ مختلف این کشور از چه طریقی میسر خواهد شد؟ یک کورسی چطور خواهد توانست برود در پاریس کارمند بانک و یا معلم فیزیک بشود؟ این پایان ملت و ملیت فرانسه معنی خواهد داد. به همین جهت هم دولت فرانسه سال هاست که این قبیل پیشنهاد ها را که انگیزهٔ سیاسی دارند، رد میکند.

ولی در عین حال هم با ادامهٔ شرایط موجود در فرانسه، زبان های اقلیت، یعنی مثلا همین کورسی و باسکی و غیره بتدریج ضعیف تر میشود و از بین میرود، در حالیکه فرانسه بعنوان زبان ملی، مشترک و رسمی، قوی تر و قدرتمند تر میشود.

پس راه حل چیست؟

میدانم. بستگی به هر دولت، گذشته و تاریخ آن دولت و ملت و مناسبات زبانی و فرهنگی در داخل آن کشور و همسایگان آن کشور هم دارد.

این موضوع در ایران هم از حالت صرفا یک خواست فرهنگی و زبانی خارج شده و به صورت یک توپ سیاسی در آمده است. اگر خواست مصرانهٔ شما این باشد که کودکان و جوانان از اول تا آخر اساسا و عمدتا به زبان قومی و محلی خود یعنی مثلا ترکی آذری، گیلکی، کردی، لری و غیره تحصیل کنند، بنظرم بعد از دو سه نسل ارتباط یک تبریزی و شیرازی و یا اهوازی و گیلانی بعنوان شهروندان یک میهن مشترک از بین خواهد رفت. آن وقت دیگر عملی و ممکن نیست که یک اردبیلی بلند بشود و برود در مشهد آموزگاری کند و یا قاضی دادگستری بشود. این، پایان ملت و ملیت ۲۷۰۰ سالهٔ ایرانی است. این، شعار نیست، چیزی است که به ضرر همهٔ طرف های ذینفع است. اما برای اینکه هم این برابری ملی و میهنی را از دست ندهیم و در عین حال تضعیف و بتدریج زوال زبان های محلی اقلیت ها را هم متوقف کنیم و یا اقلا کاهش بدهیم، بنظر بنده، دادن امکان چند ساعت در هفته تحصیل زبان ها و لهجه های محلی بعنوان درسی انتخابی و در چهارچوب قانون و امکانات عملی راه حل خوبی به نظر میرسد. طبیعتا این کار هم آمادگی و برنامه ریزی خوب و دقیق لازم دارد.

منابع

(1) Johanson, L.: Azerbaijan ix. Iranian Elements in Azeri Turkish; in: Encyclopaedia Iranica online, retrieved on February 12, 2017

(2) Johanson, L.: Iran vii. Non-Iranian Languages vii. Turkic Languages; in: Encyclopaedia Iranica online, retrieved on February 12, 2017

آیندهٔ زبان در آذربایجان

آیا میشود پیش بینی کرد که دویست سال بعد وضع زبان ها در آذربایجان چگونه خواهد بود؟

حتی پیش بینی یک سال آیندهٔ زندگی آسان نیست، چه رسد به وضع زبان در دویست سال بعد. ولی با اینهمه ناروشنی، این قبیل پرسش ها ذهن بسیاری از انسان ها را بخود مشغول میکند. فال بینی ممکن نیست. اما شاید بتوان برپایهٔ یک رشته داده های موجود و به شرط بِلا تغییر ماندن شرایط کلان انسانی و سیاسی، گمانه زنی های معین و محتاطانه ای کرد.

پیش از همه چیز، بگذارید چند چهارچوب و یا شرط این پیش بینی ها را تعریف کنیم.

روشن است که اگر درهزار سال آینده نوع بشر به هر دلیلی کلا از بین برود، طبیعتا زبانی هم موجود نخواهد بود. یعنی شرط اول هر پیش بینی در این زمینه آن است که نوع بشر تا آن وقت نابود نشود. از سوی دیگر می بینیم که ظاهرا بین برخی تحولات اجتماعی و زبانی رابطهٔ مستقیم وجود دارد. مثلا بنظر میرسد همزمان با پیشرفت حیرت انگیز اقتصادی و تکنولوژی و همچنین ارتباطات و مهاجرت، روند استحالهٔ لهجه ها و زبان های کوچک تر در زبان های بزرگ تر و ملی هم بیشتر شده و حتی زبان های بزرگ تری مانند عربی، فارسی و ترکی نیز بیش از پیش تحت تاثیر زبان های بین المللی و بخصوص انگلیسی قرار گرفته اند.

از طرف دیگر، چنانکه در صحبت گذشته هم دیدیم، نظام سیاسی کشور و سیاست هائی که دولت ها در زمینهٔ زبان در پیش میگیرند، تاثیر مستقیمی بر سرنوشت زبان ها و لهجه ها دارند. با این ترتیب میتوان فرض کرد که مثلا اگر دولتداری ایران به هر دلیلی از کار بیافتد و به اجزای کوچکتر سیاسی، قومی و مذهبی تقسیم گردد، حتما این تحولات، صرفنظر از پیامد های سنگین دیگر، تاثیر مستقیم و قدرتمندی بر وضع زبان فارسی، ترکی آذری و دیگر زبان های کشور خواهد دشت.

یک لحظه میتوانید تصور کنید که اگر هفتاد سال پیش حکومت پیشه وری به هر دلیلی در آذربایجان موفق میشد، چه اتفاقی میافتاد؟ این وضع احتمالا میتوانست به اتحاد شمال و جنوب ارس در یک حکومت متحد در داخل اتحاد شوروی منتهی شود. در آن صورت امروزه شاهد تصویر کاملا متفاوتی از آذربایجان و ایران و زبان های آنها می بودیم. آیا امکان تکرار چیزی شبیه آن تجربه در ۷۰ یا صد سال آینده وجود ندارد؟ این را نمیتوان کاملا خارج از احتمال شمرد.

منتها فرض ما در این پیش بینی بر آن است که از منظر کلان سیاسی، اتفاق بنیادینی در حوزهٔ سیاست و مرزهای کشور رخ ندهد و روند های کلی زبانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در منطقه و جهان دچار تغییرات کلان نگردد.

آیا تحت شرایطی که گفته شد، دویست سال بعد چیزی بنام زبان فارسی، ترکی آذری، کردی و غیره وجود خواهد داشت؟

سوال متقابل این است: آیا ما دویست سال پیش میتوانستیم حدس بزنیم که شرایط امروزی ایران و منطقه از نگاه زبان، انتشارات و یا تحصیل و تدریس، رسانه ها و امکانات اینترنتی چنین خواهد بود که امروزه شاهدش هستیم؟ البته که نمی توانستیم.

ابتدا دویست سال گذشته را در نظر بگیریم.

در طول این دو قرن، صد سال نخست با صد سال دوم کاملا فرق داشت. ایران دویست سال پیش را تحت سلطنت در حال زوال قاجار در نظر بگیرید. قفقاز، از جمله سرزمین های جمهوری ارمنستان، ارمنستان و گرجستان کنونی بدنبال شکست ایران در جنگ با روسیه به امپراتوری تزار روس ملحق شدند. در شرق دولت امپراتوری عثمانی را داشتیم که آن هم مانند ایران در سراشیبی تنزل و زوال افتاده بود.

تحصیل و تدریس در ایران پراکنده و بدور از نظامی معین بود. تقریبا همهٔ مکتب خانه ها تحت نظارت ملاها قرار داشت. مدارس در یک شبکهٔ سرتاسری کشور سازماندهی نشده بودند و نظام معینی نداشتند، آموزگاران اکثرا عبارت از روحانیون بودند که فقه، قران، شریعت، تاریخ، فلسفه، زبان و ادبیات و گاه حتی نجوم و هندسه درس میدادند. برنامهٔ درسی وابسته به آموزگار و دانش آموز و حتی شهر و ولایت مربوطه بود. زبان مورد استفادهٔ تحصیل و تدریس فارسی (شعر، ادبیات، سیاست، حتی تاریخ و بخشی از علوم) و یا عربی (دین، فقه، بخشی از علوم) بود. زبان شفاهیِ درس، مطابق با نیاز ها و امکانات معلم و طلبه ها (فارسی، ترکی، تاتی، تالشی، کردی، گیلکی و یا دیگر زبان های محلی بود.

در صد سال دوم که با مشروطه و بخصوص دورهٔ رضا شاه شروع شد، مدارس و تحصیل به نظام «جدید»، متمرکز و سرتاسری گذشت. تحصیل و تدریس رسمی از حالت انتخابی به «اجباری» تبدیل گشت و از حیطهٔ کار و وظایف روحانیون جدا شده، به اختیار دولت در آمد. دیگر بطور رسمی یک زبان واحد، ملی و مشترک برای تدریس و تحصیل وجود داشت که فارسی بود. همهٔ مکاتبات و انتشارات رسمی و اداری و همچنین اکثریت انتشارات به فارسی بود، اما زبان های محلی در سطح شفاهی و با حجم محدود در سطح کتبی به حیات خود ادامه میدادند. فارسی به زبان شفاهی مردم ترکی زبان و گیلکی زبان و غیره بیش از پیش رسوخ کرده واژگان و ساختار دستوری آنان را متحول مینمود. ده ها زبان و لهجهٔ بسیار کوچک مانند مازنی (مازندران) و یا هرزنی (آذربایجان شرقی) عملا از گردونهٔ کاربرد خارج شدند.

در این مدت مدرن شدن جامعه و دولت با همهٔ مشکلات و کاستی های خود شروع شد. در همین صد سال، یک فارسی استاندارد و قوی تر از پیش، به ترکی آذری ودیگر زبان های محلی ما به مراتب بیشتر از دویست سال پیش نفوذ و تاثیر کرد. با این ترتیب در این صد سال تعداد زبان ها و بخصوص لهجه ها با سرعت بیش از پیشی کمتر شده و فارسی استاندارد بزرگتر و قوی تر گشت. حتی خود فارسی و زبان ها و لهجه های محلی هم برای همگامی با انگلیسی، در زمینهٔ یافتن، کاربرد و رواج واژگان مدرن و علمی با مشکلات

روبرو شده، این واژگان را هرچه بیشتر از انگلیسی و دیگر زبان های بین المللی گرفتند.

در همین مدت است که روند استحالهٔ لهجه های مختلف فارسی، ترکی، کردی و غیره در زبان های بزرگتر سرعت گرفته است. نه تنها فارسی منسجم تر و سرتاسری تر شده، بلکه لهجه های شهرستانی و روستائی ترکی آذری و فارسی و کردی و غیره نیز به گونه های بزرگ تر شهر های بزرگ (تبریز، ارومیه، اردبیل، رشت) نزدیک تر گشته اند .

اگر دقت کنید، لهجهٔ تبریز صد سال پیش در مقایسه با لهجهٔ امروز این شهر، متفاوت است. اگر از سالمندان تبریزی بپرسید، خواهند گفت لهجهٔ سابق تبریز با لهجه های روستائیان و مردم شهر های دیگر مخلوط شده است. و آنها درست میگویند. این، در مورد لهجه های کنونی دیگر شهر ها و زبان ها هم صادق است. این روند چیزی خاص ترکی نیست. لهجه های محلی فارسی و کردی و غیره نیز هر کدام به گونهٔ شهر های بزرگ و همهٔ آنها به فارسی استاندارد نزدیک تر شده اند. این روند در گذشته هم بود. لهجهٔ اردبیلی ترکی آذری سیصد سال پیش با لهجهٔ صد سال بعدش فرق میکرد. اما در قرن بیستم و بیست و یکم، سرعت این دگرگشت بیشتر شده است.

یعنی در سطح کتبی، در صد سال گذشته همهٔ لهجه های فارسی، ترکی، کردی و غیره تحت تاثیر به مراتب بیش از پیش فارسی کتبی و استاندارد قرار گرفتند واستحاله یافتند. در سطح شفاهی، لهجهٔ شفاهی پایتخت یعنی تهران همهٔ لهجه های شفاهی فارسی و غیر فارسی و لهجه های شهر های بزرگ آذربایجان لهجه های شهرستان ها و روستا ها را بیشتر به خود «جذب» و استحاله کرده و در واقع خود متناسبا دچار دگرگشت شد.

گر در این روند کلی تغییرات کلان سیاسی بوجود نیاید، شاهد سرعت بیشتری در تغییرات زبان ها و لهجه های ایران خواهیم شد.

به عبارت دیگر، احتمالا شاهد از بین رفتن صد ها لهجه و گونهٔ محلی دیگر خواهیم شد. تعداد گونه های همهٔ زبان ها کمتر، اما حجم آنها متناسبا بزرگتر خواهد شد. برخی زبان ها و لهجه ها کلا ناپدید خواهند شد. زبان ترکی آذری ایران و یا کردی و گیلکی و تاتی و غیره به مراتب آثار بیشتر نفوذ واژگان، دستور زبان و حتی تلفظ فارسی را به نمایش خواهند گذاشت.

این احتمال که ده ها زبان و لهجهٔ کوچکتر مثلا مازنی و یا قشقائی در دوقرن آینده کاملا از بین بروند، بسیار زیاد است. با اینهمه، احتمال از بین رفتن ترکی آذری ایران در دویست سال آینده ضعیف تر است. یک علت آن هم تعداد بالای متکلمین این زبان در آذربایجان است. اما در صورت ادامهٔ روند کنونی، ترکی آذری ایران در دویست سال آینده از نگاه واژگان، دستور زبان و حتی تلفظ به مراتب «فارسی تر» از امروز شده متحول خواهد گشت. این روند چشمگیر در صد سال پیش هم بوده، اما در سده های بعدی، حتی بمراتب سریع تر از صد سال گذشته خواهد بود.

سرعت فارسی تر شدن ترکی آذری بمراتب بیشتر از روند ترکی شدن زبان آذربایجانیان در سده های پس از سلجوقیان خواهد بود. اما بعید بنظر میرسد که ترکی آذری ایران در دویست سال آینده جای خود را کاملا به فارسی استاندارد ترک کند. یک علت مهم این گمانه زنی تعداد کثیر متکلمین ترکی آذری در ایران است که بصورت منسجم در یک منطقه یعنی استان های اردبیل، آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی و زنجان زندگی میکنند.

دلیل دیگری که احتمال کاملا از بین رفتن ترکی آذری در دویست سال آینده را ضعیف میکند، همسایگی آذربایجان با ترکیه و جمهوری آذربایجان است. اگر چه زبان این دو کشور عینا مانند ترکی ما نیست، اما موجودیت آنها در همسایگی بلاواسطهٔ آذربایجانیان ایران عامل مهمی در جهت بقای طولانی تر ترکی آذری در ایران است. طبیعتا تاثیر ترکی ترکیه و آذربایجان قفقاز هم مشروط به ثبات سیاسی و انسانی در این دو کشور است. اما بنظرم حتی اگر در آن زمینه هم شاهد تحولات بنیادینی مانند از هم پاشیدن نظام سیاسی این کشور ها نباشیم، بعید است ترکی ترکیه و باکو با وجود اینهمه اینترنت و کانال های تلویزیونی و غیره، تاثیری اساسی بر تحول و دینامیزم تحولات زبانی آذربایجان ایران داشته شد. یعنی بنظر میرسد حتی اگر آذربایجانی های ما ده ها سال بعد هم تلویزیون های ترکی را تماشا کنند، شاید کاربرد این یا آن واژگان ترکی در صحبت روزمره شان بیشتر شود، اما به دلیل عمق و گذشتهٔ طولانی آمیزش جامعهٔ آذری با جامعهٔ بزرگتر ایرانی و سرعت بالای استحالهٔ ترکی و دیگر زبان های محلی ایران در فارسی، امکان جایگرین شدن ترکی ذری ایران با ترکی ترکیه و یا باکو بعید بنظر میرسد، مگر اینکه، طوری که گفتیم، ساختار سیاسی ایران از هم بپاشد و مرزها دگرگون شوند.

در دویست سال آینده احتمالا اینگونه تحولات زبانی را در سطح بین المللی بیشتر حس خواهیم کرد.

در صحبت های پیشین هم اشاره کردیم. زبان ها و لهجه ها به دنیا می آیند و از بین میروند. بویژه احتمال از بین رفتن زبان ها و لهجه های کوچک خیلی بیشتر است، طوری که تا کنون احتمالا ده ها هزار زبان و لهجه از بین رفته است.

در حال حاضر حدود ۶۹۰۰ زبان در دنیا وجود دارد. تخمینا ۹۰ در صد این زبان ها در تحصیل بکار برده نمیشوند. طبق برآورد تور جنسون از دانشگاه استکهلم (۱)، با این ترتیب دویست سال بعد مجموعا حدود تنها ۱۰۰۰ زبان فعال باقی خواهند ماند. از این هزار زبان فعال، تنها حدد ۱۰۰ زبان در سطح رسمی و تمام سطوح آموزش کاربرد فعال دارند. زوال زبان ها و لهجه های کوچک، این ۱۰۰ زبان را حتی قوی تر هم خواهد کرد. اما تعدادی نزدیک به ۹۰۰ زبان که هرکدام اقلا ۱۰۰ هزار گویشور دارد، به نوعی در آموزش بکار برده میشود و موجودیتش به رسمیت شناخته شده، احتمالا تا دویست سال بعد نیز از بین نخواهند رفت.

عامل کاربرد در آموزش و سطح رسمی، نقش کلیدی در تحول آیندهٔ زبان ها بازی خواهد کرد. در چند دههٔ آینده سهم با سوادی در سطح جهانی احتمالا به ۱۰۰ در صد افزایش خواهد یافت. در چنین دنیائی، زبان هائی بیش از همه شانس بقا خواهند داشت که در همهٔ سطوح آموزش و علم و همچنین در محیط رسمی و کتبی کاربرد فعال داشته باشند. بان های بین المللی مانند انگلیسی، چینی، اسپانیولی، فرانسه، آلمانی و روسی و یا زبان های نسبتا بزرگ مانند عربی، فارسی و ترکی احتمالا جزو این زبان ها هستند.

پس از هزار سال چه؟

این را نمی دانیم. اما تصور دانش امروز در بارهٔ هزار سال بعد روشن تر از تصور ما از هزار سال پیش است. مثلا میتوان استنتاج نمود که همانگونه که سومری، آشوری، مصری باستان، پارسی باستان و یا مادی از بین رفته اند، یک هزار و یا پنج هزار سال بعد ممکن است انگلیسی و چینی و یا فارسی و ترکی نیزکلا از بین بروند. اگر هم کاملا از بین نروند، حتمالا طوری دچار دگرگشت خواهند شد که تشابه چندانی با شکل کنونی خود نخواهند داشت. یونانی باستان و یا پارسی باستان نیز تشابه چندانی با یونانی و فارسی امروز ندارد.

آیا این یک فاجعه هست؟

احتمالا اکثر کسانی که امروزه حسرت نامه نوشتن به سبک گذشته یعنی با قلم و کاغذ را میکشند، حتی خودشان به جای استفاده از کاغذ و قلم، ایمیل و پیام الکترونیکی مینویسند. در مقابل این تحولات عظیم در حوزهٔ زبان ها و لهجه ها نیز، آه و زاری و حسرت گذشته شاید احساسات همهٔ ما را برانگیزاند، اما تاثیر چندانی در روند کلی ندارد. تنها یک کار، واقع بینانه و ارزشمند جلوه میکند. آن هم ثبت و حفظ واژگان و آثار و نمونه های لهجه ها و زبان هائی است که به تدریج از بین میروند. آنها همه نمونه های کمیاب از فرهنگ رنگارنگ بشری هستند.

منابع

(1) Janson, T.: The History of Languages, Oxford University Press, 2012, pp. 246-251

پیوست: بیست و دو مقاله

ر ادامه مرور تاریخی فوق، بیست و دو مقاله از عباس جوادی تقدیم میشود که در ارتباط با موضوع کلی زبان آذربایجان و تحول آن هستند.

ایران و توران

«توران» به کجا گفته میشود؟



نقشه تخمینی توران افسانه ای

بسیاری از منابع ترکی در تعریف جغرافیائی «توران» این منطقه را در معنای محدودش به «حوزه بین دریای آرال در آسیای میانه و دریای خزر» و در معنای وسیع ترش «کلا آسیای میانه» تعبیر میکنند، اما از نظر سیاسی «توران» را «همه مناطق و کشور هائی که در آن به ترکی سخن گفته میشود» تعریف میکنند (۱). به همین ترتیب در ادبیات ناسیونالیستی ترکی «تورانچیلیق» (پان تورانیزم) به اندیشه متحد کردن همه ترکان جهان و سرزمین های آنان گفته میشود. در اوایل قرن بیستم بعضی روشنفکران و سیاست پردازان آذری، تاتار و ترک مانند ضیاء گوک آلپ و انور پاشا از اندیشه «تورانچیلیق» بمعنی «اتحاد ترکان» دفاع کرده اند. حتی انور پاشا که از فرماندهان مشهور ارتش عثمانی بود بعد از شکست عثمانی در جنگ اول جهانی و قطع کمک بلشویک های روسیه، در سال ۱۹۲۲ برای تحقق خیال متحد کردن ترکان آسیای مرکزی به آنجا رفته و در زد و خوردی که در تاجیکستان کنونی با بلشویک ها رخ داد، جان خود را از دست داد. همچنین، اندیشمند معروف پان ترک ضیاء گوک آلپ در کتاب اصول پان ترکیزم» و در تعریف «تورانیزم» نوشت که عثمانی ها، آذربایجانی ها، تاتارها و ترکان آسیای مرکزی مشمول «تورانچیلیق» میشوند اما «این اندیشه شامل مجارها، تونقوز ها، مغول ها و فنلاندی ها نیست» (۲).

اما برخلاف این قبیل تصورات که هنوز در بسیاری منابع ترکی (ویا پان ترکی) ذکر میشود، ظاهرا اینهمه نظریه پردازی ها که تاثیرات آن هنوز کم و بیش ادامه دارد، مبتنی بر یک رشته سوء تفاهم ها و عدم درک تاریخ است.

در زبان فارسی معروف ترین و جدید ترین اثری که از سرزمینی بنام «توران» نام می برد، بیشک شعر معروف سیاوش کسرائی با تیتر «آرش کمانگیر» است، جائیکه میگوید آرش برای تعیین مرز ایران و توران تیر خود را به سوی رود جیحون (رود آمو و یا آمودریا، به یونانی و لاتینی «اوکسوس») انداخت و جائیکه تیر آرش بر ساق یک درخت گردو خورده بود «از آن پس مرز ایرانشهر و توران نامیده شد،» یعنی این سوی مرز ایرانشهر شد و آنسوی مرز توران:

(...)

تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون،

به دیگر نیم روزی از پی آن روز،

نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند.

و آنجا را، از آن پس،

مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند.

(...)

البته داستان انداختن تیر و تعیین مرز ایران و توران یک افسانه ایرانی است و نه تاریخ کاملا مکتوب.

طبق این اساطیر، فریدون از نژاد جمشید قلمروی خود را به سه بخش تقسیم کرد و هر بخش را به یکی از پسران خود سپرد: ایران را به ایرج، توران را به تور و شام را به سلم ... افراسیاب از نوادگان تور با نوذر از نوادگان ایرج و منوچهر جنگ کرد و او را کشت. اما در جنگ دیگری بین ایران و توران، زال و دیگر پهلوانان ایران به زو کمک کردند تا اینکه بین زو و افراسیاب صلح شد و مرز میان ایران و توران معین گردید. پس از زو، گرشاسپ به تخت نشست و افراسیاب دوباره بر او تاخت و رستم کی قباد را که از نژاد فریدون بود برتخت نشاند و باز بین ایران و توران ابتدا جنگ و سپس صلح شد و آمو دریا مرز این دو سرزمین تعیین گردید.

یعنی کیقباد پادشاه ایران بود و افراسیاب پادشاه توران.

طبق همین اساطیر ایرانی، ایرانیان و تورانیان از یک تبار بودند که بعد سرزمین خود را جدا کردند: در حالیکه دسترس ایران و ایرانیان در حدودی تا رود جیحون (آمو) محدود ماند، توران و تورانیان به سرزمین و مردمان آنسوی جیحون اطلاق شد.

بنظر بعضی ها، ابتدا فرق ایران و توران اساسا در آن بوده که مردم ایران زمین به نسبت شهر نشین و تورانیان (مانند سکا ها) اساسا کوچنده بودند و گر نه تا اسلام از نظر قومی بین آنها فرق چندانی نبود. بعد از اسلام است که عنصر ترکی با حضور قبایل ترک در این منطقه قویتر میشود و وقتی درک باستانی توران به فراموشی سپرده میشود، «توران» و ترک هم از نظر معنائی بهمدیگر نزدیکتر میشوند. در این معنی «توران ترک» درکی جدید و بعد از اسلام و کوچ های ترکان به آسیای میانه و خراسان است در حالیکه «توران» باستان و هند و اروپائی مربوط به دوره باستان و فرهنگ اساطیری میشود.

تلقی ترکی از تعبیر «توران» هم ظاهرا با شاهنامه فردوسی و همزمان با آن شروع شده و چیزی نسبتا جدید است. در مدخل «توران» «دانشنامه جهان اسلام» (۳) در باره درک شاهنامه فردوسی از «توران» گفته میشود: «بنا به روایت شاهنامه، فریدون جهان را میان فرزندان خود تقسیم کرد: روم را به سلم، توران را به تور و ایران را به ایرج داد و تور را تورانشاه نامیدند. در شاهنامه، توران سرزمین ترکان و چینیان است که رود جیحون آن را از ایران جدا میکند.»

هر چه در تاریخ به عقب و عقب تر برویم، تاریخ با افسانه و اسطوره مخلوط تر و کشف واقعیت بهمان درجه مشکل تر میشود. اگر جنبه اسطوره ای شاهنامه را اساس بگیریم باید قبول کنیم که ایرانیان و ترکان هر دو از نوادگان فریدون بودند و بنا براین ترک و ایرانی هم قوم اند.

احتمالا بر اساس همین اساطیر هم بود که تاریخ نویسان سلاطین سلجوقی، آق قویونلو و قراقویونلو کوشش میکردند این پادشاهان را به شجره جمشید و تاریخ ایران باستان مربوط کنند.

مثلا در ابتدای «عرض نامه» (احتمالا ۸۸۱ هجری برابر با ۱۴۷۶ میلادی)، مولف آن جلال الدین دوانی که خواجه دربار سلطان اوزون حسن آق قویونلو و فرزندش سلطان خلیل بوده، سلطان آق قویونلو را «پادشاه دین پناه خسرو جمشید» مینامد و کمی بعد در ادامه تعریف سلطان مینویسد: «... تبار عالیقدرش از اعاظم سلاطین متصل تا جمشید است.» پروفسور ولادیمیر مینورسکی در زیرنویسی این توضیح را میدهد: «ظاهرا مقصود این است که او (سلطان خلیل) هم از طرف مادر و هم از طرف پدر ترک خالصی بود و نسب اش به تور پسر فریدون میرسید. مطابق عقاید عامه این شاهزادگان با پیشدادیان (جمشید و غیره) مربوط میشوند» (۴).

اما پروفسور آنا ماری گابن متخصص چین شناسی و زبان و ادبیات ترکی باستان، مینویسد که «شاهنامه فردوسی بر مبنای داستان های اسطوره ای تواریخ پیشین از نبرد های بی باکانه بین دو ملت جسور ایران و توران سخن میگوید. در اینجا واژه توران به کلمه ترک ربطی ندارد. اما نظر به اینکه بعد از قرن ششم ترک ها که از آسیای مرکزی میامدند در سرنوشت ملل ایرانی نقشی کلیدی بر عهده گرفتند، این نام توران نیز بخاطر شباهت، به اشتباه در مورد این نوآمدگان نیز بکار برده شد»(۵).

قعا هم تور/تورج واژه ای است از فارسی میانه و نام توران به معنی «سرزمین تور» در آسیای میانه برای اولین بار در کتاب اوستا ذکر شده که در آنجا تورانیان نام های ایرانی دارند.

پروفسور گابن هم در همان اثر فوق الذکر(۶) میگوید که در سال ۵۵۲ میلادی بود که برای اولین بار در منابع چینی اشاره ای به قبایل ترک میشود. همچنین، تورکولوگ معروف فرانسوی ژان پل رو در کتاب خود موسوم به «تاریخ ترکان» ضمن تصدیق این مدعی میگوید که قبایل ترک در سال های ۱۲۰۰-۷۰۰قبل از میلاد از جنگل های پر از برف سیبری مغولستان بسوی جنوب آمدند و بعد از میلاد مسیح در مسیر کوچ های ابتدا تدریجی و سپس موج وار خود اقوام هند و اروپائی (آریائی) را عقب زدند و یا با آنها امتزاج کردند (۷).

دگرگشت زبان و فرهنگ سغد، باختر (باکتریا)، خوارزم، و شهر هائی نظیر سمرقند، بخارا و مرو از ایرانی شرقی به ترکی هم بعد از میلاد مسیح تا آغاز کوچ های دوره سلجوقیان ادامه داشته و بعد از سلجوقیان شدت گرفته است (۸).

از این نوشته ها هم میتوان نتیجه گرفت که تعبیر «توران» ابتدا فقط به بخشی از ایران باستان و یا بطور دقیق تر «ایرانیان و یا هند و ایران تباران هنوز کوچنده» در شمال فلات ایران مانند سکا ها و یا آلان ها گفته میشده اما بعد ها مفهوم ترک و ترکی به آن اضافه شده است.

پروفسور ایگور دیاکونوف هم به نوبه خود در اثر «راه های تاریخ» میگوید «توران در ابتدا نام یکی از قبایل ایرانی بود که در اوستا ذکر شده است اما در شعر فردوسی و بطور کلی در سنت بعدی ایرانی، تعبیر توران به سرزمین هائی اطلاق شده است که مردمش ترکی سخن میگویند»(۹).

منابع

(1) Gökalp, Z.: Türkçülüğün Esasları, İstanbul, 1968, s. 21-25

(۲) ضیاء گوک آلپ، همانجا.

(۳) دانشنامهٔ جهان اسلام، نسخه آنلاین، مدخل «توران»، دریافت ۴/۵/۲۰۱۶

(۴) مینورسکی، ولادیمیر: پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس، شامل عرض سپاه اوزون حسن اثر جلال الدین دوانی. همراه با «پژوهشی درباره امور نظامی و غیر نظامی فارس»، ترجمه حسن جوادی، نشریه بررسی های تاریخی » بهمن و اسفند ۱۳۴۷ – شماره ۱۸، ص ۱۸۷-۲۰۰

(5) Gabin, A.: Irano-Turkish Relations in the Late Sasanian Period, in: The Cambridge History of Iran, Vol. 3, Part 1, p. 61

(۶) گابن، همانجا، ص ۶

(7) Roux, J.-P.: Türklerin Tarihi, İstanbul, 2000, s. 54-60

(۸) رو، همانجا

(9) Diakonoff, I.: The Paths of History, Cambridge, 1999, p. 100

دوزبانگی آذربایجانیان

آذربایجانیان همیشه دو زبانه بودند. امروزه آذربایجانی در خانه و محیط شخصی ترکی حرف میزند و در سطح اداری و رسمی و تحصیل و دانشگاه، مثل همه ایرانیان دیگر از زبان مشترک فارسی استفاده میکند.

دوزبانگی و حتی سه زبانگی آذربایجانیان خیلی قبل از نفوذ و گسترش زبان ترکی در ایران رواج یافته بود. این هم چیزی طبیعی است. تصور کنید که از زمان ماد ها آذربایجانیان مانند تالش ها و یا گیلک ها و کرد ها یک لهجه مخصوص بخود مادی شمال غربی یعنی پهلوی آذری صحبت میکردند که از زبان فارسی استاندارد و معیار متمایز بود. یعنی آذربایجانیان آنوقت ها هم یک زبان خانگی و شفاهی در سطح شخصی و خصوصی داشتند که عبارت از لهجهٔ محلی آذری و یا تاتی بود و به موازات آن، از نظر کتبی، رسمی،اداری و دینی پارسی میانه و بعد ها فارسی معاصر و دری صحبت میکردند. بعد که اعراب آمدند، عربی هم به این دو اضافه شد. بین گیلک ها و کرد ها و غیره هم همین وضع زبانی بود. این، سطح استعداد و ذکاوت مردم ما را نشان میدهد.

بعد در آذربایجان بدنبال حاکمیت سلجوقیان، ترکی به تدریج جای آن زبان شفاهی و محلی پهلوی آذری را گرفت، اما فارسی همچنان زبان کتبی و اداری و تحصیلی و رسمی باقی ماند.

زمانی که اعراب و اسلام به ایران آمد، طبیعتا زبان مردم هنوز ترکی نشده بود. آنها در خانه و در سطح شخصی و خانوادگی پهلوی آذری حرف میزدند و هر کسی لهجه خودش را بکار می برد. اما در سطح اداری و رسمی یک زبان مشترک بود که فارسی دری بود. بعد از سلجوقیان زبان ترکی بین مردم و در سطح شفاهی فراگیر شد، اما فارسی همچنان زبان مشترک و کتبی و اداری باقی ماند. در زمان صفویان شاعران بسیاری بودند که همراه با فارسی، شعر ترکی هم میگفتند. اما از صفویان به بعد، دوزبانگی در میان طبقه تحصیلکرده آذری های ترک زبان جا افتاد، تا جائی که شاید به جز چند مورد استثنائی، همه نویسندگان و شعرای آذربایجان به هر دو زبان و بیشتر به فارسی نوشته اند. حتی روحانیون ترک زبان آذری ما سه زبانه هم بودند، چرا که عربی هم به آن اضافه شده بود.

جهانگرد ایتالیایی پیترو دلاواله که در دوره شاه عباس از ایران دیدن کرده، می نویسد: «قسمت عمده اهالی، حتی زنان، هر دو زبان (فارسی و ترکی) را می دانند و بدانها صحبت میکنند» (۱). کاتب سفارت هولشتاین آدام اولئاریوس در سال ۱۶۳۷ مینویسد که ایرانیان بین شعرای ترک و فارس فرقی نمی گذاشتند و با اشعار بیشتر آنان آشنا بودند. اسامی شعرائی که اولئاریوس میدهد، عبارتند از «سعدی، حافظ، فردوسی، فضولی، چغائی، اهلی، شمس، نوائی، شاهدی، فرخزاد، دهکی، نسیمی و غیره» (۲).

در قفقاز، این وضع دو زبانگی جدید ترکی و فارسی که گفتیم، بعد از الحاق قفقاز از سوی روسیه در پی عهدنامه های گلستان و ترکمنچای عوض شد، طوری که تحصیل و تدریس فارسی و عربی در مکتب ها و «ملاخانه های» شمال ارس رو به ضعف و زوال نهاد و نویسندگان و شعرای مسلمان قفقاز بیشتر ترکی نویس شدند و گرنه تا آن وقت اکثر آنها دو زبانه، حتی اکثرا فارسی نویس و بعضا هم ترکی نویس بودند. ولی از قرن هجدهم بخاطر اوضاع سیاسی و بی ثبات داخل ایران، نویسندگان و شعرای شمال ارس بتدریج بیشتر به ترکی و کمتر به فارسی نوشتند.

در واقع جدائی شمال در اثر الحاق قفقاز به روسیه، به تولیدات زبان فارسی و ترکی مردم دو سوی ارس هم تاثیر گذاشت. ایرانیان آذربایجان همچنان دوزبانه یعنی بیشتر فارسی نویس و مقداری هم ترکی نویس باقی ماندند. اما مسلمانان شمال شرقی ارس که امروزه نام «جمهوری آذربایجان» گرفته، در کنار ترکی آذری بتدریج بجای فارسی شروع به کاربرد روسی کردند و با این ترتیب آن ها هم دو زبانه های جدید ترکی و روسی شدند. این هم نوعی آغاز جدائی زبانی و فرهنگی بین دو سوی ارس بود.

آخرین نمونه برجسته دوزبانگی در ادبیات شمال ارس احتمالا شخصیت استثنائی عباسقلی آقا قدسی باکیخانوف بود. در آخر کتاب معروف باکیخانوف بنام «گلستان ارم» از قرن نوزدهم یک لیست کتاب های تالیف نویسندگان شیروان و باکو داده شده که اکثریتشان به فارسی است. حتی خود باکیخانوف که فرزند آخرین خان باکو بود، همین کتابش را هم به فارسی نوشته اگرچه برخی کتاب های ترکی هم دارد.

دو زبانگی ایرانی در عمل یعنی چه؟ مردم خوب میدانند کدام زبان را در کجا و کدام محیطی بکار ببرند. وقتی در تبریز به دادگاه و یا یک اداره و یا شهربانی میروید و طرف مقابل هم ترکی زبان است، طبیعتا ترکی حرف میزنید. کسی مشکلی با این ندارد. در گذشته هم نداشت. در زمان رضا شاه هم نداشت. اما وقتی میخواهید صورت جلسه بنویسید و یا سندی رسمی تهیه کنید و تقاضانامه ای آماده کنید، از فارسی کار میگیرید. در مدارس هم چیزی شبیه این وضع حاکم است. من خودم وقتی در تبریز به دبستان و دبیرستان میرفتم در حیاط و یا هنگام زنگ تفریح و فراغت بین همدیگر و یا حتی با معلم معمولا ترکی حرف میزدیم، البته اگر ترکی زبان بودند. اگر فارسی زبان بودند، فارسی حرف میزدیم. اما طبیعتا سر امتحان و نوشتن و خواندن فارسی بکار می بردیم. زمان صفویه هم همین طور بود، زمان پهلوی هم، در جمهوری اسلامی هم. همین است که شهروندان این کشور را از ارومیه تا زاهدان و اهواز و مشهد به همدیگر مرتبط میکند و گرنه رابطه قطع میشود، کتاب و مدارک رسمی و دولتی و علمی و غیره را نمیتوانید بخوانید و به دیگران بفهمانید، و یا نمی توانید ترکی زبان اردبیلی باشید و بلند شوید، بروید در آبادان کار کنید. اگر این طور نمی بود، وقتی فلان دادگاه مهاباد حکمی به کردی نوشت دادگاه خرم آباد نمی دانست که در آن حکم چه نوشته شده است. بعد تصویری از روزنامه ها، کتاب ها و مجلات، رادیو ها و تلویزیون ها را تجسم کنید که به هفتاد و دو زبان و لهجه هستند و آنچه که کسی اینجا میگوید و می نویسد، کسی که دویست کیلومتر آنطرف تر است نمی فهمد.

این دوزبانگی چیز عجیبی نیست و اتفاقا هنر بزرگی است. در بسیاری کشور ها، چه بزرگ و چه کوچک، چه شرقی و چه غربی، چه سوئیس و دانمارک و چه هندوستان و قزاقستان، این پدیده دوزبانگی وجود دارد و حتی با پیشرفت ارتباطات و آمیزش های قومی گسترش هم می یابد.

من این را در جا های دیگر هم گفته و نوشته ام. صحبت شفاهی و شخصی به زبان مادری شیرین تر و دلنشین تر از همه است. اتفاقا خواندن و نوشتن زبان مادری و پدری را هم ید یاد گرفت. جامعه و دولت هم باید به زبان نخست هر شهروند احترام بگذارد، چه لهجه و چه زبان، چه کردی و چه ترکی، چه گیلکی و چه بلوچی، چه این و چه آن.

ولیکن ما یک زبان مشترک هم داریم. زبان فارسی معاصر دستکم ۱۲۰۰ سال است که زبان معیار و استاندارد همه ایرانیان است. حتی از همان آغاز این دوره یعنی از مهستی گنجوی و نظامی و خاقانی بگیرید تا بعد از سلجوقیان و صفویان، تا انقلاب مشروطه و بعد از آن، تا ایرج میرزا و تقی زاده و کسروی و تا حسن رشدیه و محمد علی تربیت و محمد حسین شهریار و جبار باغچه بان و پروفسور شمس، در میان چهره های برجسته ادبیات، فرهنگ، هنر، علم، سیاست و اقتصاد کلا ایران، آذربایجانیان پیوسته جای معتبری داشتند و هنوز هم دارند. اکثریت بزرگ آنان نیز اصولا به فارسی و گاه هم به ترکی نوشته اند، بخصوص زمانی که خواسته اند از احساسات و ایام کودکی خود حرف بزنند و باصطلاح «حرف دل» خود را بگویند.

این، چیزی طبیعی است. آنگونه که بعضی ها میگویند احتمالا کار یک کُرد زبان و یا ترک زبان در آموزش و تحصیل به فارسی سخت تر از مثلا یک شیرازی فارسی زبان است. اما یک واقعیت دیگر هم این است که دو زبانگی و سه زبانگی افق های جدیدی از نظر تحصیل، اشتغال و آمیزش اجتماعی به روی شما باز میکند. از سوی دیگر نمیشود انتظار داشت که سرتاسر یک کشور و ملت به زبان و یا لهجه مادری و یا پدری شما صحبت کند تا شما خودتان را راحت حس کنید و در زندگی شخصی و اجتماعی موفق شوید. مردم اکثر کشورهای دیگر هم همین چالش را داشتند و دارند. یک زبان مشترک و رسمی و اداری برای همه ملت لازم است تا ارتباطات و مدیریت و شیرازه زندگی اجتماعی ملت بهم نریزد. ن در تاریخ ما همیشه بوده و امیدوارم از بین نرود. اما طبیعتا هرکس هم باید حق داشته باشد زبان مادری خود را و یا هر زبان دیگری را که میخواهد یاد بگیرد.

البته آموزش زبان مادری خوب است. اگر دولت مساعدت کند، این را میتوان در صورت نیاز و وجود امکانات عملی با چند ساعت درس انتخابی در مدارس دولتی و حتی مدارس خصوصی تامین کرد. اما حفظ زبان مشترک و رسمی مهم است. مهم است که بعد از ۲۵ سال و ۵۰ سال فرزندان ما و فرزندان آنها بتوانند با همدیگر معاشرت و مراودت کنند، یک زاهدانی بتواند به راحتی به تبریز برود و آنجا کار و زندگی کند بدون آنکه مجبورش کنند ترکی یادبگیرد و یک اردبیلی بتواند بدون هیچگونه محدودیتی به مهاباد برود و برای کار و زندگی در آنجا ناچار به آموزش کردی نشود.

دو زبانگی و چند زبانگی این را تامین میکند. در کشوری چند زبانه مانند ایران، چه آذربایجانیان و چه دیگران همیشه دوزبانه بودند و اگر اینطور نمی بود، این زندگی ملی و مشترک سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بهم میریخت.

دو زبانگی بخصوص برای کشور ها و ملت های بزرگ اهمیت دارد. اگر دوزبانگی نباشد، یک کشور و ملت بزرگ را با زبان ها و لهجه های رنگارنگ به سختی میشود اداره کرد و در صلح و آرامش نگه داشت. اداره یک کشور و ملت بزرگ البته از هر نظر، از جمله از نگاه زبان، فرهنگ و آموزش و پرورش ساده نیست. این کار در مقایسه با اداره یک ملت کوچک بسیار پیچیده تر است. اما اغلب صلح و صلاح ملت و مملکت هم در این است که کشور و ملت، بزرگ و قدرتمند بماند. در زمینهٔ زبان، یک راه این کار تامین نظام دو زبانگی است. اگر نه، شما میتوانید کشور و ملت را ریزه ریزه بکنید تا هر جزء کوچک صاحب فرهنگ، مدرسه، دانشگاه، ارتش، وزارتخانه ها به زبان و لهجهٔ خودش باشد. البته آن هم یک راه ست، یک راه بظاهر آسان تر، اما در عمل فوق العاده بی ثمر و خطرناک که فکر نکنم مورد قبول والدین، خانواده ها و یا خود ملت باشد.

منابع

)(نصیری، م. و ع.: فرهنگ نصیری ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی، مترجم و حواشی: حسن جوادی و ویلم فلور، تهران ۱۳۹۳، ص ۱۹-۲۰

(۲) نصیری، همانجا

مقام فارسی و ترکی در ایران و روم

«تاریخ سیستان» می نویسد وقتی یعقوب لیث صفاری منشور حکومت سیستان و بلوچستان گرفت «شعرا او را شعر گفتندی به تازی... ». پس یعقوب گفت «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت.» پس شعرا به فارسی شعر گفتند و اولین «شعر عجم» پس از اسلام را گویا محمد وصیف از شاعران دوره یعقوب لیث گفته است. این حدودا سال ۲۵۰ هجری قمری یعنی سال ۸۶۵میلادی یعنی کمی بیشتر از هزارو صد سال پیش بود.

شاهرخ مسکوب در کتاب «ملیت و زبان» که پیاده شدهٔ برخی سخنرانیهای استاد است، میگوید که بعد از حمله اعراب، ایرانیان ۲۰۰ سال دچار کرختی و بهت بودند تا اینکه با دو وسیله خود را «باز یافتند»: کشف دوباره تاریخ خود، و زبان، یعنی استفاده از زبان فارسی.

حدود ۴۰۰ سال بعد یعنی در سال ۱۲۷۷ خان ایل «قارامان اوغول لاری» در شهر قونیه ترکیه کنونی، قارامان اوغلو محمد بیگ، این حکم را داد: «شیمدن گروهیچ گیمسنه دیواندا، درگاهدا، برگاهدا و دخی هر یئرده تورک دیلیندن ئوزگه سؤز سؤیله مییه» یعنی «پس از این کسی در دیوان، درگاه، بارگاه و هیچ جای دیگری جز بزبان ترکی سخن نگوید.»

کمتر از ۷۰۰سال بعد در جمهوری ترکیه روز صدور حکم محمد بیگ قارامان اوغلو همچون «عید زبان» اعلام شد.

بعد از طاهریان، صفاریان و سامانیان که فارسی را ارج گذاشتند و تشویق و ترغیب نمودند حکومت های ایران برای مدتی نزدیک به هزار سال تقریبا بطور لاینقطع بدست سلسله های ترک زبان افتاد. بخشی ازاجداد آنها صد ها سال قبل از خودشان با کوچ های مستمر از آسیای مرکزی به ایران آمده بودند. اجداد آنها کاملا با مردم بومی آمیخته و ایرانی شده بودند. از سوی دیگر آنها در عین سلطنت و رهبری نظام و ارتش، کار دیوان، حکومت، هنر و ادبیات را به فارسی زبانان سپردند.

دوران ۵۰۰ ساله شکوفائی شعر فارسی از فردوسی تا خیام و حافظ و سعدی و نظامی با حکومت غزنویان، سلجوقیان، اتابکان و حکومت های محلی تا استقرار سلسلهٔ صفویه همزمان است. صفویان سر آغاز ایران معاصر بعد از اعراب بودند. در واقع نه کوچ های ۵۰۰ سالهٔ اقوام ترک زبان در روند استحکام زبان فارسی وقفه ای ایجاد کرد و نه دورهٔ کوتاه مدت تر حملهٔمغول و حکومت ایلخانان. برعکس، فارسی و فرهنگ ایرانی در طول این ۵۰۰سال قوام استحکام نیز یافت.

زبان علم و دین اساسا عربی، زبان ادب و فرهنگ و دولت فارسی، زبان دربار و ارتش اساسا ترکی بود و این «السنه ثلاثهٔ» مشرق زمین بخصوص در شرایط عدم آموزش و پرورش عمومی، رسانه ها و دولتداری مرکزی بخوبی و بدون مشکل بزرگی به همزیستی مسالمت آمیز با همدیگر می پرداختند. در ابتدا بعضی شاهان ترک زبان مانند سلطان محمود غزنوی که مشوق پر و پا قرص فردوسی و بسیاری شاعران دیگر بودند، خود فارسی کم میدانستند. اما بعد از مدتی پادشاهان ایرانی ترک زبان خود آنقدر فارسی را نیکو آموختند که بعضی ها خود صاحب اثر فارسی شدند.

گروه های کثیری از همان اقوام ترک زبانی که از آسیای مرکزی به ایران آمده اسکان یافته بودند به «بلاد روم» یعنی ترکیهٔ کنونی هم رفتند و در آن سرزمین ها ساکن شدند. اینها همان سلجوقیان، همان افشاریان و غیره با همان زبان و فرهنگ اصلی شان بودند. و لیکن بعد از گذشت سالها و بخصوص پس از استقرار عثمانی در ترکیه و صفوی در ایران، ملل جدید این دو کشور که محصول آمیزش های کاملا متفاوت قومی بود، دو هویت گوناگون و اغلب متضاد ملی را بوجود آوردند: هویت جدید ایرانی و هویت جدیدعثمانی.

برای تقریبا هزار سال، سلاطین و درباریان هر دو طرف زبان همدیگر یعنی ترکی را بخوبی میفهمیدند اما زبان مکاتبات بین آنها اغلب فارسی و گاه ترکی بود. موضوع زبان «رسمی» بصورتی که امروزه سیاسی و تبدیل به «ماده منفجره» شده اصولا مطرح نبود. زبان اصلی ایران فارسی و زبان اصلی عثمانی ترکی بود، اما حتی شاه اسماعیل صفوی که شعر به فارسی و ترکی میگفت، با سلطان سلیمی می جنگید که شعر به فارسی میگفت و حتی دیوان شعر فارسی هم داشت.

با اینهمه، فرق مهمی بین سلجوقیان ایران و سلجوقیان روم و متعاقبین آنها وجود داشت. در حالیکه سلجوقیان ایران به محیطی مسلمان و فارسی زبان آمده بودند و قبول و آمیزش با زبان و فرهنگ فارسی برای اقوام ترک زبان و پادشاهان آنان در ایران مشکل بزرگی جلوه نمیکرد، آمیزش سلجوقیان روم یعنی ترکیه با زبان و فرهنگ حاکم یونانی و لاتین بیزانس («بلاد روم») سخت مینمود. از طرف دیگر چون محیط ایرانی و عربی هم نبود، آموزش فارسی و عربی هم برای سلجوقیان ترکیه بسیار دشوار بود. به نظرپروفسور ایلبر اورتایلی، به همین دلیل فرمان «قارامان اوغلی محمد بیگ» در سال ۱۲۷۷ مبنی بر استفادهٔ رسمی از زبان ترکی «رجعتی ناگزیر» به زبان ترکی بود. بنظر او، با اینهمه، «ترک ها تا قرن نوزدهم «ملی گرائی چندانی دربارهٔزبان خود نشان ندادند».

زبان و ادبیات «ترکی عثمانی» که تحت تاثیر شدید فارسی و عربی بود، تا حد زیاد از مردم جدا و برای آنها سخت فهم بود، درحالیکه شعر و ادبیات مردمی، دایرهٔ نسبتا محدودی را در ادبیات مکتوب در برمیگرفت. فارسی کتابی هم به نوبهٔ خود تا حد زیادی تحت تاثیر عربی بود. تالیف آثار به ترکی عثمانی بسیار کمتر از فارسی بود. در ایران، زبان فارسی بخصوص در شعر و ادبیات رشد کرد در حالیکه تقریبا همه آثار دینی واکثر آثار علمی و فلسفی چند سدهٔ نخست پس از اسلام به عربی بود. آثار ترکی آذری بسیار کم نوشته میشد.

مجموعا، بعد از قبول اسلام، ابتدا ایرانیان در قرن نهم میلادی و ۳۰۰-۴۰۰ سال بعد ترکان سلجوقی به نوشتن آثار فارسی معاصر و ترکی شروع کردند (فارسی پهلوی و باستان آثار قدیمی تری هم دارد). اما از بین مجموعهٔ کتابها و آثاری که از دورهٔ غزنویان تا پایان قاجاریه در ایران و عثمانی منتشر گردید، از نظر تعداد، احتمالا آثار عربی در درجهٔ اول، فارسی در درجهٔ دوم و ترکی در درجهٔ سوم قرار دارد. مهمترین آثار ادبی فارسی (بخصوص شعر) در ۵۰۰ سال بین غزنویان و صفویان بوجود آمده است اما شاعران ترک زبان مانند فضولی و نسیمی نیز مقام کمتری از شاعران پارسی گوی نداشتند. در مورد هر سه زبان، تعداد تالیف و پخش کتب و آثار بعد از آمدن چاپخانه ها از غرب به ایران و عثمانی در قرن هجدهم و نوزدهم بتدریج اوج گرفت. از قرن بیستم به بعد متناسب با رشد فناوری چاپ و گسترش سواد و نظام آموزشی، تولید آثار ادبی و علمی از نظر تعداد و وسعت پخش این آثار در هردو زبان بمراتب بیشتر شد.

منابع

باسورث، ا. ک.: تاریخ سیستان از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۵۲

مسکوب، ش. : ملیت و زبان، پاریس ۱۳۶۸

Korkmaz, Z.: Anadolu'da TÜrkÇe'nin Yazı Dili Oluşu ve İlk ÖncÜleri,1984

Mansuroğlu, M.: Anadolu'da TÜrk Dili ve EdebiyatInIn İlk Mahsulleri,1946

Ortayll, I.: Dil Konusunda Yaya Kaldk; Milliyet,25.09.2010

نامگذاری ترکی آذری

هزار سال پیش وقتی قبایل ترک زبان در خراسان، آنگاه در همه ایران و سپس در روم شرقی پخش شدند، زبان تقریبا همه آنها کم و بیش شبیه هم بود، چونکه اکثریت بزرگ این قبایل از ایلات اوغوز بودند که در مجموع زبان جنوب غربی ترکی را تکلم میکردند. با اینهمه، میتوان گفت که حتی هر قبیله و طایفه لهجه کمی متفاوتی داشت. در ایران، از همان دوره غزنویان و سلجوقیان تا کنون زبان ترکی را پیوسته «ترکی» (خود ترکی زبانان "تورکی") نامیده اند.

تنها در چند مورد ترکی آذری را در ابتدا «ترکی قزلباشی» و یا «ترکی عجمی» و ترکی آناتولی را «ترکی رومی» نامیده اند. در چند مورد نیز اروپائی ها ترکی ایران را «ترکمانی» نامیده اند.این نوع تمایز ها هم زمانی میشده که میخواستند فرق بین این لهجه ها را معین کنند. مثلا محمد رضا و عبدالجمیل نصیری، پدر و پسر تبریزی که از منشی های دربار سلطان سلیمان صفوی بودند، در اوایل سال های ۱۷۰۰ یک فرهنگ لغات نوشتند که اخیرا هم در تهران چاپ شد. نام این اثر «فرهنگ نصیری، ترکی جغتائی، رومی، روسی و قلماقی به فارسی» است. ترکی زبان های ایران زبان خودشان را ترکی (تورکی) می نامیدند. در عثمانی هم به زبان خودشان ابتدا «عثمانی» («عثمانلیجا») و بعد ها «ترکی» («تورکجه») میگفتند و اگر لازم شد که در مقام مقایسه تاکید کنند که کدام ترکی، آنوقت میگفتند ترکی رومی و یا عثمانی. یعنی وقتی لازم شد، صفت کشور، منطقه، شهر و یا وم گویشور آن لهجه و زبان را به آن داده ایم، مانند ترکی استانبولی، ترکی تبریزی و غیره. این سبک نامگذاری زبان ها در همه اقوام و ملل بوده است.

بعد از جدائی قفقاز مسلمان از ایران در سال های ۱۸۰۰ و حتی قبل از آن، منابع روسی به زبان ترکی مسلمانان شمال ارس «تاتاری» میگفتند. یک علتش هم این بود که روس ها هنگام حملات و کوچ های مغول ها، با تاتارها زودتر از ترک های اوغوز آشنا شده بودند. بعدا روس ها هم زبان ترکی شمال ارس را «ترکی» نامیدند. حتی بعد از انقلاب اکتبر و تاسیس حکومت شوروی زبان ترکی شمال ارس را «ترکی» مینامیدند. اما احتمالا برای پرهیز از تاکید بر نزدیکی زبان ترکیه و آذربایجان شوروی، شروع کردند این زبان را «آذربایجانی» و یا «زبان آذربایجان» بنامند و ترکی زبانان قفقاز هم بخصوص در زمان شوروی به تبعیت از روس ها زبان خودشان را مصرانه «آذربایجانی» نامیدند و از کاربرد نام «ترکی» برای زبان خود پرهیز کردند. من در چند مقاله استدلال کرده ام که این تعبیر غلطی هست و آذربایجان فقط یک زبان ندارد. درست ترش آن است که بگویند «ترکی آذربایجانی» و یا بطور ساده تر: «ترکی آذری» تا معلوم شود منظور کدام ترکی است. ما در ایران همچنان زبان ترکی خودمان را ترکی («تورکی») مینامیم و این هم خودش وجه تمایز زبان ترکی ما با ترکی ترکیه و یا جمهوری آذربایجان و یا مثلا اوزبکی و غیره است.

اما در آسیای میانه، اوزبک ها و اویغورها و دیگر مللی که زبان هایشان مجموعا از خانواده زبان های ترکی (تورکیک) است، زبان خودشان را ترکی نمی نامند. اوزبک زبان خودش را اوزبکی مینامد، قزاق، قزاقی و ترکمن، ترکمنی. اما همه آنها میدانند که این زبان ها از نظر تاریخی و ساختاری مربوط به یک خانواده بودند و هستند. این مانند زبان های ژرمنی است که فقط عبارت از آلمانی نیست، بلکه شامل انگلیسی، سوئدی، داچ، نروژی و غیره هم میشود. امروزه یک انگلیسی هم نمیگوید «زبان من ژرمنی است.» میگوید «انگلیسی» است اما البته میداند که از نگاه تاریخی و ساختاری، انگلیسی هم مانند آلمانی یک زبان ژرمنی است. حساب آسیای میانه جداست. مثلا نام اوزبکی میانه در زمان تیمور، بابر و شیبک خان «ترکی» نبود، «جغتائی» بود، بعد از شوروی هم نامش را گذاشتند «اوزبکی». حالا هم نمیگویند «ترکی.» بلکه میگویند «اوزبکی.» اما تحول زبان های اوغوزی در ایران و آناتولی طوری بوده که هم ما و هم ترک های ترکیه به زبان خودشان و خودمان «ترکی» گفته ایم، بنا براین اگر بپرسند کدام ترکی؟ باید مشخص کنیم ترکی آذری و یا ترکی ترکیه و غیره.

منابع:

Djavadi, A.: Âzerbaycan TÜrkÇesinin AdlandIrIlmasI HakkInda BazI Notlar, in: TÜrk DÜnyasI Tarih Dergisi, Haziran 1987

فرق های ترکی آذری و ترکیه

بی شک در دوره سلجوقیان تا حتی اواخر صفوی فرق چندانی بین این دو گونه ترکی نبود. اما حالا هست. حالا حتی بنظر من میان ترکی جمهوری آذربایجان و آذربایجان ما هم فرق هست. البته نه به درجه فرقی که با ترکی ترکیه هست و طبیعتا نه مانند فرق بین ترکی آذربایجان ایران و مثلا قزاقی و قرقیزی که فهمیدنش برای یک تبریزی و اردبیلی و حتی باکوئی بسیار مشکل است.

آیا این چیز عجیبی است؟ نه. چونکه ما تحول تاریخی، اجتماعی و زبانشناختی در این هزار سال اخیر را در نظر نمی گیریم و فکر می کنیم همان شباهت و قرابتی که زمان طغرل و تیمور بین این ترکی ها بود، حالا هم هست.

وقتی گویشوران یک زبان بصورت قبیله و ایل زندگی کنند، زبان نمی تواند قوام پیدا کند و منسجم شود. ترک ها هم که در رابطه با فتوحات خود به همه جا پخش می شدند، خودشان حکمرانی میکردند و دولت را حفظ می نمودند، اما امور اداری و اجتماعی و فرهنگی این دولت را به ایرانیان بومی می سپردند، چونکه خودشان چندان تجربه ای در این مورد نداشتند. با این ترتیب از نگاه زبان خواهی نخواهی دوچیز اتفاق افتاد: اولا گوناگونی ها و شباهت ها بین لهجه های آنها متناسب با روندهای اجتماعی و سیاسی نبود. می دیدید که هم در فلان گوشه خراسان یک عده «ترکی افشاری» صحبت می کنند و هم در فلان جای آناتولی، یعنی ترکیه امروز. یعنی در ابتدا انسجام جغرافیائی و سیاسی در این تحول زبانشناختی موجود نبود. ثانیا از آنجا که کوچ ها ۵۰۰-۶۰۰ سال ادامه داشت، می دیدید که مثلا لهجه افشار با ذوالقدر فرق میکرد. حتی بین افشار های ایران و روم و یا ذوالقدر های آناتولی و شیراز فرق هائی بود، یا اینکه یکی مانند صادقی افشار (۱۵۳۳-۱۶۱۰) در تبریز متولد می شود، شعر می گوید، آن هم با لهجه ای که بیشتر شبیه فضولی و رکی آذری است، لقبش هم افشار است، اما زبان مادری اش جغتائی است، یعنی لهجه شرقی ترکی، چیزی نزدیک به اویغوری کاشغر و اوزبکی امروزی.

اتفاقا فرق مهمی که می گویند بین ترکی ترکیه و آذربایجان هست، آن است که در ترکی آذربایجان و بخصوص لهجه های تبریز، اردبیل و باکو عنصر قپچاقی که یک شاخه شرقی زبان های ترکی است، بسیار نمایان است. واژه هائی مانند «هاچان» (کی؟ چه وقت؟) باقیمانده آن تاثیر است، در حالیکه این را نمی توان در باره ترکی ترکیه ادعا نمود. طبق بعضی نظریات، علت اینکه مثلا در ترکی آذری ایران و بخصوص تبریز قانون «هماهنگی مصوت ها» زیاد رعایت نمی شود و مثلا ما در تبریز به جای «گئده جک» (خواهد رفت) «گئده جاخ» می گوئیم، احتمالا همین تاثیر عنصر قپچاقی است. برخی از نویسندگان آن را مربوط به حضور قوی تر اوزبک ها و اویغور ها در آذربایجان می بینند که در زمان ایلخانان و تیموریان به آذربایجان آمده بودند، برخی دیگر هم به تاثیر بیشتر فارسی به اوزبکی اشاره می کنند. جواد هیئت در باره پیدایش دو لهجه ترکی آذری و عثمانی به سه دلیل اشاره می کند: «یکم: در تشکیل ترکی آذربایجانی غیر از لهجه اوغوز، لهجه های قبچاق و اویغور و تا حدی مغولی، و لهجه های بومی (آذری) بمراتب بیشتر از آناطولی دخالت داشته ست. دوم: نفوذ زبان و ادبیات ایران و تاثیر آن در ترکی آذری، مخصوصا در زبان ادبی. و سوم: اختلاف مذهب شیعه و سنی» (۱).

اگر اینها را ندانیم، آغاز و روند تشکل و انسجام ترکی امروزی ترکیه و ترکی آذری ایران، ترکی خراسان و یا ترکی شمال عراق و شمال سوریه را درک نخواهیم کرد. حتی نخواهیم فهمید که فرق مثلا بین لهجه های شمال رود ارس و جنوب آن در کجا است.

در عرض این هزار سال ده ها تغییر در ساختار، واژگان، و حتی نظام آوائی زبان های ترکی اوغوزی شده است. معمولا گفته می شود خانواده ترکی اوغوزی عبارت از سه زبان اصلی ترکی ترکیه، ترکی آذری و ترکمنی است. بنظر دورفر (۲) امروزه می توان روی این تقسیم بندی زبانی و یا لهجه ای «زبان های اوغوزی» توافق کرد: (یکم) ترکی ترکیه (شامل عثمانی کریمه و لهجه های بالکان از جمله قاقائوز)، (دوم) (ترکی) آذری، (سوم) «لهجه های افشاری» در شرق و غرب استان های آذربایجان، (چهارم) لهجه های میانی بین آذری و افشاری در خط قزوین و «خلجستان» و جنوب خط همدان-قم شامل قشقائی و افشاری ایناللو و همچنین افشاری کابل، (پنجم) ترکی خراسانی (در شمال شرق ایران، ترکمنستان و افغانستان شمال غربی) و (ششم) ترکمنی (در ترکمنستان، شمال افغانستان و سواحل جنوب شرقی خزر). تورخان گنجه ای (۳) و دورفر کوشش کرده اند از نگاه ساختار، صرف و واژگان، فرق های این گونه های مختلف زبان های اوغوزی را تا حدی تعریف و معین کنند.

وشن است که حتی امروز در ترکی آذری ما تاثیر فارسی و عربی (درست مانند ترکی عثمانی صد سال پیش) به مراتب بیشتر از ترکی کنونی ترکیه است. به همین ترتیب می دانیم که از نگاه آوائی ترکی ترکیه هشت فونم مصوت (باصدا) دارد (a, e, i, ı, o, ö, u, ü) در حالیکه ترکی آذری علاوه بر این هشت مصوت، مصوتی برای آوای فتحه نیز دارد (e وارونه) که در ترکی ترکیه عموما (e) یعنی بصورت کسره نوشته و خوانده می شود، مانند «ار» (به فتح الف بمعنی شوهر) که در ترکی آذری با فتحه و در ترکی ترکیه با کسره تلفظ می شود. از نگاه واج های بیصدا (همخوان) و یا صامت ها حرف و آواهای «غ» و «خ» در لهجه استاندارد (استانبولی) ترکیه موجود نیست. «غ» بصورت نرم (شبیه «ی») و «خ» بصورت «ه» و یا «ک» تلفظ می شود، مانند یوخ/یوک (به معنی «نه») که تا همین چند سال پیش با قاف (یوق) می نوشتند. یکی دیگر از فرق های بارز بین ترکی آذری و ترکیه این است که تصریف نام در ترکی آذری و ترکیه کم و بیش مشابه است، اما فرق های اصلی در تصریف فعل است (۴). بطور کلی باید گفت در زمینه تحلیل دستوری و دقیق نزدیکی و دوری این دو گونه ترکی، کار علمی زیادی انجام نشده است.

بگذارید به دو فرق دیگر بین ترکی آذری و ترکی ترکیه هم اشاره کنم. هر دوی این موارد مخصوصا از قرن بیستم به بعد، درست ترش از زمان تاسیس جمهوری ترکیه و به اصطلاح آغاز تمایلات «پاکسازی» زبان ترکی از «عناصر غیر ترکی» شروع و تشدید شد. یکم: در سطح دولتی ترکیه، از سال های ۱۹۳۰ سعی شده است که واژگان فارسی و عربی با واژگان اغلب نوساخته و یا نویافته ترکی «سره» جایگزین شود. طبیعتا این اقدام، زبان ترکی را بیشتر «ترکی» کرده اما باعث شده است ما آذربایجانی ها در آموزش و کاربرد ترکی مدرن مشکل بیشتری داشته باشیم. نکته دوم یک تمایل سیاسی علیه جملات مرکبی هست که مثلا با حرف ربط «که» و یا «و» درست میشوند و در فارسی و یا ترکی آذری بسیار رایج هستند. این نوع ترکیب جملات فهم منظور و یا باصطلاح گزاره اصلی جمله را آسان میکنند، در حالیکه امروزه در ترکی معاصر صرفا برای پرهیز از این نوع جملات مرکب که میگویند ترکیبات «ناب ترکی» نیست، بخصوص در نوشتار، جمله هائی فوق العاده طولانی می سازند که فهم گزاره اصلی را مشکل می کند. مثلا این دو جمله را مقایسه کنید: (یکم) بیلیرسن کی، حسن هاردا ایشلیر؟ (می دانی حسن کجا کار می کند؟) و (دوم) حسنین نره ده چالیشتیغینی بیلیور موسون؟ (همان معنا). و یا جمله ای طونی تر: (یکم) هئچ ذات دئمه دی، چونکی بیلیردی کی هئچ کس اونا اینانمایاجاق (چیزی نگفت، چونکه می دانست کسی به او باور نخواهد کرد). (دوم) هیچ کیمسه نین اونا اینانمایاجاغینی بیلدیگی ایچین هیچ بیر شئی دئمه دی.

ر هر کدام از این دو نمونه دو نوع جمله داده شده که نوع یکم ترکی آذری و گونه دوم ترکی ترکیه است. هر دو گزینه به یک معناست. هر کدام از گزینه ها یک جمله مرکب است، یعنی جمله ای که خود در گزینه نخست عبارت از دو و یا چند جمله است. در گزینه دوم هم از نظر معنا دو و یا چند جمله وجود دارد. اما میان این گزینه ها یک فرق اساسی هست: در گزینه اول ما چند جمله داریم که توسط حرف ها و ادات ربطی (و، که، اما، چونکه و غیره) به هم وصل شده اند. در گزینه دوم از آن حرف ها و ادات ربطی استفاده نشده، ا ترکیب جملات پایه با اسم فعل و تغییرات متناسب در فعل (مثلا کاربرد وجه التزامی فعل) بیان می شود. نمونه دیگر: چوخ آرزو ائلیرم کی بو فیلمی گؤره سن (بسیار آرزو میکنم این فیلم را ببینی). در اینجا جمله پایه «چوخ آرزو ائلیرم» و جمله پیرو «بو فیلمی گؤره سن» است. طبیعی است که معنای جمله دوم مربوط و وابسته به جمله و فعل پایه است. این دو جمله با ادات «کی» (که) به همدیگر وصل شده اند. این جمله نوعی ویژه در کاربرد ترکی آذری است که در ترکی استاندارد ترکیه با آن روبرو نمی شویم. طوریکه در بالا هم گفتیم، در ترکیه این جمله را تغییر داده می گویند: بو فیلمی گؤرمنی چوک آرزو ائدیورووم.

بته در لهجه های مختلف آذربایجان ایران، جمهوری آذربایجان و همچنین ترکیه می توانیم با اشکال مختلف و دیگری هم روبرو شویم. بهمین ترتیب زبان مردم تحصیلکرده نسبت به مردم عادی (بخصوص مردم روستا ها و شهر های کوچک) فرق می کند، چرا که جمله سازی معمولا همزمان با تحصیل از نظر واژگان غنی تر و از نظر جمله سازی مرکب تر می شود و همزمان، تاثیر قارسی بر ترکی ایرانیان تحصیلکرده بیشتر از ایرانیان ترک زبان کمتر تحصیلکرده است.

بعضی از زبانشناسان بر آنند که ترکیب جملات مرکب از طریق ادات ربط در اصل متعلق به زبان باستان ترکی نیست و این نوع ترکیب ها که در زبان های هند و اروپائی رایج اند، از فارسی به ترکی آذری نفوذ کرده اند. در ترکیه بعد از آنکه حدود۷۰-۸۰ سال پیش موج به اصطلاح «پاکسازی» زبان از نفوذ زبانهای غیر ترکی شروع شد، در کنار جایگزین کردن واژگان فارسی و عربی با واژگان نویافت ترکی، سعی کردند ساختار های باصطلاح «غیر ترکی اصیل» و مثلا جملات مرکبی را که با حرف ربط «کی» و «و» و یا وجه التزامی فعل (آلاسان، گله سن، گؤره سن) ساخته می شود (گزینه یکم) مورد استفاده قرار ندهند و بیشتر از راه تغییر ساختار جمله، آن را بصورت جمله مرکب (گزینه دوم) در آورند. این اقدام بیشتر از زبان، به ملاحظات سیاسی مبتنی است و حتی از نگاه ترکی «سره» و ساده هم چندان قابل فهم نیست، چرا که مردم عادی و نه چندان تحصیلکرده ترکی زبان از این قبیل ترکیبات پیچیده جمله سازی اصولا استفاده نمی کنند.

زبان اوزبکی هم که در کنار ترکی آذری بیشتر از دیگر زبان های ترکی تحت تاثیر فارسی بوده، از این نوع جملات مرکب استفاده میکند. عثمانی هم که امروزه نزدیک به صد سال است که دیگر عملا بکار برده نمی شود، پر از اینگونه ترکیبات بوده و بخصوص شعر و ادبیات عثمانی و جغتائی (اوزبکی قدیم) و همچنین ترکی کتبی دیگر حوزه ها مانند تاریخ، لم، دین و فلسفه نیز نشان دهنده این نوع جملات است، در حالیکه ادبیات فولکلور که منعکس کننده زبان ساده شفاهی و روستائی است، اساسا جمله سازی کوتاهی دارد و چندان جملات مرکب بکار نمی برد.

منابع

(۲) هیئت، ج.: سیری در تاریخ زبان و لهجه های ترکی، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۷۱-۱۷۲

(۲) Doerfer, G.: Azerbaijan, viii. Azeri Turkish, in: Encyclopaedia Iranica Online, as viewed in February ۲۰۱۲

(۳) Gandjei, T.: «Turcica Agemica», in: Wiener Zeitschrift fuer die Kunde des Morgenlandes, Wien 1986

(4) Doerfer, ibid

ترکی و «ترکی» های دیگر

در ایران، ما به آن گونه ترکی که در آذربایجان بکار میرود «ترکی» (به ترکی «تورکی») میگوئیم. اگر بخواهیم آن را در مقابل ترکی ترکیه مشخص و تفکیک کنیم از تعابیری مانند «ترکی آذری» و یا فقط «آذری» استفاده میکنیم. هم ترکی آذری و هم ترکی ترکیه از شاخه «ترکیک» (ترکی) «خانواده زبان های آلتائی» است. خود این خانواده زبان ها شامل سه شاخه ترکیک، مغولی و تونقوزی میشود. در گروه «زبان های ترکیک» از قزاقی و قرقیزی و اوزبکی و اویغوری در شرق آسیا و سیبری و جنوب چین گرفته تا قاقائوزی در مولدووا و ترکی عثمانی (و سپس ترکیه) در ترکیه زبان های گوناگونی داریم که همه از یک خانواده هستند، اگرچه بعضی ها مانند ترکی ترکیه و آذربایجان به همدیگر به مراتب نزدیک تر و یا مانند قرقیزی و ترکی ترکیه از همدیگر بمراتب دورترند (۱).



نقشه سیاسی آسیای میانه

در اینجا «ترکی» نامیدن همه این زبان ها درست نیست، چونکه اختلافات واژگانی، آوائی و حتی دستوری بین آنها کم نیست. از نظر فهمیدن همدیگر انسان ها هم تفاهم بین یک قزاق و یک ترکی زبان ترکیه براستی دشوار است.
در ادبیات تخصصی به همه آنها زبان های «تورکیک» Turkic languages, Turk-Sprachen گفته میشود که بیشتر تعبیری فنی و تخصصی است. در فارسی چنین تفکیکی بین تعابیر ترکی و «ترکیک» نداریم. این شبیه تعابیر زبان آلمانی و زبان های «ژرمنی» است. آلمانی امروز روشن است. اما در گروه زبان های ژرمنی زبان های مختلفی مانند آلمانی، داچ (هلندی)، سوئدی، انگلیسی، نروژی و دانمارکی را هم میتوان یافت که طی ۱۵۰۰سال گذشته همچون زبان های مستقلی تحول یافته و بصورت معاصر خود در آمده اند.

از این گروه زبان های «ترکیک» یک دسته که موسوم به شاخه «اوغوزی» و مربوط به ترک های جنوب غربی است، با نام کلی «ترکی» تحول تاریخی جداگاه ای کرده اند. این زبان ها ابتدا زبان و لهجه های اقوام و قبایل اوغوز (به عربی «غز») بودند که بتدریج همزمان با کوچ این اقوام به سوی خراسان، ایران و آناتولی، از سده های ۱۵-۱۶ به بعد بصورت امروزی ترکمنی، ترکی آذری و ترکی آناتولی و یا ترکیه در آمدند که چند قرن پیش به آنها تعابیر گوناگونی مانند ترکی قزلباشی، عجمی، رومی و غیره داده شده بود. هر چه زمان میگذرد و گویشوران این گونه های ترکی اوغوزی در شرایط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی متمایز خود به حیات مستقل از همدیگر ادامه میدهند تمایز آنها از همدیگر هم بیشتر میشود.

بگذارید به زبان های چهار جمهوری آسیای میانه یعنی اوزبکستان، قزاقستان، قرقیزستان و ترکمنستان، بعلاوه تاجیکستان ایرانی زبان و همچنین به جمهوری آذربایجان اشاره کنیم. در این میان به تاتاری و زبان های کوچکتر دیگر «ترکی» که از سیبری تا مولدووا پراکنده شده اند، توجه چندانی نخواهیم کرد.

در آغاز یک رشته توضیحات اولیه: بعد از فروپاشی شوروی در اوایل سالهای ۱۹۹۰ میلادی، ۱۵ جمهوری شوروی و از جمله پنج کشور آسیای مرکزی یعنی قزاقستان، قرقیزستان، اوزبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان استقلال خود را اعلان کردند. از این پنج کشور زبان اکثریت نسبی و یا بزرگ مردم چهار تای نخست از خانواده بزرگ زبان های ترکی و پنجمی یعنی تاجیکستان از خانواده زبان های ایرانی است. زبان جمهوری آذربایجان که مستقل شد و همچنین زبان های دوگانه «جمهوری خودمختار تاتارستان و باشقردستان» هم که جزو جمهوری روسیه بود و همانطور ماند هم از همین خانواده زبان های ترکی است.

البته در اینجا باید دقت کرد. وقتی خانواده زبان های «ترکی» میگوئیم منظور از واژه «ترکی» زبان رایج کنونی در ترکیه نیست، منظور همان خانوادهٔ بزرگتر زبان های «ترکیک» است. ترکی ترکیه، ترکی آذری، تاتاری، قزاقی، قرقیزی، اوزبکی، ترکمنی،اویغوری و حتی زبانهای مهجور «گوک تورک» و غیره همه در این خانواده بزرگتر زبان های «ترکیک» هستند که ما در فارسی به آن باز زبان های «ترکیک» میگوئیم. زبان های ترکیک یک خانوادهٔ فرضی است که عبارت ازهیچکدام از این زبان های فعلی ترکی به تنهائی نیست. یک نوع ریشه فرضی و اصلی همه این زبانهاست، درست مانند اینکه وقتی از «زبان های ایرانی» صحبت میکنیم فقط فارسی ایران را در نظر نداریم، منظور فارسی، کردی، پشتو، تاتی، تالشی، بلوچی و یا حتی سغدی و یا خوارزمی باستان و غیره است که دیگر زبان های مرده بشمار میایند. مقایسه دورخیز دیگر خانواده زبانهای لاتین مثلا ایتالیائی، فرانسوی و پرتغالی است که واژگان، دستور و دستگاه آوائی شان به درجات مختلف بهم دور و یا نزدیک اند، اما این زبان ها یعنی مثلا ترکی ترکیه و قزاقی، و یا فارسی و پشتو و یا فرانسه و تالیائی با وجود قرابت، یک زبان نیستند و هیچ کدام هم «زبان اصلی» و یا «استاندارد» و «معیار» نیست که زبان های دیگر «غیر اصلی» و یا «نادرست» شمرده شود.

یک موضوع دیگر این است که برخلاف بعضی موارد دیگر مانند ژاپنی و یا سوئدی که رابطه نزدیکتری بین زبان و تیره-نژاد یک قوم و یا ملت وجود دارد، اقوام ترک زبان یکی دو هزار سال پیش آنقدر به اقصا نقاط دنیا پخش شده اند که امروزه به گواه اکثر زبانشناسان و مردم شناسان، «ترک بودن» قوم و نژاد هیچ کس را معین نمیکند، چه آنها (همانند انگلیسی ها و اسپانیائی ها) در طول این یکی دو هزارسال هرجا که کوچ کرده اند، با اقوام بومی آمیخته و از نگاه قومی و تباری مخلوط تر شده اند، در حالیکه در بسیاری موارد زبان آنها تحول ماهوی پیدا نکرده است. «ترک بودن» امروزه مانند لاتینی زبان بودن ایتالیائی ها، پرتغالی ها، اسپانیائی ها، آرژانتینی ها و کوبائی هاست. «ترک بودن» فقط نشان دهنده آن است که زبان یک شخص (چه اوزبک و قزاق، چه ترک ترکیه و اویغور زرد) از خانواده زبان های ترکی (تورکیک) است و گرنه تبار و حوض دی ان ای یک ترک ترکیه با قزاق کاملا متفاوت است. زبان است که باعث میشود مخصوصا خود ترک ها همه آنها را ترک بنامند. در خارج از عالم ترکیه معمولا آنها را گویشوران زبان های تورکیک (مانند گروه های زبان های ژرمنی، ایرانی، سامی) مینامند. درستش هم این است و گرنه میبایستی عبری و عربی را هم یکی شمرد.

ر شاخه این خانواده زبان های ترکی نیز وابسته به اینکه در مجاورت و آمیزش با کدام قوم و زبان دیگر به سر برده تاثیرات متفاوتی گرفته است. بگفته لارس جانسون (۲) بخصوص تاثیر زبان های اسلاوی، ایرانی و مغولی بر ترکی در هر منطقه شکل و ساختار آن گونه زبان ترکی را دچار تحولی جدی نموده است. این شاید با تاثیر عمیق عربی به فارسی پس از اسلام قابل مقایسه باشد.

این را بعنوان یادداشت قید کردم چون مثلا در ایران بعضی ها از روی کمبود آگاهی میگویند که کردی «نوع تکامل نیافته فارسی است» و یا «ترکی آذری معجونی از ترکی ترکیه و فارسی است» و یا بخصوص در ترکیه بعضی ها از روی احساسات سیاسی تصور میکنند زبان اصل و ریشهٔ همه زبان ها و لهجه های ترکی همان ترکی استاندارد و معاصر جمهوری ترکیه است و همهٔ زبان های دیگر ترکی مانند اوزبکی و ترکمنی و آذری را به نسبت دوری و نزدیکی آن به ترکی ترکیه بررسی و حتی «ارزش یابی» میکنند و به آنها صفت «درست» و «غلط» و یا از «استاندارد» و «گونه مادر» دور و یا نزدیک میبندند. آنها در عین حال همه را «ترک» و زبان آنها را هم «ترکی» مینامند، اما برای تفکیک، از تعابیری مانند «ترکی قزاقی» و «ترک های اوزبک» استفاده میکنند، در حالیکه نه ترکی ترکیه «استاندارد» و «مادر» زبان های ترکی است، نه فارسی ایران این نقش را نسبت به مثلا کردی و بلوچی بازی میکند و نه فرانسه زبان «مادر» برای ایتالیائی وورومانیائی بشمار میرود. هر کدام از این ها زبانی مستقل است که با دیگر زبان های «هم خانواده» خود قرابت های دور و نزدیک لغوی، دستوری و یا آوائی دارد، هرکدام از یک سیر تاریخی بخصوص خود گذشته و در رابطه و آمیزش با عوامل و شرایط دیگری رشد کرده، به زبان کنونی تبدیل شده است که فعلا هست. طی این تحول، یکی از این لهجه ها زبان رسمی یک کشور شده و یکی نشده، یکی زبان نخست عده ای کمتر و دیگری زبان نخست جمعیتی بزرگتر شده، یکی زودتر به کتابت شروع کرده و آثار بیشتری دارد و دیگری دیر تر و طبیعتا آثار کمتری به آن زبان نوشته شده است.

حتی تا اینجا همه این بحث ها برای مردم مثلا ترک زبان آسیای میانه بی مورد است، چرا که اگر چه تحصیلکرده های آنها میدانند که زبانشان از خانواده زبان های ترکی است، اما هرگز و هیچکدام از آنها به زبان خود «ترکی» و یا مثلا «ترکی قرقیزی»، «ترکی ترکمنی» و یا «ترکی اوزبکی» نه، مستقیما و تنها «قزاقی»، «اوزبکی»، «قرقیزی»، «ترکمنی»، «تاتاری» و بخودشان هم نه «ترک قزاق» و «ترک اوزبک» بلکه فقط «قزاق» و «اوزبک» و غیره میگویند. تنها در ترکیه است که اغلب مردم فکر میکنند همه اوزبک ها و قزاق ها و اویغور ها ترک و زبانشان ترکی است، اما «لهجه هایشان فرق میکند.»

وضع دو کشور تاجیکستان و آذربایجان از اینها فرق میکند. تاجیک ها هم زبان خود را «تاجیکی» («توجیکی») مینامند اما احتمالا نظر به نزدیکی بسیار تاجیکی به فارسی معاصر ران (و دری افغانستان)، بخصوص تحصیلکرده های تاجیکستان مشکلی در گاه «فارسی تاجیکی» و یا حتی بندرت فقط «فارسی» نامیدن زبان خود نمی بینند.

در جمهوری آذربایجان هم همانند تاجیکستان مردم به زبان خود «آذربایجانجا» یعنی «آذربایجانی» میگویند اما میدانند که زبانشان ترکی است. در آذربایجان ایران مردم ترک بان، زبان نخست خودشان را فقط «تورکی» (ترکی) مینامند، اگرچه ترکی ترکیه را هم «ترکی» میشمارند و میدانند که بین این دو گونه فرق های کمی نیست.

در هر دو موردِ تاجیکستان و آذربایجان، بیشک نزدیکی زبان های فارسی و تاجیکی و از طرف دیگر ترکی ترکیه و آذری دلیل عمده این نامگذاری است. البته احساسات ملی و تاریخی غالب در تاجیکستان و جمهوری آذربایجان هم در این نامگذاری نقش بازی میکند. از سوی دیگر شاید هم یک علت این امر در آن است که تاجیکستان در مقابل ایران، و آذربایجان در مقابل ترکیه کشورهای کوچک ترو ضعیف ترند، هم تجربه مستقل دولتداری خودشان بسیار کوتاه مدت است و هم از نظر اقتصادی و اجتماعی از آنها در مجموع عقب تر اند. حتی اگر پیشرفت اقتصادی، مصرف کاغذ، تعداد تیراژ روزنامه ها و کتاب، پیشرفت علوم دانشگاهی و تکنولوژی را هم در نظر بگیرید، طبیعتا میل طرف کوچکتر به طرف بزرگتر، و طرف ضعیف تر به طرف قوی تراصولا میچربد. یک عامل دیگر اینکه در ایران، فارسی معاصر بیش از ۱۲۰۰ سال و در ترکیه، ترکی حدود ۸۰۰-۹۰۰ سال است که زبان حاکم و وسیله کتابت اند. با این ترتیب هم فارسی ایران و هم ترکی ترکیه در این زمینه ها تولید و تجربه فرهنگی و تاریخی بمراتب بیشتری از تاجیکستان و یا سرزمین کنونی جمهوری آذربایجان دارند.

چهار کشور ترک زبان آسیای میانه تجارب متفاوت تری از جمهوری آذربایجان داشته اند.

تایج انقلاب اکتبر روسیه در آسیای مرکزی از یک طرف امید بخش بود چرا که تحصیل پایه اجباری شد و گسترش یافت. تا سالهای ۱۹۴۰تعداد بیسوادان به حد اقل کاهش یافت، عداد کثیری روزنامه و کتاب چاپ شد و در بسیاری از این جمهوری ها دانشگاه ها و آکادمی ها تاسیس یافت که قبلا موجود نبود.

ما چند عامل مهم دیگر بصورتی فشرده تر و سازمان یافته تر از گذشته بر زندگی فرهنگی و زبانی مردم ترک زبان آسیای میانه تاثیری ماندنی گذاشت.

تا آن موقع مرزهای داخلی آسیای میانه روشن نبود و مرز ها را فاصله هائی معین میکردند که تیر های اسب سواران لشکر ها و قبایل مختلف در رویاروئی های مختلف خود میانداختند. تا فتح بخش اعظم آسیای میانه توسط لشکر اسلام در اواخر قرن هفتم و تحکیم این حاکمیت در قرن هشتم، اکثریت مردم منطقه به لهجه های مختلف ایرانی و ترکی سخن میگفتند. بعد از اسلام زبان دین، علم، ادب و فرهنگ عربی و فارسی بود درحالیکه نخستین آثار ترکی که به لهجه محلی ترکی در کاشغر (گوک تورک و یا اویغوری باستان) نوشته شد حدودا مربوط به ۱۰۰ سال پس از اسلام بود (اولین اثر معروف ترکی «قوتادقو بیلیگ» بود که در قرن یازدهم به لهجه خاقانیه و یا قراخانی و بصورت مثنوی نوشته شد).

ر اوایل و طول قرن نوزدهم، پس از تضعیف و شکست های ایران، آسیای میانه کاملا از سوی ارتش تزاری روسیه تصرف شد و خان نشین های مختلف آن تحت حاکمیت روسیه در آمدند که مدتی نام مجموعه آنها «ترکستان روس» (بعلاوه «امارت بخارا» و «خان نشین خیوه») بود.

در اوایل قرن بیستم همزمان با تصرف آسیای میانه از سوی بلشویک های روسیه، ابتدا دوره ای نامعین و متغیر از نظر مرزها، نام مناطق، تبدیل آنها به «دولت» های جداگانه و زبان های آنان پیش آمد. از جمله نام «ترکستان» که ابتدا ایرانیان به این منطقه گذاشته و دیر تر روس ها آنرا ادامه داده بودند و درواقع نام منطقه معینی نبود، لغو گردید. سرزمین قزاقستان کنونی بعنوان «قرقیزستان» و قرقیزستان کنونی بنام «قارا قرقیزستان» («قرقیزستان سیاه») و غیره نامگذاری شد. از نظر الفبا که از شروع دوره اسلامی تا تسلط شوروی در این منطقه فقط الفبای عربی–فارسی بکار میرفت، ابتدا به این الفبا و املای رایج این مناطق علامات ویژه ای از سوی دانشمندان شوروی اضافه شد. سپس برای هر جمهوری نو بنیاد یک الفبای لاتین که با الفبای دیگر کشور های ترک زبان و همجوار فرق میکرد معین گردید. بالاخره از اواخر سال های ۱۹۳۰ الفبای روسی–سیریلیک قبول گردید. باز برای هر کشور جداگانه آسیای میانه که اکنون پنج «جمهوری شوروی» شده بودند علامات بخصوصی مقررشد. در نتیجه زبان های ترکی منطقه بصورت بیشتر و رسمی تری از همدیگر منفک و جدا شدند، در حالیکه قبلا همه آن لهجه ها عموما ترکی و یا فارسی نامیده میشدند و همه ایرانی زبانان و ترک زبانان منطقه، صرفنظر از لهجه و حتی زبانشان، در تمام سرزمین های مسلمان یعنی در گستره ای بمراتب وسیع تر از آسیای میانه، از یک الفبای مشترک یعنی عربی–فارسی، با املائی فوق العاده بهمدیگر نزدیک استفاده میکردند.

همچنین مثلا در نمونه زبان اوزبکی که در میان مردم ترک زبان منطقه دارای سنت قدیمی تر کتابت بود، بجای لهجه غرب (خوارزم) که مانند بسیاری زبان ها و لهجه های ترکی ابع قواعد «هماهنگی مصوت ها» بودند، لهجه شمال (تاشکند) بعنوان استاندارد زبان اوزبکی قبول شد که در آن هماهنگی مصوت ها چندان رعایت نمیشود.

برخی تحلیل گران بر آنند که حاکمیت شوروی قصدا این قبیل سیاست ها را در پیش گرفته تا شکاف بین زبان ها و لهجه های مختلف ترکی در آسیای مرکزی را عمیق تر کند و نها را از سنت و تاریخ مشترک قومی و اسلامی خود جدا کنند تا ازاین طریق مقام و نفوذ زبان روسی و حکومت شوروی مستحکم تر شود.

ن کار در مورد تاجیکی هم انجام گرفت که نزدیکی بسیاری با فارسی (دری) افغانستان و فارسی ایران داشت و دارد. بغیر از قبول الفبای سیریلیک روسی با چند علامت و اشاره که برای ملل فارسی زبان ناآشناست، لهجه محلی این منطقه به صورت استاندارد درآمد.

ره آورد انقلاب اکتبر برای آسیای میانه و آذربایجان این بود که همزمان با تشویق زبان و لهجه های محلی و تبدیل هرکدام از آنها به زبان رسمی هر جمهوری، زبان و فرهنگ روسی ر زبان های تازه رسمی شدهٔ محل اولویت یافت. این زبان های «نورسمی» هرکدام خود را طور دیگری می نامید و میخواست صاحب الفبا، املا، تاریخ و آثار خود شود.

نتیجه آن بود که این جمهوری های نوپای شوروی، از نظر زبان و فرهنگ، الفبا و املا از همدیگر «مستقل تر» و مجزاتر شدند و در عین حال شرایط نفوذ و حاکمیت روزافزون زبان و فرهنگ روسی و تاثیر واژگان، دستور زبان و نظام آوائی روسی تقویت گردید. از سوی دیگر بکمک همین تدابیر و در عین حال مرزهای بسته و عدم امکان رفت و آمد، مجموع آسیای میانه از سنت شرقی،ایرانی، ترکی و اسلامی خود دور افتاد و شکاف عمیقی بین آنها و ایران و همچنین ترکیه افتاد.

چه از نظر سیاسی و چه در زمینه زبان، فرهنگ، الفبا و واژگان، مشابه همین سیاست و روند در جمهوری نوپای آذربایجان هم پیاده و مشاهده شد.

چند تظاهر دیگر این روند، طرد و منع مفاهیم «ترک،» «ایرانی» و «مسلمان» از کاربرد روزانه مردم و حذف این قبیل مفاهیم از تاریخ و حافظه فرهنگی مردم بود. همه تاریخ نویسی این مناطق دچار تحول شد تا اینکه «ملل» نو استقلال، خود را در جدائی و حتی خصومت با ملل همسایه و محیط خارج از شوروی خود (مثلا ملل ایران و ترکیه) بدانند و تعریف کنند.

نام های «اوزبکی،» «ترکمنی» و غیره در همین دوره و با همین سیاست است که جای مفهوم عمومی تر و فراگیرتر «ترک» را گرفت. در جمهوری شوروی آذربایجان بجای «ترکی» نام «آذربایجانی» برای زبان ترکی این دیار مورد استفاده قرار گرفت. در تاجیکستان نام «تاجیکی» بعنوان باصطلاح «زبانی غیر از فارسی» جایگزین «فارسی» شد. جشن ها و مراسم ملی و دینی مانند نوروز و عید قربان ممنوع شده، سرتاسر تاریخ هرکدام از این ملت ها دچار نونویسی گشت.

نتیجه این همه، جدائی، انزوا و حتی خصومت، هم در داخل شوروی بین این ملت های نوپا و هم بین آنها و ملل همسایه ایران و ترکیه شد، در حالیکه آنها دستکم هزار سال با همدیگر تاریخ، زبان، فرهنگ و دین مشترکی داشتند.

منابع

Johanson, L. and Csato, E. A. (eds): The Turkic Languages, Routledge, New York, 2006(1)

Johanson, L. (2001). «Discoveries on the Turkic linguistic map» (PDF). Swedish Research Institute in Istanbul, retrieved 2007-03-(2)

تاثیر فارسی بر ترکی

عموما گفته میشود که از میان زبان های آلتائی ترکیک، اوزبکی و ترکی آذری بیشتر از دیگران تحت تاثیر واژگان، دستور زبان و حتی نظام واجشناختی و آوائی فارسی قرار گرفته اند (۱). در زیر به مهم ترین تاثیرات فارسی بر ترکی آذری ایران اشاره میشود:

-تغییرات واجشناختی (فونولوژیک) بخصوص به هم خوردن قاعدهٔ هماهنگی مصوت ها مانند: «گلیریخ» و یا «گلیروخ» به جای «گلیریک» (می آئیم)، کاربرد برخی ترکیبات صامت ها که مناسب با ترکی نیستند مانند «فکر» بجای «فیکیر» (فکر) که بیشتر در تلفظ افراد تجصیلکرده به گوش میخورد.

-تغییرات آواشناختی (فونتیک) مانند تلفظ پیشین همهٔ مصوت ها در مقایسه با ترکی ترکیه و جمهوری آذربایجان، مانند تمایل تبدیل «آ» به «اَ» مانند «قره» بجای ««قارا» (سیاه) و یا «تخته» بجای «تاختا» (تخته)، همچنین پیشگامی کردن تلفظ صامت های پسگامی «ک»، «گ» و «ل» بخصوص در پایان هجا که در آذربایجان ایران به شدت پیشگامی میشود، مانند آوای ch («خ» میانگامی) در ich (من) آلمانی، مانند آوای «ک» در«چؤرک» (نان) و یا حتی «کؤک» که گاه حتی بصورت «چؤچ» تلفظ میشود و یا «ل» که در جمهوری آذربایجان بصورت بسیار پسگامی تلفظ میشود.

-حفظ مصوت های طولانی و حتی مرکب مشابه فارسی، مانند «او» در «صورت» و یا «او» ow که در ترکی استاندارد ترکیه و جمهوری آذربایجان تبدیل به مصوت+صامت لبی میشود، مانند «تولاماخ» بجای «تاولاماق» (فریفتن) و یا «دولت» بجای «دؤلت» (باکو) و یا «دئولت» (استانبول) به معنی «دولت».

-تبدیل مصوت های انسدادی «ک» و «ق» پسگامی به «غ» و «خ» سایشی، مانند «آغ» بجای »آق/آک» (سفید).

قبول تلفظ «غ» در آغاز واژه که اکثرا به تبعیت از فارسی و بیشتر در تلفظ افراد تحصیلکرده مشاهده میشود، مانند «غیرت» بجای «قیرت/قایرت» (غیرت).

-از نگاه لحن و آهنگ، پرهیز از کاربرد ادات سوالی «می» و بیان پرسش از طریق تاکید/آهنگ سوالی جمله مانند «گئتدین؟» (که در آن صورت مصوت پایانی بیش از حد متعارف طولانی تلفظ میشود) بجای «گئتدین می؟» (رفتی؟)

-از نگاه ریخت شناسی و یا مورفولوژی: کاربرد بسیاری از پسوند های فارسی مانند -باز، -ستان، -دار، -دان، -پرست، -کار، -گر و پیشوند های فارسی مانند بی-، با- و نا-، مانند «قماربار»، «همکار»، «بی ادب» و یا «نامرد.» کاربرد وجه التزامی مشابه فارسی مانند «آلام» بجای «آلسام» (بخرم) که بنظر میرسد مخصوص ترکی آذری ایران باشد. در صفت تفضیلی و عالی پرهیز از ادات «داها» و «ان» (تر، ترین)، مانند «بو اوندان یاواشدی» بجای «بو اوندان داها یاواشدیر» (این از آن آهسته تر است) و «لاپ گؤزل طبیعت» بجای «ان گؤزل طبیعت» (زیباترین طبیعت). برخی حتی احتمال میدهند (۲) که صرف ماضی نقلی مانند «گلمیشم» و یا «گلیپسن» (آمده ام، آمده ای) که در ترکی ترکیه موجود نیست، نتیجهٔتاثیر فعل ماضی نقلی در زبان فارسی است.

-از نگاه نحو (جمله سازی): تاثیر فارسی بر ترکی آذری ایران بویژه در جمله های مرکب بطور بارز به چشم میخورد. این پدیده امروزه تبدیل به یکی از مشخصات زبان ترکی آذری اقشار تحصیلکردهٔ ایران است. بسیاری از این مشخصات پیش تر در ترکی عثمانی نیز بسیار رایج بود، اما همراه با تصفیهٔ ترکی ترکیه از تاثیر فارسی و عربی در اوایل قرن بیستم بمراتب ضعیف تر شده، جای آن را جملات طولانی و اغلب سخت فهم ترکی گرفته است که با کاربرد وجه وصفی بیان میشود. جمله سازی مرکب مشابه فارسی که در ترکی آذربایجان قفقاز نیز تا اواخر دورهٔ شوروی رایج و معمولی بود، همزمان با اعلام استقلال این جمهوری در اواخر قرن بیستم و پیروی روزافزون از واژگان و قواعد ترکی ترکیه، رو به کاهش نهاد و به شکل جمله سازی ترکی ترکیه شبیه تر گردید. نمونه های این جمله سازی های مرکب: «بیلیرسن من کیمم؟» بجای «منیم کیم اولدوغومو بیلیرسن؟» (میدانی ن کی هستم؟) و یا: «اشیتمیشم، حسن باخچی بیر ایش تاپیپ» بجای «حسنین یاخشی بیر ایش تاپدیغینی اشیتدیم» (شنیده ام حسن کار خوبی یافته است).

-کاربرد بسیاری از حروف ربط فارسی، مانند «اگر»، «چونکی»، «هم... هم...»، «نه... نه...» و غیره.

و نهایتا تاثیر بزرگ واژگان، تعابیر و اصطلاحات فارسی (و عربی) بر ترکی آذری (و ترکیه) چیزی آشکار است. یعضی از این وامواژه ها مانند «دوست» و یا «اوروچ» (روزه) قدیمی تر و برخی مانند «روزی» و «مهربان» جدید تر هستند.

حجم کاربرد واژگان فارسی در ترکی آذری بستگی زیادی به کتبی و یا شفاهی بودن کاربرد و همچنین تحصیل و جایگاه اجتماعی فرد کاربر دارد. حضور واژگان فارسی در ترکی تبی بمراتب بیشتر از ترکی شفاهی است. در عین حال آذری های ترکی زبان تحصیلکرده در مقایسه با کسانی که تحصیل زیادی ندارند، واژگان بیشتری از فارسی به کار می برند.

در زمینهٔ واژگان نو و معاصر، گویشوران ترکی آذری ایران واژه های مدرن را از فارسی (و از آن طریق در ضمن از فرانسه و انگلیسی) و متکلمین ترکی جمهوری آذربایجان از روسی وام میگیرند، مانند «دوچرخه» بجای «ولوسیپد» روسی در جمهوری آذربایجان و «بیسیکلت» فرانسه در ترکیه).

منابع

(1) Johanson, L.: Azerbaijan ix. Iranian Elements in Azeri Turkish, ibid

(2) Johanson, L.: ibid

See also: Foy, K.: Aserbaiganische Studien; Mit einer Charakteristik des ÖstTürkischen, MSOSW, vol. 6, 1903, pp. 126-193

تاثیر ترکی بر فارسی

سه زبان اصلی شرق، باصطلاح «السنه ثلاثه» یعنی عربی، فارسی و ترکی در طول بیش از هزار سال گذشته تاثیر بزرگی بر همدیگر گذاشته اند. آنچه که بیش از همه و در نگاه اول به چشم هر فرد غیر متخصص هم میخورد، طبیعتا تاثیر فراگیر عربی بر فارسی و همچنین تاثیر گستردهٔ هم فارسی و هم عربی بر ترکی است. اما آنچه که اکثرا نمیدانیم تاثیر محدود ترکی بر فارسی و حتی بصورت محدود تری تاثیر ترکی بر عربی است.

کسانی که با تاجیکستان و زبان تاجیکی این دیار و بخصوص لهجه مردم شمال این کشور یعنی مثلا شهر خجند و استان سُغد و مناطق هم مرز با اوزبکستان همسایه آشنا هستند از این نوع مثال ها در فارسی تاجیکی مردم آنجا دچار تعجب نمیشوند:

«رفتند می؟» (آیا آنها رفتند؟)

«حسن کَه توی میکند» (حسن آقا عروسی میکند)،

«کلین همسایه در خانه اش بوغی شدگی» (عروس همسایه در خانه اش خفه شده است).

بن ها فقط چند نمونه از تاثیر زبان های ترکی (در این مورد بخصوص: اوزبکی) بر فارسی تاجیکی است که گونه ای از فارسی در آسیای میانه است.

تاثیر متقابل زبان ها به همدیگر، بخصوص زبان های همجوار و در حاشیهٔ کشور ها و مناطق چیزی بدیهی است. این تاثیر وابسته به شرایط گوناگون مانند تعدد متکلمین یک زبان، مقام آن زبان در جامعه و یا تاریخ و سنت کاربرد آن بیشتر و یا کمتر است.

شروع تاثیرات متقابل زبان های ایرانی و ترکی به دوره قبل از اسلام در آسیای میانه برمیگردد. در آثار باقیماندهٔ دینی بودائی و مانوی به ترکی باستان (اویغوری)، تاثیر زبانهای سُغدی، سکا، سانسکریت و فارسی میانه مشاهده میشود (۱). در دورهٔ انوشیروان بین ترک ها و ایرانیان روابط تجاری و حتی نظامی هم موجود بوده اما ظاهرا تاثیر اصلی و متقابل زبانشناختی (واژگان و حتی دستور زبان) به بعد از اسلام مربوط میشود. یک روند دیگر تاثیر گذاری زبانهای نزدیک به ترکی به زبانهای ایرانی در قفقاز و بخصوص در قفقاز شمالی از طریق تماس خزر ها با ایرانیان دورهٔ ساسانی صورت گرفته که بحثی جداگانه است.

فتح آسیای میانه از سوی لشکر اسلام انگیزه ای جدید برای سرازیر شدن قبایل ترک زبان این منطقه به خراسان، ایران، عراق و آناتولی کنونی و تاسیس دولت های ترک تبار (غزنویان، سلجوقیان و متعاقبین آنان) در منطقه شد و بخصوص بعد از لشکر کشی های مغول در قرن سیزدهم میلادی، هم زبان بخش هائی از ایران و بخصوص آناتولی تغییر یافت و هم تاثیرات متقابل ترکی و فارسی شدت گرفت.

اطلاعات عمومی مردم ایران در باره تاثیر عربی بر فارسی بخصوص در زمینهٔ واژگان کم نیست. به همین ترتیب مثلا یک ایرانی آذری و ترکی زبان خوب میداند که تاثیر واژگان فارسی و عربی بر ترکی آذری چقدر زیاد است. اما در باره تاثیر زبان های ترکی به فارسی و دیگرزبان های ایرانی اطلاعات عمومی مردم زیاد نیست. این، تا حدی مربوط به آن است که هم تاثیر ترکی بر فارسی در مقایسه با تاثیر عربی و فارسی بر ترکی کمتر است و هم غالبا این تاثیر ها در طول تاریخ آنقدر در زبان فارسی مستحیل شده که اکثر فارسی زبانان یگر به این قبیل واژه ها و یا جمله سازی های متاثر از ترکی بعنوان «خودی» مینگرند. مثلا امروزه کمتر کسی است که بداند ریشه کلمه «قورمه» ترکی است.

دانشمندی که تاثیر ترکی (و مغولی) بر فارسی ایران و افغانستان را بیشتر و جدی تر از همه بررسی کرده، بی شک مرحوم پروفسور گِرهارد دورفر (۱۹۲۰-۲۰۰۳) از دانشگاه «گوتینگن» آلمان است)(تخصص اصلی او زبان های ترکی ایران (غزی، اوغوزی) و به ویژه لهجه های خلجی، خراسانی و قشقائی و همچنین زبان های باستانی ترکی شرقی مانند ترکی خوارزمی و تونقوزی و در عین حال مغولی بود. در این زمینه ها کتب و نوشته های او بی همتا هستند.

استاد دورفر طبقه بندی های معنائی را معیار تقسیم بندی تاثیر لغوی ترکی و مغولی بر فارسی و دیگر زبان های ایرانی (مانند سُغدی در دوره باستان و پشتو و یغنابی در دورهٔ معاصر) قرار داده و این تاثیر را در دوازده گروه از قبیل اعضای بدن، حیوانات، حوزهٔ کشاورزی، انواع خاک و سنگ و وضع هوا، زندگی روزمره، روابط خانوادگی و اجتماعی، لغات مربوط به دولت، دین و یا جنگ مورد بررسی قرار داده است. او البته در هر مورد ضمنا به حوزهٔ مشخص تر زبانی (ترکی جغتائی/اوزبکی، آذری و غیره) و در عین حال دوره و مرحلهٔ تاریخی این تاثیر(پیش از اسلام، دوره سلجوقیان، مغولان و بعد تر) نیز اشاره نموده است.

چند ملاحظه جالب از این تحقیقات این است که بعد از غزنویان و سلجوقیان و بخصوص حملهٔ مغول و همراه با افزایش حضور قبایل ترک زبان در ایران و سلسله های حاکم بر کشور، تاثیر ترکی در زبان فارسی (چه کتبی و چه گفتاری) رشد میکند. بعد از صفویان این تاثیر اگرچه ادامه می یابد، اما به نسبت و به تدریج کمرنگ تر میشود. طبیعتا دورفر نمونه های خود را ازآثار مکتوب این مراحل تاریخی مثلا «عرض نامه» جلال الدین دوانی، «صفوه الصفای» ابن بزاز اردبیلی و یا «تاریخ عالم آرای عباسی» اسکندر بیگ ترکمان و یا لغتنامه ها و دیگر آثار ادوار مختلف تاریخی گرفته است.

نکتهٔ جالب دیگری که دورفر به آن اشاره میکند این است که اکثر کلماتی که از مغولی وارد فارسی شده اند در واقع ابتدا از مغولی وارد ترکی شده و بعدا از ترکی وارد فارسی شده اند (مانند تومان، خان، آقا و یا نوکر).

بر پایهٔ بررسی های گرهارد دورفر و مقالاتی که بعد از او در این زمینه نوشته شده اند، میتوان ابعاد تاثیر زبان های ترکی (اساسا ترکی جنوبی یعنی اوغوزی مانند ترکمنی، آذری و ترکی شرقی مانند اویغوری و جغتائی/اوزبکی) را حدودا بر آورد کرد. اما در عین حال میتوان به این نتیجه رسید که این تاثیر بعد از صفویان و بخصوص از قرن بیستم به بعد بمراتب کمتر شده و کلمات ایرانی و فارسی جایگزین بسیاری از لغات ترکی گشته است. همین روند را مثلا در ترکی ترکیه هم میتوان مشاهده نمود. در نتیجه بخش قابل توجهی از لغاتی مانند آشیق (مچ پای گوسفند)، بیگلربیگی (فرمانده کل)، طمغه (مُهر)، اولکا (کشور، مملکت) و یا تومان (بمعنی واحد اداری) که دورفر به عنوان نمونه ذکر میکند، در فارسی امروزه ه کار برده نمیشود، اگر چه هنوز بخشی دیگر از این واموژه های ترکی و مغولی در فارسی همچنان کاربرد دارد (مانند آقا، قربان، چمن، قورمه).

در آسیای میانه هم همین طور: از قرن بیستم به بعد، بخصوص در زبان کتبی، مثلا تاجیکی تاجیکی تر (یعنی ایرانی تر) و اوزبکی اوزبکی تر شده است. حکومت ها سعی کرده اند زبان رسمی و کتبی خود را از عناصر «غیر خودی» همسایگانشان حدالامکان «پاک» کنند اما با اینهمه، تاثیر متقابل این زبان ها به همدیگر بخصوص در زبان محاوره و بعضی حوزه ها مانند شعر، ادبیات و دین همچنان پا بر جاست.

همچنانکه گفتیم، خاورشناسان اروپائی و بخصوص گرهارد دورفر در بررسی تاریخ تاثیر زبانشناختی ترکی بر فارسی به آثار ادبی، تاریخی، سیاحتنامه ها، فرهنگ لغات و دیگر آثار مکتوبی تکیه کرده اند که در این ۱۰۰۰و حتی بیشتر سال گذشته نوشته شده اند.

یکی از این آثار تاریخ «عالم آرای صفوی» از تاریخ ۱۰۸۶ ه.ق. (۱۶۷۵ م.) یعنی بعد از شاه عباس اول است که به گواهی بسیاری از دانشمندان اگرچه ارزش تاریخی اش زیاد بست، اما حاوی اطلاعات بسیاری در مورد زبان و واژگانی است که در آن دوره در امور درباری، دیوانی و لشکری و حتی مناسبات دینی و تصوفی بکار میرفته است.

ویژگی دیگر این اثر در آن است که نویسندۀ آن اگرچه ناشناس باقی مانده، اما از سبک انشاء و انتخاب لغات و اصطلاحات تقریبا شکی نیست که ترکی زبان بوده و فارسی مکتوب او اگر چه روان بوده، اما اینجا و آنجا، با فارسی ادبی و «فصیحی» که در آثار دیگر همزمان میتوان یافت، متناسب نبوده و حتی گهگاه ظاهرا مولف بعضی لغات و اصطلاحات را بطور تحت اللفظی از ترکی به فارسی ترجمه کرده است. این هم اثر فوق را از نظر بررسی تاثیر ترکی بر فارسی حدودا ۳۵۰سال پیش جالب و در خور تامل میکند.

آقای یدالله شکری این کتاب را تصحیح و همراه با حواشی بسیار جالبی در سال ۱۳۵۰در تهران منتشر کرده است.

کار روی این اثر با دقت آکادمیک بسیار انجام گرفته است. از جمله، مقدمه جالب کتاب توضیحاتی ضروری در باره «عالم آرا» های دوره صفوی میدهد تا درک مقام این «عالم آرا» بهتر حاصل شود. در ضمن، به غیر از مقایسۀ نسخه های گوناگون این کتاب ودر صورت فرق بین لغات و تعابیر، رای بر صحت یکی از آنها انجام گرفته و ضمنا به پایان کتاب حواشی و توضیحات، استدراکات و تصحیحات، فهرست نام کسان، فهرست جاینام ها، فهرست نام قبیله ها، طایفه ها، فرقه ها، دین ها و مذاهب و بالاخره «فهرست لغات و ترکیباتی» علاوه شده که در اثر، جلب توجهی ویژه میکنند. همین «فهرست لغات و ترکیبات» بنظر من از جمله منابع با ارزشی است که از دیدگاه تاثیر ترکی بر فارسی در تاریخ زبانشناسی کل ایران آموزنده است.

من بدون آن که در هرموردی توضیح و یا نظری داشته باشم، مواردی را که احتمال دخیل بودن بعضی لغات و اصطلاحات از ترکی و یا ترجمه نا متعارف آنها از ترکی به فارسی بوده و یا بعضی لغات و اصطلاحات از نقطه نظر ریشه هایشان برایم ناروشن و سوال برانگیز بوده، آنها را علامت گذاری کرده ام.

از میان لغات و اصطلاحات نامبرده

- بعضی ها برای من از نظر معنی کاملا روشن نیستند واما در محیط جمله، معنائی قابل گمانه زنی دارند (مانند جغه، فتراک)،
- در مورد بعضی ها ریشه آنها احتما ترکی (ویا مغولی) است (مثلا جنق–چنق، تومان)،
- ریشه بعضی ها دقیقا معلوم نیست در اصل ترکی است یا فارسی، در حالیکه از نظر زبانشناختی و تاریخی میتوان برای هریک از این مدعا ها دلیلی آورد (مثلا کوچه، تالان)،
- بعضی اصطلاحات ظاهرا ترجمه نامتعارف از اصطلاحات ترکی هستند (مثلا: «گوش انداختن» به معنی گوش کردن از «قولاق آسماق» ترکی. نمیدانیم، شاید درترکی آن دوره اصطلاحی مانند «قولاق آتماق» بمعنای تحت اللفظی«گوش انداختن» یعنی گوش کردن مانند «گؤز آتماق» بمعنی نظرکردن وجود داشته که بعد ها از بین رفته)،
- در مورد بعضی اصطلاحات معلوم نیست اصل آن معنا از ترکی است یا از فارسی (و یا زبانی دیگر مانند عربی) (مثلا سینه کوه برای «داغین دؤشی» و یا «به راه بردن» فارسی در مقابل «یولا گتیرمک» ترکی)
- ضمنا بعضی لغات و یا اصطلاحات اگر چه در ایران معمولا دیگر کار برد ندارند اما هنوز در آسیای میانه و یا جمهوری آذربایجان به کار برده میشوند (مانند «سورسات» بمعنای وسایل، آلات و ادوات و یا «سرانجام دادن» بمعنی دستور دادن).

بالاخره باید گفت در این موارد مقایسه زبانها و آثار مختلف و نتیجه گیری ها و گمانه زنی ها هم باید مثل همیشه طریق احتیاط را از دست نداد. از جمله باید در نظر گرفت که:

- طبیعتا یک اثر مکتوب نمیتواند به تنهائی نشان دهنده یک جریان و یا پدیده زبانی در دوره ای چند صد ساله و حتی فقط در آن مرحله بخصوص باشد.
- طبیعی است که تاثیر ترکی و یا هر زبان دیگری در یک اثر مکتوب تا حد زیادی مربوط به موضوع آن اثر است. مثلا همان طور که در آثار دینی نقش زبان عربی بیشتر است، این کتاب هم اساسا در باره امور درباری، دیوانی ولشکری است و میدانیم که نفوذ زبان ترکی در این حوزه ها بمراتب بیشتر از حوزه علوم و یا زبان و ادبیات و یا تجارت و کشاورزی بوده است. بنا براین نتیجه گیری هائی که مبتنی بر این اثر هستند نمیتوانند به کل ادبیات مکتوب فارسی حتی فقط در دوره صفوی تعمیم داده شوند.
- همچنین سبک و زبان هر مولف فرق میکند و بخصوص زبان و سبک و واژگان این مولف که ظاهرا ترکی زبان بوده و فارسی او به تشخیص مصحح اثر آقای شکری خالی از اشکال نبوده است. با این ترتیب تنها این کتاب نمیتواند نمایانگر روند عمومی در ادبیات فارسی و تاثیر ترکی بر زبان فارسی در دورۀ صفویان باشد.
- و در نهایت میدانیم که بسیاری از این واژه ها و یا تعابیر و اصطلاحاتی که در این فهرست می بینیم و همچون نشانه های تاثیر ترکی بر فارسی ارزیابی مینمائیم، مدتها ست که دیگر در فارسی کنونی بکار برده نمیشود. به همین ترتیب بسیاری از لغات و اصطلاحات ترکی عثمانی که غالبا اصل فارسی و یا عربی داشتند دیگر در ترکی معاصر مورد استفاده قرار نمیگیرند و کلمات و اصطلاحات جدید و باصطلاح «بومی» ترکی جایگزین آنها شده اند.

همۀ این عوامل باعث میشوند که نتوانیم نتیجه گیری هائی را که هر کس ممکن است از مطالعه «عالم آرای صفوی» ویا هر کتاب علیحده دیگر بکند، به کل زبان فارسی تعمیم هیم. اما بی شک این اثر دورۀ صفوی نیز به سهم خود جلوۀ خوبی از تاثیر ترکی بر زبان مکتوب فارسی است و از این نقطه نظر بسیار جالب و در خور مطالعه است (۳).

منابع

۱۵روابط ایرانیان و ترکان در اواخر دوره ساسانیان، به انگلیسی، در تاریخ کمبریج ایران، سال ۲۰۰۰، جلد ۳، قسمت ۱، ص ۶۱۳ به فارسی، تهران ۱۳۸۰، ص ۷۲۷-۷۳۹)

(2) Doerfer, G.: Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen. Unter Berücksichtigung älterer neupersischer Geschichtsquellen, vor allem der Mongolen- und Timuridenzeit. I: Mongolische Elemente in Neupersischen, Wiesbaden, 1963; II: Türkische Elemente im Neupersischen, alif bis tā, Wiesbaden, 1965; III: Türkische Elemente im Neupersischen, ǧīm bis kāf, Wiesbaden, 1967; IV: Türkische Elemente im Neupersischen (Schluß) und Register zur Gesamtarbeit, Wiesbaden, 1975

(3) Knüppel, M.: Turkic Loanwords in Persian, in: Encyclopaedia Iranica online, retrieved on February, 17, 2013

ترکی بعنوان زبانی التصاقی

تصاقی و یا پیوندی بودن مخصوص ترکی و یا دیگر زبان های آلتائی و یا حتی اورالی نیست. تقریبا اکثر زبان های دنیا به درجه های کم و یا زیاد پیوندی هستند.

به این واژه ها درچند زبان دنیا دقت کنیم:

فارسی: به خانه میروم

be xane mi-raV-am

ترکی: eve gidiyorum

ev-e giD-iyor-um

عربی: أنا ذاهب الی المنزل

ana dzha-hib il-al-manzil

انگلیسی: I am going home

I am go-ing home

چینی ماندارین: wǒ zhèng zài huí jiā

'من، مرا، مال من - زمان - محل - بازگشت - خانه'

در این جمله ها فعل «رفتن» متناسب با قاعده های دستوری صرف افعال در زبان های بالا بکار برده شده و صرف شده است (حروف بزرگ نشان میدهند که این آواها متغیر هستند). تنها استثنا در این نمونه ها چینی ماندارین است. در زبان چینی که علی الاصول برای هرمفهوم یک واژه دارد، این واژه ها دچار تغییر نمیشوند، بلکه کنار هم قرار میگیرند و با این ترتیب معنای معینی میدهند. از این جهت در چینی ماندارین، صرف افعال به آن معنا که ما میفهمیم، وجود ندارد.

هر زبان دنیا در ساختن یک واژه و یا کلمه (word) از جمله یک نام و یا فعل در محیط های گوناگون (مانند تعداد، زمان، حالت) دارای ویژگی های خویش است.

مثلا فعل فارسی «رفتن» را در این نوع صرف درنظر بگیرید: نه-می-رو-ت-م (نمیرفتم). در این نمونه فعل پایه رو-/رف- یک «مورفم» و یا تکواژ (واژک) آزاد است یعنی بخودی خود و مستقلا معنائی دارد و وند هائی که به آن علاوه شده اند تکواژ های وابسته هستند، یعنی آنها حامل معنائی هستند، اما به تنهائی نمیتوانند بکار گرفته شوند. در این مورد ریشه فعل یعنی رو-/رف- با گرفتن یکچند وند (پیشوند و پسوند) صرف میشود و با این ترتیب مجموع این فعل (نمیرفتم) ساخته میشود و در این جمله معنای خاص خود را میدهد.

این تغییرات محدود به فعل نیست و ممکن است در نام هم دیده شود. در بعضی زبان ها حتی صفت و قید و ادات هم تابع قواعد صرف میشوند. برای نمونه اسم «کودک» مفرد است اما در حالت جمع کودک-ان گفته میشود که در اینجا «ان» پسوند جمع است. در عربی (حال-حالات) و ترکی (گول-گوللر) و بسیاری زبان های دیگر هم بسیاری نام ها وابسته به اینکه مفرد و یا جمع است، شکل دیگری دارند. البته این قبیل قاعده ها مطلق نیستند و درجه اعتبار آنها بسته به واژه و زبان مورد بحث فرق میکند. مثلا در فارسی بعضی نام ها جمع ندارند (مردم، آب، هوا) و یا بعضی زبان ها حتی برای جمع دوگانه هم وند بخصوصی دارند، مانند طرف-طرفین در عربی. در فارسی باستان هم این جمع دوگانه موجود بود اما در پهلوی و فارسی معاصر جمع دوگانه از بین رفته است.

میتوان زبان های دنیا را برپایه ویژگی های ساختن (صرف) واژه ها، یعنی دگرگونی هائی که مثلا یک نام، فعل و یا صفت در محیط های دستوری و معنائی معینی می پذیرد، به گروه های گوناگون تقسیم بندی کرد. به این شاخه زبانشناسی که تکواژها (مورفم ها) و ترکیب آنها را در واژه ها بررسی میکند و زبان ها را برپایه ویژگی ترکیب های تکواژ ها تقسیم بندی مینماید، «گونه شناسی صرف شناختی» (و یا «تیپولوژی مورفولوژیک») میگویند.

عمومی ترین طبقه بندی این است که معین کنیم درکدام زبان های دنیا یک واژه و یا کلمه (اعم از فعل، نام، صفت و غیره) ترکیب پذیر است و در کدام زبان ها کلمه ها یا کلا و یا علی الاصول ترکیب پذیر نیستند یعنی هر واژه به تنهائی و مستقلا عرض اندام میکند.

۱. به زبان هائی که واژه های آن علی الاصول ترکیب پذیر نیستند و دچار دگرگونی نمیشوند، یعنی هر واژه مستقلا در جمله عرض اندام میکند «زبان های تحلیلی» (analytic) میگویند. زبان چینی ماندارین یک نمونه بارز و شناخته شده این طبقه از زبان هاست، مثلا (دقت کنید که «جمع» و یا «زمان گذشته» هرکدام صاحب یک تکواژ و یا مورفم مستقل خود است):

wƆ-mən-tan-tÇin-lə

'اول شخص-جمع-نواختن-پیانو-گذشته'

(ما پیانو مینوازیم)

باید در نظر داشت که همه زبان های تحلیلی صاحب ساختار منفرد واژه های خود نیستند. مثلا در چینی ماندارین یک واژه صرف نمیشود اما در چینی ماندارین هم مانند انگلیسی و بخصوص آلمانی واژه های مرکب عبارت از ترکیب دو و یا چندین واژه آزاد وجود دارد، که موضوع بحث دیگری است.

۲. به زبان هائی که برخی از واژه های آن در محیط های مختلف معنائی و دستوری با واژه ها، تکواژ ها و وند های دیگر ترکیب می یابند، عموما «زبان های ترکیبی» (synthetic) میگوئیم. اکثر زبان های دنیا «ترکیبی» هستند، صرفنظر از اینکه تمایل واژه های آنها به ترکیب، صرف و یا جذب وندها کم و یا زیاد است و یا اینکه در این دگرگشت خود واژه ها و یا تکواژها دچار تغییر میشوند یا نه. با همین معیار خود این گروه بزرگ زبان های ترکیبی به سه زیرگروه تقسیم میشود:

۱.۲ زبان های پیوندی و یا التصاقی (agglutinative) به زبان هائی گفته میشود که واژه های آن میتوانند دارای بیش از یک و حتی چندین تکواژ و وند باشند.

مثلا فارسی، روسی، آلمانی، اسپانیائی، ارمنی، مجاری، ترکی، کره ای، مغولی، گرجی و زبان های سواحلی (آفریقا) و یا اسکیمو-اینوئیت و همچنین عربی و عبری کلاسیک و انگلیسی کلاسیک جزو زبان های التصاقی و یا پیوندی هستند، اگرچه درجهٔ تغییر فعل، نام و غیره و از جمله وندگیری در این زبان ها میتواند فرق کند. در هر کدام از این زبان ها فعل، نام و یا حتی صفت و ادات میتواند در محیط های گوناگون ساختاری و معنائی «صرف» یعنی دچار تغییر شود، و یا با تکواژهای دیگر ترکیب یابد و دچار تحول گردد. با این ترتیب ویژگی پیوندی بودن محدود به یک گروه و یا خانواده مخصوص زبان های دنیا نیست. در تقریبا همه این خانواده ها یعنی هند و اروپائی، سامی، اورالی، آلتائی، بانتو (آفریقا) و کره ای-ژاپنی میتوان زبان هائی را دید که به درجات مختلف پیوندی هستند.

زبان های ترکی، گرجی، کره ای، مجاری، فینی (فنلاندی)، تامیلی، برخی زبان های بومیان استرالیا و اندونزی، اسکیمو-اینوئیت، و زبان سواحلی (آفریقا) جزو زبان هائی شمرده میشوند که جنبه پیوندی شان از دیگر زبان های پیوندی این طبقه قوی تر است.

عموما درجه پیوندی بودن گروه زبان های ترکیبی نسبی است. اینطور نیست که یک زبان این گروه یا کاملا پیوندی هست و یا اصلا پیوندی نیست. حتی در داخل هر زبان هم ممکن است تمایل به پیوندی بودن در طول تاریخ و یا حتی نسبت به هرلهجه فرق کند. میدانیم که مثلا فارسی در گذشته پیوندی تر از امروز بوده و یا زبان های ایرانی شرقی از جمله سُغدی ویژگی بارز پیوندی داشتند، همچنانکه باقیمانده کنونی آن زبان یعنی یغنابی در تاجیکستان هنوز هم این ویژگی را داراست. به همین ترتیب امروزه عربی، عبری و یا آرامی مدرن نسبت به گونه های باستانی خود کمتر پیوندی شده اند، در حالیکه مثلا عربی کلاسیک یعنی قرانی نسبت به لهجه های محلی عربی تمایل بیشتری به پیوندی بودن دارد.

طبق برآورد جاناتن مانکر از بخش زبانشناسی دانشگاه برکلی (کالیفرنیا)، در حالیکه افعال چینی ماندارین هرکدام تنها از یک تکواژ مستقل عبارت است که صرف نمیشود، در فارسی یک فعل صرف شده میتواند ۴-۵ و در ترکی ۶-۷ وند بخود وصل کند (۱). مولف این مقاله برآورد کرده است (۲) که فعل فارسی میتواند تا هفت تکواژ داشته باشد، مانند واژه فعلی «گوش نمیخوابانیدم» (گوش-نه-می-خواب-ان-ید-م). عربی تا حد زیادی مانند فارسی است اما فعل در عربی کلاسیک نسبت به لهجه های محلی، تعداد بیشتری وند میگیرد. آلمانی هم فی القوه زبانی بسیار پیوندی است. هم در تشکیل فعل، هم نام و هم صفت یک تکواژه آزاد میتواند تکواژه های آزاد دیگر و یا چندین تکواژ وابسته را بگیرد و با این ترتیب معنای دیگری بدهد، مانند:

آلمانی:

er be-glÜck-wÜnsch-te mich

(او بمن تبریک گفت)

der Welt-gesund-heit-s-tag

(روز جهانی تندرستی)

ر مورد انگلیسی بسیاری از دانشمندان برآنند که انگلیسی باستان بمراتب پیوندی تر از امروز بوده و مثلا در گذشته اسم در حالت مفعولی هم عوض میشده، مثلا:

انگلیسی باستان: feld-a

'مزرعه-حالت مفعولی-جمع'

(مزرعه ها را)

که بی شباهت به ترکی معاصر نیست:

ترکی: tarla-lar-ı

'مزرعه-ها-را'

این نمونه هم یکی از دلایلی است که اکثر دانشمندان میگویند تمایل به پیوندی بودن در طول زمان در انگلیسی کمتر و کمتر شده است. روند کاهش ویژگی پیوندی بودن در انگلیسی مدرن تا حدی بوده است که امروزه برخی از زبانشناسان، انگلیسی را دیگر یک زبان «تحلیلی» میشمارند، اگرچه هنوز هم در انگلیسی محاوره ای و حتی کتبی شاهد بسیاری عناصر پیوندی هستیم.

۲.۲. طبقه دوم گروه زبان های ترکیبی زبان هائی هستند که هم ترکیبی و هم «آمیزشی» و یا ادغامی (fusional)هستند. زبان های آمیزشی و یا ادغامی به آن دسته زبان ها مانند فارسی، ترکی، عربی و یا آلمانی گفته میشود که در جریان ترکیب با تکواژه ها و وندها بعضی از آوا ها تغییر یابند و یا حتی اصل تکواژه و یا واژه پایه دچار تحول شود. در مثال «دید-م» ریشه فعل (بین-) در زمان گذشته به «دید-» تبدیل میشود. در ترکی و چندین زبان دیگر هم چنین مثال ها موجودند. در ترکی بارزترین مثال برای این آمیزش و یا ادغام قاعده «هماهنگی مصوت ها» است که در ترکی ترکیه بیشتر و در ترکی آذری ایران بمراتب کمتر رعایت میشود:

ترکی:

gidemedim

giD-E-mE-DIm

(نتوانستم بروم)

alamadım

al-A-mA-DIm

(نتوانستم بگیرم/بخرم)

در این نمونه ها مصوت هائی که با حرف بزرگ نوشته شده اند، ممکن است وابسته به مصوت پیش از خود، تغییر یابند.

۳.۲. زیر گروه سوم طبقه زبان های ترکیبی عبارت از «زبان های چندین ترکیبی» (پلی سنتتیک) است که مهم ترین مشخصه آنها تشکیل کلمات بسیار طولانی عبارت از چندین تکواژ آزاد و وابسته است.

زبان چوکچی از زبان های دیرین سیبری در شمال روسیه که در عین ترکیبی بودن، حالت شدید چندین پیوندی دارد:

təmeyŋəlevtpəɣtərkən

't-ə-meyŋ-ə-levt-pəɣt-ə-rkən'

'من-حالت مفعولی-زیاد، بزرگ-سر-درد-زمان حال'

(سردرد شدیدی دارم)

و از چوکچی هم پیوندی تر، زبان گرینلندی غربی است:

'aliiku-sersu-i-llammas-sua-a-nerar-ta-ssa-galuar-paal-li

(با اینهمه خواهند گفتت که او مطرب بزرگی است، اما).

مه این زنجیره معنائی در زبان گرینلندی غربی یک واژه و یا کلمه محسوب میشود. این هم ما را به این بحث بی پایان زبانشناسان میکشاند که اصولا تعریف واژه و یا کلمه چیست. بطور خلاصه بگوئیم که در این مورد توافق همگانی وجود ندارد، اما این، بحث دیگری برای فرصتی دیگر است.

نتیجه این است:

یکم: درست است که ترکی زبانی التصاقی و یا پیوندی است. اما پیوندی بودن زبان ها مخصوص و محدود به یک گروه معین زبان های دنیا نیست. طوری که گفتیم، اکثریت زبان های دنیا از جمله بسیاری از زبان های هند و اروپائی (مانند فارسی، آلمانی، اسپانیائی و یا ارمنی)، سامی (مانند عربی و عبری کلاسیک و آشوری باستان)، اورالی (مانند فینی و یا فنلاندی)، آلتائی (مانند ترکی و مغولی) و بانتو (مانند سواحلی آفریقا) زبان های پیوندی هستند.

دوم: از میان صد ها زبان «ترکیبی» بسیاری از آنها پیوندی است. درجه پیوندی بودن این زبان ها چیزی مطلق نیست، یعنی نمیتوان گفت که فلان زبان یا مطلقا پیوندی است و یا هیچ پیوندی نیست. درجه پیوندی بودن نسبت به هر زبان و حتی بین لهجه های آن زبان ممکن است فرق کند. از سوی دیگر، در طول تاریخ درجه پیوندی بودن یک زبان تغییر می یابد و در بیشتر مواردی که به علم زبانشناسی معلوم است، کاهش می یابد.

سوم: با این ترتیب پیوندی بودن یک زبان «ویژگی ژنتیک» زبان ها نیست، یعنی زبان هائی که از نگاه دستوری و تاریخی خویشاوند هستند، لزوما همه پیوندی نیستند و همه زبان ائی که پیوندی هستند، لزوما با همدیگر خویشاوند نیستند. نمیتوان ادعا کرد که زبان های ترکی، ارمنی، بانتو و استرانزی صرفا بخاطر پیوندی بودنشان، با همدیگر خویشاوندند.

چهارم: پیوندی بودن و یا نبودن یک زبان بخودی خود نه خوب است و نه بد. مهم این است که کسانی که به این موضوع ها علاقه دارند، به پرسش های مربوط به آن بطور علمی و ور از ملاحظات سیاسی و قومی پاسخ بجویند. این کار، بیشک، تنها از طریق کنجکاوی، شک و پرسیدن و پیش از همه مطالعه و بررسی میسر است.

منابع

(1) Manker, J.: Morphological Typology, UC Berkeley, 2016, PDF

(2) Djavadi, A.: Phonology des Persischen, Emeryville, California, USA, 1984

(3) Plank, F.: Split morphology: How agglutination and flexion mix, Universät Konstanz, 1999, PDF

فاروق سومر: تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان

مقدمه عباس جوادی

مرحوم پروفسور فاروق سومر یکی از استادان ما در «دانشکده زبان، تاریخ و جغرافیا» در آنکارا بود، یکی از معتبرترین استادان دانشکده هم بود و در عین حال شهرتی بعنوان «ملیتچی» و «تُرک گرا» داشت. تخصص او بیشتر حوزه قبایل اوغوز (غز) و عموما ترک بود که از دوران غزنویان و بخصوص سلجوقیان به بعد از آسیای مرکزی و خراسان به ایران و از آنجا بخصوص آسیای صغیر یعنی آناتولی و با نام گذشته اش بیزانس کوچ نمودند. این قبایل بعد از حرکات پس و پیش و جنگ و گریز های بسیار در همین مناطق رحل اقامت فکندند و به ترکیب قومی و بخصوص زبانی و فرهنگی و مهمتر از همه اداره سیاسی دول این سرزمین و بخصوص ایران و عثمانی مُهری پر تاثیر و ماندنی زدند.

در این زمینه استاد سومر آثار بسیاری از جمله «نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی» (آنکارا ۱۹۷۶) نوشته که در سال ۱۳۷۱ به فارسی ترجمه و در تهران چاپ ده است. البته استاد صد ها مقاله و کتاب دیگر هم نوشته، اما یکی از مقالات ایشان بخصوص برای ما ایرانیان بسیار پرارزش و در عین حال در نوع خود بی همتاست: رساله ای ۱۸ صفحه ای با تیتر:«نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان» از سال ۹۵۷ که متاسفانه در ایران ناشناس مانده و به فارسی هم یطور کامل ترجمه نشده است.

بنظرم موضوع تغییر زبان اکثر مردم آذربایجان از لهجه های ایرانی شمال غربی (فهلوی/پهلوی) به ترکی، در سطح آکادمیک برای اولین بار از طرف احمد کسروی در ایران و یک تاریخدان و زبانشناس معروف ترک، احمد ذکی ولیدی در «آنسیکلوپدی اسلام» (به انگلیسی) مطرح شد. به غیر از این دو و فاروق سومر، باید نام تاریخنویس معروف ایران استاد رحیم رئیس نیا («دگرگشت زبان در آذربایجان» (به فارسی) و ترک شناس فرانسوی ژان اوبن («ملاحظات ابن بزاز در باره ترک شدن آذربایجان» (به فرانسه) را ذکر نمود. این مقاله ژان اوبن هم تا جائیکه میدانم هنوزبه فارسی ترجمه نشده است.

من در مقالات دیگری در باره رساله های استادان رحیم رئیس نیا و ژان اوبن صحبت کرده و حتی متن این رساله ها را به فارسی و فرانسه یصورت پی دی اف در تارنمای «چشم انداز» گذاشته ام تا همگان از آن استفاده کنند.

مقاله استاد فاروق سومر را هم در پایان این نوشته بصورت پی دی اف میگذارم که هرکس ترکی ترکیه میداند، بخواند و اگر علاقه و وقت برای این کار مهم داشت آن را به فارسی هم ترجمه کرده در اختیار عموم قرار دهد. اما من خودم سعی خواهم کرد در همین نوشته چکیده ای از آن مقاله فاروق سومر را در اینجا تقدیم کنم تا کسانی که ترکی ترکیه نمیدانند کاملا از موضوع بی خبر نمانند.

بنظرم کلا بین همه این آثار آکادمیک و کلاسیک در باره تاریخ و نحوه دگرگشت زبان مردم آذربایجان (و طبیعتا آناتولی) توافق کلی هست و آن اینکه این روند به کوچ قبایل ترک از آسیای میانه به خراسان و بقیه ایران و بخصوص آناتولی یعنی بیزانس مربوط بوده است که از دوره غزنویان و بخصوص سلجوقیان (قرن یازدهم میلادی) شروع شده و حد اقل تا صفویان (اوایل قرن شانردهم) ادامه داشته است.

در حالیکه تاکید مثلا ژان اوبن اساسا بر رساله «صفه الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی از قرن چهاردهم میلادی یعنی دوره ایلخانان و کاربرد واژگان فارسی–پهلوی و نفوذ روزافزون ترکی و حتی مغولی در همان سال های ۱۳۰۰ میلادی در استان اردبیل و آذربایجان شرقی کنونی است، فاروق سومر بیشتر از اینکه وارد مباحث خود زبان و مثلا تغییرات واژگانی و سپس آوائی و یا دستوری شود و آن را در مقایسه با آنچه که قبلا بوده و بعدا شده به بحث بگذارد، بر کوچ و سکنی، حکومت ها و حرکات پس و پیش قبایل مختلف ترک زبان در آذربایجان و قفقاز میپردازد و از این زاویه سعی به توضیح چگونگی جا افتادن زبان ترکی و تغییر تدریجی زبان مردم آذربایجان میکند. فاروق سومر روند این دگرگشت را در جریان سلسله مراتب (کرونولوژی) تاریخی به سه مرحله تقسیم میکند:

۱) دوره سلجوقیان
۲) دوره مغول و
۳دوره بعد از مغول شامل آق قویونلو ها، قراقویونلو ها و صفویان.

آنچه که بعد از این میخوانید نظر استاد فاروق سومر است که چکیده اش را بدون تفسیر و نظر خود تقدیم خواهم کرد (و بنا بر این زود زود «بنا به نوشته فاروق سومر...» نخواهم گفت)، اما فقط بعضی تعابیر را که احتمالا برای همگان روشن نیستند داخل پرانتز و با ذکر (-م) یعنی «توضیح مترجم» بطور بسیار مختصر شرح خواهم داد. این توضیح را هم بدهم که در اینجا من تعبیر «تورکلشمه» را «ترک شدن» و گاه «ترک زبان شدن» ترجمه کرده ام. اگر چه استاد سومر خود در ابتدای مقاله به این مسئله اشاره نمیکند که منظورش از این تعبیر، آمیزش تباری و نژادی با اقوام ترک و یا در درجه اول ترکی شدن زبان مردم است، اما طوریکه خوانندگان هم توجه خواهند کرد، مولف با تاکید بر مثلا تغییر جاینام ها نشان میدهد که منظور او دگرگشت زبان است و نه تیره و نژاد. بهمین ترتیب بعنوان مثال وقتی از «ترک شدن» مغول های ایلخانی صحبت میکند معلوم میشود که نظور نه آمیزش تباری و نژادی بلکه در درجه نخست ترک زبان شدن است. این موضوع را بخصوص در بخش «دوره مغول» و «ترک شدن» یعنی ترک زبان شدن مغول ها خواهیم دید که از نمونه های بسیاری صحبت کرده میگوید مغول ها «ترکی صحبت کرده و ترک شده اند» (ص ۴۳۹).

فاروق سومر: نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان

کوتاه شده و ترجمه: عباس جوادی

یکم: دوره سلجوقیان

رکمن ها همچون بنیانگذاران امپراتوری سلجوقیان از ماورالنهر تا سواحل دریای مدیترانه کوچ کرده و به نقاط گوناگون یک امپراتوری وسیع پخش شدند. شاخه هائی از آنان هم در آذربایجان مسکون شدند. بعد از مرگ ملکشاه، امپراتوری وسیع سلجوقی بین فرزندان او تقسیم شد و هر فرزندی در صدر دولت کوچکتری قرار گرفت. آذربایجان جزو «دولت سلجوقی عراق» شد که مانند بسیاری از دول دیگر بعد از ملکشاه، بیش از ترکمن ها، به قدرت و حاکمیت مملوک های ترک متکی بودند (مملوک ها و یا ممالیک حکومت های عبارت از غلامان ترک در مصر، سوریه و شمال هند بودند -م). این، موضوع تحقیق مفصل و علیحده ای است. البته ترکمن ها هم شمشیر هایشان را غلاف کرده به دامداری خود باز نگشتند. آنها در دولت های مملوک ها هم نقش مهمی داشتند.

در دوره سلجوقیان، ترکمن ها بخصوص در مناطق موسوم به «اران» (به تشدید «ر» و یا «آران»، شمال رود ارس -م) و مغان آذربایجان شمالی، در آذربایجان جنوبی در غرب دریاچه ارومیه و همچنین بین کردستان ایران و «شهر زور» میزیستند. در ولایات تبریز، مراغه، خلخال و همچنین در منطقه جبال و یا «عراق عجم» تعداد ترکمن ها زیاد نبود. از این جهت در مقایسه با آذربایجان شمالی، سرعت «ترک شوی» در آذربایجان جنوبی و همچنین همدان و قزوین دیر تر و حتی ضعیف تر بوده است. مناطق مذکور در دوره سلجوقیان اصولا به امیران مملوک و فرزندان ایشان بصورت «اقطاع» سپرده میشد.

علت اساسی اینکه ترکمن ها بیشتر از آذربایجان جنوبی به «اران» رو میکردند و در آنجا جمع میشدند، بیشتر از آنکه مربوط به شرایط مساعد تر طبیعی برای ترکمن ها باشد، در اشیه قرار گرفتن این منطقه بود. ترکمن های آناتولی هم به نواحی حاشیه ای رغبت بیشتری نشان داده اند. ترکمن های اران ابتدا تابع ملک ها و شاهزادگان سلجوقی و سپس زیر فرمان امیران بزرگ و بیگلربیگی ها خود بودند و در حملات علیه گرجی ها شرکت میکردند. در زمان مغول ها تعداد ترکمن های اران فوق العاده افزایش یافته و در همین دوره است که اران تبدیل به منطقه ترکی شده است. مشابه همین تحولات در بیزانس هم رخ داده و ترکمن ها که به حاشیه های بیزانس هم علاقه نشان داده اند، اسم شهر های گرجی و بیزانس را هم ترکی کرده اند.

کردستان ایران و مناطق همجوار آن ابتدا تحت حاکمیت قبایل «سالور» (و یا «سالیر» که یک قبیله اوغوز است -م) و سپس «یوا» (و یا «بیوا» که این هم یک قبیله اوغوز و نزدیک به افشار هاست -م) قرار گرفت. ایالت فارس را هم در همان دوره ها «قبیله سالغور ها» بدست آورده بود. ولایات کرمانشاه، شهر زور و دقوقه در آغاز آمدن سلجوقیان در دست «انازیان» کُرد بود اما بعدا تحت حکومت سالور ها و دیگر ترکمن ها در آمد.

تا جائیکه میدانیم قدیمی ترین اطلاعات در باره خلج ها که امروزه در جنوب شهر ساوه زندگی میکنند مربوط به نیمه دوم قرن چهاردهم است که در دوره جلایریان و مظفریان نقش معینی بازی کرده اند.

طوریکه گفتیم، در نیمه نخست سده سیزدهم جمعیت ترکمن اران بسیار زیاد شد. اما در کنار آنها در این منطقه ترک های «قانقلی» را هم میبینیم که همراه با جلال الدین خوارزمشاه به آنجا آمده بودند. آنها هم قومان ترک های «قیپچاق» بودند اما با گرجی ها یکی شده به سرزمین های تحت حاکمیت ترکان حمله میکردند و آنها را غارت مینمودند. یک دسته از قیپچاق ها در زمان استیلای مغول سعی کردند به آذربایجان شمالی بیایند اما موفق نشده برگشتند. مجموعا دلیل چندانی نیست که گفته شود قیپچاق ها در زمان سلجوقیان به آذربایجان آمده در اینجا سکنی گزیده اند.

ر زمان مغول ها، ترکمن ها و «قانقلی» های خوارزمی که در آذربایجان بودند به آناتولی پناه برده و وقتی مغول ها به آناتولی هم حمله کرده اند، آنها رو به سوی سوریه گذاشته اند. در دوره قدرت مغول ها در ایران یعنی از زمان هلاکو تا ابوسعید خان، نشانه ای از حضور آن ها در آذربایجان نیست. رسم بر این بوده که در جنگ و جدل میان قبایل کوچنده ترکمن، طرف مغلوب همه چیز را رها کرده به جای دیگری کوچ میکرد. در ابتدای حاکمیت مغول ها بر ایران هم چون مغول ها به ایالت فارس دست نیافته بودند، در آثار دوره مغولی نشانه هائی از حضور ترکمن ها در فارس بچشم میخورد. با اینهمه بعید نیست که تعداد نسبتا کمی از این ترکمن ها با قبول تبعیت از مغول ها در آذربایجان و آناتولی شرقی مانده اند.

دوم: دوره مغول

(توضیح مترجم: ایلخانان و یا ایلخانیان نام سلسله و حکومت فرزندان چنگیز خان بود که بعد از مرگ چنگیز و هلاکو بخش ایران و بین النهرین، شام و فلسطین امپراتوری مغول به آنها واگذار شد. مدت حکومت: حدود هشتاد سال از ۱۲۵۶ تا ۱۳۳۵میلادی . پایتخت آنان به ترتیب تبریز، مراغه و سلطانیه بود).

در مقایسه با دوره سلجوقیان، آنچه دقت پژوهشگران را جلب مبکند فراوان بودن جاینام های ترکی در دوره ایلخانان است که در زمان سلجوقیان به این درجه نبود. بعضی از این جاینام ها مانند «گؤکچه گؤل» (امروزه در ارمنستان) و «آلاداغ» (شمال دریاچه وان) در زمان اباقا و حتی هلاکو ترکی شده بود، اما هیچ نشانه ای نیست که این جاینام ها پیش از مغول هم وجود داشته اند. نام های مغولی «زرینه رود» (چاغاتو و تاقاتو) در جنوب مراغه هم در آن دوره آشنا بودند. با این ترتیب جاینام هائی که بعد از حکومت اباقا می بینیم، بعضی ترکی بودند و بعضی دیگر مغولی. این در عین حال اشاره به تیره و تبار کسانی دارد که با ارتش مغول به ایران آمدند. بر این پایه میتوان گفت که بعضی از حاکمین ایلخانی مغول و بعضی دیگر ترک بودند. مثلا در دوره اولجایتو، یک شاعر مهم دربار چهار قصیده هرکدام به ترکی، مغولی، فارسی و عربی سروده به ایلخان تقدیم کرده است. یک نشانه گسترش ترکی در این دوره هم این است که از زمان غازان خان به بعد، لقب (ترکی، -م.) «بی» و یا «بیگ» (طوری که در ایران مینوشتند و هنوز هم مینویسند) به موازات لقب مغولی «نویان» وارد چرخه استفاده شده است که همان معنی را میدهد.

میتوان کسانی را که تحت بیرق مغول به ایران آمدند و ترکی گفتگو میکردند به دو دسته تقسیم کرد: آنها که از نظر تبار، ترک بودند و مغول هائی که ترک (ترک زبان -م) شده بودند. میتوان گفت اکثر کسانی که ترک بودند و همراه با مغول ها به ایران آمدند، اویغور بودند (قومی ترک زبان در آسیای میانه و چین، -م). در کتاب ابوالقاسم کاشانی که تاریخ دوره اولجایتو خان را نوشته، فهرست ۲۵ امیر دیده میشود که احتمالا هشت نفر آنان اویغور بودند. امیر سونج اقا هم در راس این امیران قرار داشت که اتابک ولیعهد یعنی ابو سعید بود و بزرگترین امیر ایلخان بشمار میرفت. بعضی امرا هم از قوم قیپچاق بودند.

از سوی دیگر بعضی از خان ها و نویان ها که با مغول به ایران آمده بودند مغول بودند اما ترک زبان شده بودند. همچنین ترک زبانان بسیاری در جرگه نویان ها، نوکران (نوکر که کلمه ای مغولی است در اصل معنی دستیار میدهد، -م) غلامان و توابع قبیله ها بودند که در معیت خان ها، شاهزادگان و نویان های مغول بودند. در همین شرایط ترکی رفته رفته بین ایلخانان توسعه یافته و بسیاری از آنها زبان مغولی خود را رها کرده ترکی را درپیش گرفته اند. بنا براین در آذربایجان دوره مغول، درکنار ترک زبان شدن مردم، مغول ها هم شروع به ترکی صحبت کردن نموده و ترک شده اند که اینهم به روند ترک شدن مردم قوت بخشیده است.

در زمان خاندان هلاکو روند اسکان و یکجا نشین شدن مغول ها و ترک ها همانند گذشته در آذربایجان شمالی بیشتر بوده است. در آذربایجان جنوبی این روند بخصوص در مناطق مراغه، ارومیه، خوی و حوالی دریاچه ارومیه و در عراق عجم در شهر سلطانیه که بین قزوین و زنجان واقع بود و تا حدی در شهر ری متمرکز بود. از نظر جاینام ها جالب است که ابتدا نام های ترکی و فارسی یک جا و محل همزمان بکار برده میشد اما بتدریج نامهای فارسی کاملا جای خود را به نام های ترکی میدادند. مثلا نام روستای «انج رود» در نزدیکی سلطانیه «سونقورلوق» شده و یا نام روستای «قهود» بین سلطانیه و قزوین تبدیل به «ساایین قلعه» شده است (حمدالله مستوفی، نزهت القلوب، ص ۱۷۳).

مرگ ابوسعید بهادر خان از نظر موضوع مورد بحث ما نیز نقطه عطفی را تشکیل داده است. از آن به بعد دیگر سمت فتوحات (فتوحات مغول، -م) یکباره از ایران به ترکیه تغییر یافته و نتیجه طبیعی این وضع هم آن شده که هدف مهاجرت ها به عکس خود، یعنی از ترکیه به ایران تبدیل یافته است. از جمله «آرپا خان» که بعد از ابوسعید به قدرت رسید از سوی والی دیاربکر «علی پادشاه» مغول بقتل رسید و در ایران دوره خانیگری شروع شد. در نتیجه این تحولات یک دسته بزرگ ترک و مغول از ترکیه به ایران مهاجرت کرد. از این قبیل کوچ های معکوس یعنی از بلاد روم به ایران کم نبوده است.

میدانیم که در این دوره در مغان و اران هم قبایل ترکمن زندگی میکردند که اساسا مشغول دامداری بودند. نام یکی از این قبایل «چوبانلی» (چوپانلو، چوپانیان) بود. در اواسط قرن چهاردهم بین شهرهای ارزنجان و ترابوزان هم قبیله هائی با نام «چوبانلی» زندگی میکردند که درعصیان «کوچک شیخ حسن» شرکت کرده، سپس اکثرشان به اران کوچ نمودند.

در زمان جلایریان یعنی نیمه دوم قرن چهاردهم قراقویونلو ها سرزمین های طوایف مغول «سوتایلی» را که بین موصل و ارضروم رحل اقامت افکنده بودند، از خود نموده حتی رو بسوی آذربایجان گذاشتند و در اواخر قرن بر خوی، نخجوان و جنوب دریاچه «گوکچه گول» حاکم شدند. آنان وارد تبریز هم شدند اما آمدن تیمور باعث آن شد که برنامه های آنها برای حاکمیت بر این منطقه به تاخیر بیافتد.

دوره خانیگری و جلایریان در ترک شدن آذربایجان مرحله مهمی بشمار میرود. در این مرحله بسیاری از قبایل ترکمن از ترکیه به آذربایجان آمده در اینجا یکجا نشین شده اند. در همین دوره است که با جاینام های زیادی در کتب و آثار این دوره روبرو میشویم که قبلا خبری از این جاینام ها نبوده است.

در مقابل «اسکی شهر» اورخان بیگ عثمانی، اشرف چوپانی هم در شمال تبریز، در کرانه رود ارس قصبه ای بنام «اسکی شهر» درست کرد. در مقابل «قارادره» های متعدد، یک «قارادره» معروف هم در نزدیکی خوی بود. چندین «قارادره» دیگر در آناتولی شرقی و بین سلطانیه و اردبیل بود. در منطقه سلطانیه محلی هم بنام «گوزل دره» وجود داشت. بین اوجان و سراو (سراب) در جنوب و شرق تبریز از روستائی بنام «ایوا» روایت میشود که شاید مربوط به قبیله «ییوا» باشد. و بالاخره «قره باغ» فقط در اران نبود. حد اقل یک قره باغ دیگر هم در منطقه سلماس وجود داشت.

در سال ۷۷۹ ه.ق. هم (۱۳۷۷-۱۳۷۸) ناحیه «سورماری» (سورب ماری) در جنوب دریاچه «گوکچه گول» این نام را داشت. همچنانکه نام «تریپولی» در آناتولی غربی تبدیل به توربالی» (توبره لو) ترکی شده، «سورماری» هم بزودی تبدیل به «سورمه لی» (سرمه لو) شد. منابع دوره تیمور نام این قلعه را معمولا بصورت ترکی آن قید کرده اند.

سوم: دوره بعد از مغول (دوره دوم ترکمنان)

این دوره را به سه زیر دوره تقسیم میکنیم:

۱. قراقویونلو ها

قراقویونلوها که در میانه های قرن چهاردهم در منطقه ای بین ارضروم و موصل در شرق ترکیه فعال بودند، دیگر ترکمن ها را هم دور خو د جمع کرده در اوایل قرن پانزدهم عراق عجم (غرب و مرکز ایران) و ولایات فارس را هم فتح کرده امپراتوری بزرگی تاسیس کردند. بدنبال این روند پر اهمیت، بخش قابل توجهی از ترکمن های ترکیه به آذربایجان کوچ کردند. مثلا شاخه ای از آنان بنام «آغاچری ها» (آغاجری) هم در حوالی شهر ماراش زندگی میکرد و نوادگان آنان هنوز هم با حفظ همین نام خانوادگی در ایران زندگی میکنند. در عین حال قراقویونلوها طایفه ای عبارت از پنجاه هزار خانوار بنام «قارا اولوس» («اولوس» کلمه ای مغولی بمعنای مردم و قوم است، -م) ایجاد کردند که در عراق عرب بسر میبرد. در زمان جهانشاه بخش مهمی از همین طایفه به آذربایجان کوچانیده شد که هنوز هم در ایران جاینام های مربوط به این طایفه وجود دارد. اما آمدن «قارا اولوس» ها به ایران باعث ایجاد هیچگونه محدودیت و فشاری بر دیگر قبایل ترک که ترکمن نبودند و در ایران زندگی میکردند، نگردید.

۲. آق قویونلو ها

قراقویونلو ها بعد از شصت سال حکومت جای خود را به آق قویونلو ها دادند. آق قویونلو ها بصورت قومی پرجمعیت تر از آناتولی به آذربایجان آمدند. بدین صورت جریان ترک زبان شدن از آذربایجان فراتر رفته به عراق عجم هم کشیده شد. مثلا در دوره جلایریان در ولایت ری دهی بنام «ساری قامیش»، در غرب ری محلی بنام «ساوجی بولاق» و یا در ورامین (جنوب ری) روستائی بنام «آیدین» موجود بود. یک نمونه دیگر این است که یک سیاح ونیزی از قصبه ای بنام «آوشار+فشار» بین ساوه و سلطانیه بحث میکند.

۳. صفویان

موج سوم و حتی بزرگتر کوچ که از ترکیه به ایران شده، زمان صفویه انجام یافته است. این جریان مربوط به ظهور شاه اسماعیل و دولت صفوی است. شاه اسماعیل درست در سال ۱۵۰۰ میلادی از مخفیگاه خود در اردبیل بیرون آمده برای دیدار با هواداران قزلباش (قیزیلباش) خود به قصبه «سارو قایا» از توابع شهر ارزینجان رفت و در آنجا با مریدان ترک اش یکی شده به ایران برگشت و آق قویونلو ها را شکستی سخت داد.

در نتیجه مهاجرت هائی که در زمان قراقویونلو، آق قویونلو و بخصوص صفویه از آناتولی به ایران شد، مناطق آناتولی شرقی با کمبود توده ترک زبان روبرو گردید. کافی است فقط این نمونه را بدهیم که تنها از ولایت آنطالیه و دور و بر آن ۱۵ هزار اسب سوار قبیله «تکه لو» (تکلو) همراه با زنان و کودکانشان به ایران مهاجرت کردند. کسانی که کوچ کردند، تنها ترکان کوچنده نبودند بلکه روستائیان ترک هم از شرق آناتولی رخت بر بسته رفتند. این عامل باعث شد که در بسیاری نقاط آناتولی شرقی سهم ترک زبانان در جمعیت تقلیل یافت. متقابلا، این روند کوچ، جریان ترک شدن آذربایجان را به نتیجه نهائی رسانیده است.

در نتیجه همین تحولات است که سیاح اروپائی شاردن که در قرن ۱۷ در ایران بوده است مینویسد که ترکی در تمام غرب ایران تا ابهر در نزدیکی قزوین زبان حاکم بوده و حتی در دربار شاهان در اصفهان نیز ترکی بر فارسی اولویت پیدا کرده است. شاردن مینویسد در ایران «فارسی را لطیف، عربی را فصیح و ترکی را صحیح مینامیدند» و علاوه میکند که «فارسی به ترکی شعر و سخنان عاشقانه داده و در مقابل از ترکی کلمات مربوط به دربار و فرماندهی گرفته است» (شاردن، پاریس، ۱۸۱۱، جلد ۴، ص ۲۴۰). او مینویسد: «از ابهر به بعد، چه در شهر ها و چه در دهات فارسی حرف میزنند اما تا ابهر زبان مردم ترکی است ولی کاملا شبیه زبان ترکیه نیست و از آن کمی فرق میکند» (جلد ۲، ص ۳۸۵-۳۸۶). و همچنین: «ترکی زبان لشکر و دربار است. در این محیط و بخصوص در کاخ های اشراف، چه بین مردان و چه میان زنان ترکی حرف میزنند و این موضوع به آن مربوط میشود که خاندان سلطنتی از سرزمینی ترک زبان است و حاکمین عبارت از ترکمان ها هستند که زبان مادری شان ترکی است» (جلد ۴، ص ۲۳۸).

سیاح معروف عثمانی اولیا چلبی هم در سفر خود به ایران ترکی آذری را بصورتی کامل فراگرفته به ترکیه بازگشته است (سیاحتنامه، استانبول ۱۳۱۴ هجری، ص ۲۲۷ به بعد).

بعضی پژوهشگران اروپائی نوشته اند که تصمیم شاهان صفوی مبنی بر انتقال پایتخت از تبریز به اصفهان تاثیر مهمی بر ترک شدن آذربایجان گذاشته است. اصل جریان اما درست برعکس است.

وری که از خاطرات سیاحان هم بر میاید، زبان دربار صفوی در اصفهان ترکی بود. شاه عباس با سیاح اروپائی به ترکی صحبت میکرد و آن صحبت را به فارسی برای وزیرش ترجمه مینمود (لوسین لوئی بلان، شاه عباس یکم، پاریس ۱۹۳۲، ص ۲۳۵). یعنی حتی در شهری مانند اصفهان هم که زبان فارسی حاکم بوده، زبان دربار ترکی باقی مانده بود. اگر حتی نطور نمیبود، در نهایت پادشاه و درباریان ناچار میشدند که به زبان محیط خود عادت کرده آن را قبول کنند. بهمین ترتیب سلجوقیان و دیگر حکمرانان ترک و مغول بنا به شرایط محیط خود فارسی را هم آموخته بودند. یعنی اگر حتی صفویان زبان ترکی را هم نمیدانستند، اما پایتخت را در آذربایجان حفظ میکردند، در آن صورت ترکی را میاموختند و به عادات ترکان نیز عادت میکردند. از این جهت انتقال پایتخت از تبریز به قزوین و از آنجا به اصفهان که شاهان صفوی برای حفاظت خود از حملات عثمانی ناچار به آن شده بودند، به گفته ذکی ولیدی توقان، از نگاه هویت ترکی آذربایجان نه مفید، بلکه مضر واقع شده است.

(اصل ترکی مقاله استاد فاروق سومر در این لینک)

صفوه الصفا و زبان باستان آذربایجان

کی از رساله های مهمی که موضوع دگرگشت زبان در آذربایجان را بررسی میکند از ایرانشناس فرانسوی ژان اوبن است که یک تحلیل زبانشناختی و جامعه شناسی از کتاب «صفوه الصفا» اثر ابن بزاز اردبیلی است. کتاب صفوه الصفا در سده هشتم هجری (سال ۱۳۵۰ میلادی) یعنی درست در بحبوحه تغییر زبان مادری اکثریت مردم آذربایجان نوشته شده است. اگر شروع روند تغییر زبان را با سلجوقیان (۱۰۴۰) و تکمیل نسبی آن را ابتدای صفویان یعنی ۱۵۰۱فرض کنیم، سال ۱۳۵۰تقریبا نیمه این دوره است، یعنی زمانیکه اصولا اید زبان نخست یا مادری اکثریت مردم آذربایجان قسما لهجه های ایرانی (پهلوی) مانند آذری باستان، تاتی و تالشی باقی مانده و قسما ترکی شده باشد.

طوریکه میدانیم «صفوه الصفا» در مورد زندگی شیخ صفی اردبیلی و خانواده او نوشته شده و اساسا اوضاع منطقه اردبیل، میانه و سلطانیه (قزوین) را شرح میدهد. چیزی که کتاب را از دیدگاه زبانشناسی جالب میکند صحبت از اقشار مختلف جامعه است که در نتیجه اطلاعاتی در باره زبان آنها هم میدهد به این معنی که اگرچه خود کتاب در مورد زبان نیست ولی سر نخ های روشنی از زبان و سبک مولف و اشخاصی که از آنها سخن میرود ما را در جریان وضع زبان آن سال ها یعنی حدود ۶۵۰سال پیش میگذارد.

جای تاسف است که رساله ژان اوبن که به زبان فرانسوی است تا کنون بطور کامل به فارسی ترجمه نشده است، اگر چه نام این ایران شناس در میان اهل علم آشناست. من با امید نکه کسی همت کرده متن کامل فرانسوی این رساله را به فارسی ترجمه خواهد کرد، نکات اصلی آن را بکمک دوستان فرانسوی ترجمه کردم که در اختیار علاقمندان میگذارم.

در پاراگراف نخست صفحه ۱۵رساله ژان اوبن میخوانیم:

> «از این نوشته ابن بزاز و دیگر تاریخنویسان ایرانی معاصر او چنین بر میاید که واموژه های ترکی و مغولی در زبان بومی های آذربایجان شرقی بسیار کم است و در واژگان آنها لغات اداری، حقوقی و تکنیکی وارد شده است که بطور روان در میان دیوانسالاران بکار برده میشود.»

ژان اوبن بطور نمونه چندین مثال می آورد. او از جمله چند دو بیتی از خود شیخ صفی، یک دو بیتی به زبان «اردبیلی»، یک دوبیتی دیگر به زبان «خلخالی»، یک جمله به زبان «تبریزی» و دو جمله از خود شیخ نقل میکند که ظاهرا به لهجه و یا گونه آذری باستان نوشته شده است.

آنگاه اوبن میگوید که ابن بزاز در این کتاب چند بار از لغات ترکی و یا مغولی مانند اردو (لشکر)، ایلچی (سفیر) و یا اولوس (مردم، ملت) استفاده کرده است. و بالاخره آخرین پاراگراف رساله ژان اوبن را میتوان نوعی نتیجه گیری ژان اوبن از وضع زبان مردم آذربایجان حدود ۶۵۰ سال پیش یعنی در اواسط قرن چهاردهم میلادی محسوب نمود. او می نویسد (توضیحات داخل پرانتز از مترجم است):

> «همه چیز نشان دهنده آنست که بسیاری ها در همه طبقات مردم ازجمله شهری ها، روستائیان، طبقات بالا مانند اعیان صوفی و بازرگانان بلند پایه و همچنین طبقات پائین تر همچون پیشه وران و به نسبت نامعلومی مردم دهات دو زبانه فارسی و ترکی هستند و شاید حتی زبان مغولی هم میفهمند. توصیفات صفوه الصفا نشان میدهد که چه در آذربایجان و چه در دیگر مناطق ایران ساختارهای جامعه بومی در میانه قرن چهاردهم (میلادی) هنوز محکم بود و این هم نشان میدهد که روند ترکی شدن (زبان) ظاهرا محدود به برخی مناطق جغرافیائی بوده است. (در کتاب) ابن بزاز همه روستائیان فارسی سخن میگویند. صفوه الصفا در واقع اشاره ای به کاربرد لهجه های ایرانی یعنی فهلوی که بطور گسترده ای تکلم میشدند، نمیکند. به ما معلوم نیست که آیا نویسنده (ابن بزاز) عالمانه از ثبت نفوذ زبان ترکی خودداری کرده است یا نه. ما در عین حال نمیدانیم که آیا کم بودن لغات ترکی و مغولی در توصیفات ابن بزاز نمایشگر مقاومت طبقه تحصیلکرده (در مقابل استفاده از زبان ترکی) بوده یا نه. شاید هم این، (روش) انتخاب (تصمیم) ابن بزاز و شیخ صدرالدین بوده است که اولین منبع معلومات (برای تالیف) این اثر و مشوق آن بوده است.»

از این نوشته معلوم میشود که در سال ۱۳۵۰ میلادی هنوز زبان قاطبه مردم آذربایجان کاملا ترکی نشده اما لغات و تعابیر ترکی و مغولی بطور روزافزونی وارد زبان بومی مردم میشده و در عین حال در این سال ها اکثر مردم در نواحی اردبیل، میانه و سلطانیه «دوزبانه» بودند. اوبن ده ها مثال میدهد. این هم جالب است: میگوید کلمه «ارابه» (یا «عرابه») (با تشدید روی ر) ترکی است که ترک ها به کار میبرند، اما مردم اردبیل به ارابه «گردونه» میگویند. ظاهرا کلمه «ارابه» (عرابه، عرابا) که هنوز هم در ترکیه و کشور های عربی بکار میرود، از ترکی به عربی وارد شده است.

و حالا چند پاراگراف دیگر از گزارش اوبن:

> بخاطر قرار داشتن در مسیر «جاده مرگ»، «راه سلطانیه» و «راه خراسان» ناحیه میانه در گذر قشون مهاجم بوده است، چه در حرکت به سوی تبریز و چه در عزیمت به طرف عراق عجم... متاسفانه متونی که اینگونه حرکت های نظامی را نشان دهند بسیار کم اند. لااقل میدانیم که این همان مسیر ورزقان گرمرود است که محمد مظفری در بهار ۳۵۹به طرف آهیجوق (؟) در پیش گرفته است که منتهی به فتح تبریز گردید...
>
> ناحیه اردبیل در مسیر دیگری قرار داشته و این مسیر اردوی شاهزادگان و روسای مغولی بود که از ییلاق خود در اطراف رود ارس گاهی به قشلاق رود اوجان و اغلب به قشلاق قنقور اولنگ (مرغزار وحشی) که در آنجا سلطان اولجایتو سلطانیه را بنا کرده بود میرفتند. در سال های ۱۲۸۵ و ۱۲۹۶ قوریلتای (قورولتای) مغولان در مرغزار سایین بین سراو (احتمالا سراب) و اردبیل برگزار گردید. در ۱۲۸۴ ایلخان احمد که از پیله سوار به مغان قنقور اولنگ آمده بود در اول ماه مه در اردبیل از طرف اعیان شهر مورد استقبال قرار گرفت. اتخاذ این راه غیر معمول مسلما بخاطر عصیان شاهزاده اورغون در قزوین بوده است. اردوی مغول که در ماه مه بیله سوار را ترک کرده بود اندکی بعد بعلت بارش برف در اطراف اردبیل تاخیر کرده و در ۲۹ژوئن به مرغزار های اوجان رسید. در سال ۱۳۲۶ اردوی شاهی از گاوباری (؟) حرکت کرده در ۷ ژوئن از طریق اردبیل به سلطانیه میرسد. در بهار ۱۳۲۸ موقع بازگشت از قشلاق اران اردوی ابو سعید در فاصله نه چندان زیاد از اردبیل در مرغزار ویل یاریلیق فرود می اید. در این سفر هزاران نفر، بسیاری گوسفند، اسب و استر و سگ در ناحیه سفید رود – غرب اردبیل – متوقف میشوند.
>
> وجود طایفه قره اوناس در ناحیه اردبیل که شهرت به چپاولگری داشتند باعث نا امنی گردیده بود. آباقاخان سیاه کوه را بعنوان ییلاق و طارم را بعنوان قشلاق به آنها داده بود. بعضی از این طوایف که نمیخواستند از محدودیت های مقرر شده غازانی اطاعت کنند بصورت دسته جمعی بطرف خراسان کوچیده بودند و عده ای هم در جا های خود مانده بودند. هزاره های قره اوناس در جنگ های دوره ایلخان ابوسعید شرکت کرده بودند. بدبختی ده نشینان مخصوص آنها نبود و کسان دیگر نیز از این نوع بدبختی ها داشتند. ابن بزاز مثالی در این مورد میدهد: شیخ صفی در مسافرت به سلطانیه از یک امیر هزاره قره اوناس دیدار میکند و امیر به میمنت دیدار او تمام بردگان زن و مرد خود را آزاد میسازد. از این داستان ها زیاد است. یک بار دیگر شیخ صفی در صادق ده، نزدیک اردبیل، حدود سی نفر مسلمان را می بیند که همه زخمی بودند. گوش بعضی ها و بینی بعضی های دیگر بریده شده بود (...) شیخ همه را با دادن چند قطعه حریر دمشقی میخرد و آزاد میسازد.
>
> رفت و آمد اردو ها و یا دسته های جنگجویان حالت حضور همیشگی آنها را داشت. تیولات و املاکی که اعیان مغول و یا ترک و مغول از روزگار فتح ایران بدست آورده بودند ، باعث ایجاد روابط اقتصادی و پیوند هائی میشد که در شرایط بی قانونی و زورگوئی قابل ملاحظه بود.

وضع مردم شناختی (دمگرافیک) این قسمت از ناحیه باروانان (؟) خاص این منطقه نبود چه تمرکز عظیم ایلات و صحرانشینان که در زمان های مختلف به این نواحی فرستاده شده بودند، تغییرات عمده ای را بوجود آورده بود. از سراب تا اوجان و هشترود و در مسیر شاهراه تبریز–سلطانیه که از جنوب باراوان میگذشت، بعلت عبور لشکریان و هم چنین تقسیماتی که غازان خان کرده بود خرابی و کسادی زیادی را سبب شده بودند.

برای اسکان ایلات، از میان بردن راهزنی و بی امنیتی بیش از حد که در نیمه قرن چهاردهم در اطراف اردبیل وجود داشت، اقداماتی به عمل آمده بود. یک روستائی از کلخوران شرح میدهد که یک شب موقع اب دادن مزرعه خود می بیند که عده ای از لشکریان بطرف دهکده میروند. او حتم می یابد که آن شب کلخوران تاراج خواهد شد و از ترسش تمام شب در صحرا میخوابد تا دیده نشود و او را اسیر نکنند...

نتیجه ای که به وضوح از این رساله ایرانشناس فرانسوی میتوان گرفت، آن است که در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) هنوز زبان اکثریت مردم آذربایجان کاملا به ترکی تبدیل نشده بود، اکثر مردم شهری و طبقات بالا و بسیاری از مردم دیگر دو زبانه یعنی متکلم هم فارسی و هم ترکی بوده اند و لغات ترکی و مغولی وارد کاربرد زبان فارسی شده بود، اگر چه واژگان ترکی و مغولی در زبان بومی های آذربایجان شرقی هنوز بسیار کم بودند.

منابع

Aubin, J.: Le Temoignage d′Ebn-e Bazzaz sur la Turquisation de l′Azerbaydjan, in Ch.-H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, eds., Études Indo-Aryennes offertes à Gilbert Lazard, Paris, 1989, PDF

Cahen, C. : Osmanlılardan Önce Anadolu, İstanbul 2008

جوادی، ع.: فاروق سومر در باره تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان، در همین مجموعه

رئیس نیا، ر.: دگرگشت زبان در آذربایجان، در: آذربایجان در سیر تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۸۸۲-۹۰۶، تهران ۱۳۷۰

مشکور، م. ج.: نظری به تاریخ آذربایجان، تهران ۱۳۷۵(انتشارات کهکشان)

Sümer, F.: Azerbaycan′ın Türkleşmesi Tarihine Umumi Bir Bakış». Türk Tarih Kurumu, Belleten, cilt XXI, sayı 83, Temmuz 1957, s. 429-447, PDF

Yarshater, E.: The Iranian Language of Azerbaijan, Encyclopedia Iranica Online, 2011

جاینام های آذربایجان

تحلیل زبانشناختی معنا و پیگیری تحول جاینامها از نگاه درک روند تاریخی بسیار مهم است، اما تنها به شرطی که این کار را آدمی کاردان و بی غرض انجام دهد، نه آنکه از این راه برای اثبات این و آن عقیده سیاسی و یا قومی، ملی و یا مذهبی اش استفاده کند.

دیاکونوف به نکته جالبی اشاره می‌کند. او می‌گوید تا قرن نهم پ. م. یعنی حدوداً ۲۹۰۰ سال پیش، وقتی مادها و پارس‌های ایرانی که از شمال کوچ کرده به فلات ایران کنونی میامدند، در آثار ملل همسایه از جمله آشورها و اورارتوها به جاینام‌های مادی-پارسی برنمیخوریم. بعد از نیمه دوم قرن نهم پ. م. است که بتدریج می‌بینیم آشوری‌ها از جاینام‌های مادی و پارسی در همسایگی خود سخن می‌گویند (۱). این یعنی چه؟ یعنی اینکه قبایل ماد و یا پارس دیگر آمده و در سرزمین آذربایجان، کردستان، همدان و کرمانشاهان کنونی مستقر شده‌اند، تا جائیکه نام آن محل‌ها هم تغییر یافته و آشورها مثلاً از «پارثوا/پارسوا» یاد می‌کنند که همان «پارسوا» و یا سرزمین پارس است که در جنوب شرقی آشور قرار داشت. مینورسکی حتی نام دهکده کوچک «قلعه پاسوه» در نزدیکی سولدوز (نقده) در آذربایجان غربی را که احتمالاً باقیمانده‌ای از نام باستانی «پارثوا» و یا «پارس» است، اولین نشانهٔ آبادی‌های ایرانی در فلات ایران شمرده است (۲).

همیشه باید در متن تاریخ و حال فکر کرد و روند تحول را در آن مسیر تحلیل نمود و در نتیجگیری محتاط بود. در رابطه با جاینامها هم همین طور.

گذشته این سرزمین چه بوده؟ کدام اقوام، ملت‌ها و زبان‌ها در کجا حاکم بوده؟ کوچ و اسکان اقوام از بیرون و یا به خارج به ما چه چیزی را نشان می‌دهد؟

کسی که راوی تاریخ است راوی منصف و عادل تحولات است، طرفدار این یا آن تیم فوتبال نیست. برای او هر شخص و قوم، مذهب و زبان یکی است و اگر حتماً می‌خواهد با روایت و یا تحلیل خود یک نقش اجتماعی و اخلاقی هم بازی کند، اگر بطرز علمی فکر کند و بنویسد، نتیجه کارش به صلح، آرامش و همزیستی همه انسان‌ها کمک خواهد نمود، صرفنظر از فرق‌های تاریخی، قومی، فرهنگی و مذهبی اقوام و گروه‌های مختلف مردم، صرفنظر از اینکه کدام گروه مردم از کجا به آنجا آمده‌اند و چرا آمده‌اند، صرفنظر از اینکه کم بودند یا

زیاد، بعد کمتر شدند یا بیشتر.

مثلاًآذربایجان شرقی را بگیریم. در کل، نام روستاها و شهرستان‌های آذربایجان شرقی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

یکم: تاتی/آذری (و یافهلوی)، دوم: ترکی و گاه مغولی و سوم: فارسی

نام‌های تاتی /آذری بیشتر به روستاهای بزرگ‌تر و قدیمی تر مربوط هستند، نام‌های ترکی دو دسته هستند: قشلاق‌ها و روستاهای عشایری و روستاهای یکجانشینان و قدیمی. فارسی هم درصد معینی از نام روستاها را شامل می‌شود.

یک نکته درباره نام‌های تاتی /آذری روستاها این است که بسیاری‌از این نام‌ها عربی‌نما یا فارسی‌نما شده‌اند مثلاً «اسپهلان» (محل سپاه؟) شده‌است: «اسفهلان»، یا «کزنگ» شده‌است «کزنق». «اسپره خون» که به تاتی یعنی «چشمه (خوان) سفید»، در متون آن را به شکل فارسی «سفیده خوان» نوشته‌اند.

چند نمونه از:

نام‌های تاتی /آذری شهرستان تبریز (با استناد به ابتکاری که چند سال پیش در «ویکی‌پدیا» سازماندهی شده بود):

سهلان، مایان، لیقوان، باسمنج (شکل قدیمی: وهوسفنج)، سفیدان، گمانج، اسنجان، انرجان، خلجان، کرجان، هزمبوران، استیار، ورنق، چاوان، زرنق، سفیده خوان، شادباد، اسفهلان، اسپران، لاهیجان، گوار، کند رود، اسپس، خواجه دیزج...

نام‌های ترکی:

آغاجاوغلی، آقداش، آناخاتون، گوی‌بولاغ، اوغلی، تازه‌کند، ساتللو، قره‌تپه، ینگی‌کندی، آجی‌چای، بارانلو...

نام‌های فارسی (که البته عربی هم در ترکیب این لغات هست):

آذرشهر، سردرود، سرد صحرا، فتح‌آباد، خسروشاه، باغ معروف، ملک کیان، نعمت‌آباد، هروی، فتح‌آباد، مشیرآباد، نصرت‌آباد ...

این نام‌ها مربوط به دوره معاصر است. مطمئن هستم اگر کمی به عقب بروید اولاً نام‌های بیشتری خواهید یافت. بعد خواهید دید که یک رشته نام‌ها کاملاً عوض شده‌اند. حتماً به نام‌های کردی، ارمنی و شاید آسوری هم برخواهید خورد.

هرکدام از این نام‌ها برای خودش داستان و تاریخی دارد که بررسی آن حتماًبسیار جالب، هیجان دهنده و در عین حال آموزنده است.

بررسی جاینام‌های آذربایجان در روند ترکی شدن زبان مردم، یعنی از سلجوقیان تا صفویان بسیار جالب است. استاد سابق من از دانشگاه آنکارا مرحوم فاروق سومر که خود ایشان هم خیلی احساسات قوی ترکی داشت، این موضوع را خوب بررسی کرده بود، چرا که از نگاه او دگرگشت جاینام‌ها نشانه مهمی درجهت تغییر حاکمیت دولتی و زبان حاکم است. یک راه توضیح دگرگشت زبان در آذربایجان هم که مرحوم سومر در رساله معروفش بنام «نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان» در پیش می‌گیرد، پیگیری تحول نام شهرها و آبادی‌های آذربایجان است. او با نام بردن تک تک روستاها و مقایسه نام‌های ایرانی سابق و نام‌های بعدی ترکی و مغولی آنها، نشان می‌دهد که زبان این روستاها کی و در چه شرایطی تغییر یافته است.

مثلاً سومر می‌گوید حتی در مقایسه با دوره سلجوقیان، آنچه دقت پژوهشگران را جلب مبکند زیاد بودن جاینام‌های ترکی در دوره ایلخانان مغول است که در زمان سلجوقیان به این درجه نبود. با این ترتیب بنظر می‌رسد نام‌های ترکی و مغولی نه چندان در دوره سلجوقیان، بلکه بیشتر در دوره ایلخانان مغول به ترکی و یا گاه مغولی تغییر یافته است. بعضی از این جاینام‌ها مانند «گؤکچه گؤل» (امروزه در ارمنستان) و «آلاداغ» (شمال دریاچه وان) در زمان آباقا و حتی هلاکو ترکی شده بود اما هیچ نشانه‌ای نیست که این جاینام‌ها مربوط به دوره قبل از مغول هم هستند، به این معنا که این نام‌ها به احتمال قوی در دوره ایلخانان مغول عوض شده‌اند. نام‌های مغولی «زرینه رود» (چاغاتو و تاقاتو) در جنوب مراغه هم در آن دوره تغییر یافته‌اند. با این ترتیب جاینام هائی که بعد از حکومت آباقا می‌بینیم بعضی ترکی بودند و بعضی دیگر مغولی. این در عین حال اشاره به تیره و تبار کسانی دارد که با ارتش مغول به ایران آمدند و بر این پایه می‌توان گفت که حاکمین ایلخانی بعضی مغول بودند و بعضی دیگر ترک (۳). میدانیم که بیش از نصف جنگجویان لشکر مغول و اکثر فرماندهانش از قبایل ترک زبان بودند.

و اما در آذربایجان بعضی جاینام‌هنوز هم مورد اختلاف بین بعضی گروه ها هستند. مثال معروف این کشاکش در رابطه با سولدوز و نقده است.

ر دنیا نام کمتر کشور، منطقه و شهری ثابت و همانند سه هزار سال پیش مانده است. مطمئن باشید که دستکم تلفظ اش فرق کرده است. یا اینکه هر بار یک پادشاه و رئیس قبیله جدیدی آمده، نام این شهر و آن روستا را عوض کرده، نام مورد پسند خودش را گذاشته است و یا اصلاً سیاست دولت عوض شده و با این ترتیب نام فلان شهرستان و حتی دهکده هم عوض شده است.

از سوی دیگر طرز تلفظ و املای بسیاری نامها هم طی زمان تغییر یافته است. آتروپاتکان شده آذربایجان، کنستانتینوپل شده استانبول.

اما درست است. جاینام‌ها گاه بین اقوام و ملل گوناگون مورد مناقشه بوده است، چرا که هرکدام خواسته است آن را «از آن خود» بداند و به فرهنگ و تاریخ خود بچسباند، در حالیکه در بسیاری موارد اکثر طرف‌های این مباحثه دلیلی دارند که آن جا و شهر را با تاریخ خود مرتبط بشمارند؛ ولی می‌بینیم کشورهای پیشرفته و صنعتی از این مرحله دعوا بر سر نام گذشته‌اند.

این مناقشات اساساً یا در مورد جاینام‌های مرزی و حاشیه‌ای است و یا محل هائی که اقوام مختلف در آنجا زیسته‌اند و هنوز زندگی می‌کنند. یک کشاکش «ما اول اینجا بودیم ولی شما بعداً آمدید» هم هست، گویا هرکس که کمی زودتر آمد، باید همه میراث و مال و زمین و فرهنگ و غیره را تصاحب کند و به دیگران چیزی باقی نگذارد.

در ایران، زمانی کوشش می‌کردند جاینام‌های ترکی را عوض کنند. دیرتر بعضی جاینام‌ها را با ملاحظات سیاسی و یا مذهبی عوض کردند. درآناتولی پس از آنکه هزارسال پیش سلجوقیان ترک آمدند، به تدریج اکثر نام‌های یونانی و آرامی و ارمنی را عوض کردند و یا با تلفظ ترکی چنان تغییرش دادند که زیاد هم معلوم نمی‌شود اصل آنها چه بوده است. در اروپا هم این موضوع تا صد سال پیش تا حد زیادی مشکل آفرین بود. حالا اروپائی‌ها در این باره خیلی راحت تر و آرام تر فکر می‌کنند. مثلاً در مناطق مرزی چک با آلمان، چک‌ها نام خودشان را برای یک شهر بکار می‌برند و آلمانیها نام خودشان را. کسی هم دل آزرده و خشمگین نمی‌شود.

در این مورد یک دسته که ادعای طرفداری از زبان ترکی را دارند با این دو نام یعنی «نقده» و «سلدوز» و یا «سولدوز» مشکل دارند و ادعا می‌کنند که «حکومت نام سولدوز را که ترکی است، برداشته و به جایش نقده را گذاشته است.» تصورشان این است که گویا «سولدوز» ترکی است و «نقده» گویا فارسی و یا کردی و یا عربی است، یعنی نام «سولدوز» خوب است ولی نام «نقده» بد است.

این فقط یک تصور است، تصوری که خواهیم دید در مورد هیچکدام از این دو نام مبتنی بر واقعیت نیست، از روی عدم آگاهی است و شاید هم از سوی بعضی‌ها قصدا عنوان می‌شود. اولاً این نامها اقلاً قدمتی برابر با ۷۰۰ سال دارند و ساخته دست این یا آن حکومت نیستند. ثانیاً در باره منسوبیت این نامها به این یا آن زبان نمی‌توان چیزی قطعی گفت، ولی به احتمال قوی نام «سولدوز» و یا «سلدوز» که دعواگران تصور می‌کنند ترکی است، ترکی نیست، مغولی است. نام «نقده» هم که می‌گویند فارسی و یا کردی و یا عربی است، نیست، بلکه اتفاقاًاین نام به احتمال قوی یا ترکی و یا باز مغولی است.

دو نکته مهم است:

اولاًباید واقعیت تاریخی را دانست، مطالعه کرد و آن را هر طور هست، قبول نمود.

واقعیت چیست؟

شهر و شهرستان نقده (سابق سلدوز و یا سولدوز) در ۱۰۰ کیلومتری جنوب شهر ارومیه و در جنوب نسبتاً غربی دریاچه ارومیه قرار دارد. دشت نقده یکی از حاصلخیز ترین مناطق آذربایجان غربی است که محصول سیب، انگور و گندم اش معروف است. این شهرستان که جمعیت اش طبق سرشماری سال ۱۳۸۵ برابر با ۱۱۷۸۳۱ نفر بوده است، دو بخش (مرکزی و محمدیار)، دو شهر (نقده و محمدیار)، و چهار دهستان (بیگم قلعه، سلدوز، المهدی و حسنلو) دارد. شهر و شهرستان نقده تا سال ۱۳۴۶ با نام «سلدوز» شناخته می‌شد، اما در این سال طی مصوبه‌نام این شهر و شهرستان به «نقده» تغییر یافت. در سلدوز و روستاهای آن زبان مردم ترکی و کردی و مذهب اکثریت آنان شیعه و سنی است.

در اینجا هم می‌توان از نامها و جاینامها شروع به جستجو کرد.

«سولدوز» نام یک قبیله مهم و با نفوذ مغول بود که دردوره مغولها و ایلخانان در تاریخ ایران و منطقه نقش مهمی بازی کرده است.

موضوع بر سر ۷۰۰سال پیش است، دوره جانشینان چنگیز خان در ایران.

چنگیز خان قبیله سولدوز را زیر حمایت خود گرفته بود زیرا یکی از پیش کسوتان این طایفه زمانی در جنگی با قبایل دیگر، چنگیز را از مرگ نجات داده بود. وقتی هلاکو یعنی نوه چنگیز به ایران لشکر کشی کرد، بخشی از طایفه سولدوز هم به ایران آمد. زن هلاکو از طایفه سولدوز بود که مادر آباقا بود. آباقا، طوری که میدانیم آذربایجان را به مرکز حکومت ایلخانی خود تبدیل نمود و تبریز را پایتخت خود کرد. ایلخانان حدود صد سال بر این منطقه ایران حکومت کردند. جانشینان معروف آباقا عبارت بودند از آرغون، غازان خان، لجایتو خدابنده و ابو سعید بهادر خان. امیران مغول چندین بار کوشش کردند از طریق کردستان و آناتولی جنوب شرقی به شام و فلسطین حمله کنند، اما موفق نشدند.

در مورد تاریخ و نام شهر سلدوز و یا سولدوز (بعدا نقده) شاید اولین و دقیق ترین اطلاعات را ولادیمیر مینورسکی در «دائره المعارف اسلام» (۴) داده است. سلطان محمود غازان خان، مشهورترین سلطان «اصلاح طلب» ایلخانان که اسلام آورد و رابطه ایلخانان با مغولستان را عملاً قطع کرده این دولت را «ایرانی» نمود، در سال ۱۳۰۳سرزمین وسیع ایلخانی را بعنوان تیول بین حکام و فرماندهان محلی خود تقسیم کرد. به گفته مینورسکی احتمال دارد که نام «سولدوز» در حول و حوش همین تاریخ جایگزین نام پیشین این محل شده است؛ و اما نام پیشین سولدوز معلوم نیست.

مینورسکی در همین جا ذکر می‌کند که در زبان کردی نام «سولدوز» بصورت «سوندوس» تلفظ می‌شود. او همچنین از نخستین تاریخ عشایر کرد موسوم به «شرفنامه بدلیسی» چنین نقل قول می‌کند که بعد از زوال سلسله چوپانیان که از جانشینان ایلخانان بودند و هنگامیکه سلسله‌های ترکمن (ترکمان) یعنی آق قویونلوها و قراقویونلوها آمدند، کردهای مکری سولدوز را اشغال کردند. این را هم میدانیم که حدوداً ۵۰۰سال بعد، در سال ۱۸۲۸عباس میرزا ولیعهد قاجار و والی آذربایجان، پس از شکست در جنگ دوم ایران با روسیه و امضای عهدنامه ترکمن چای، ۸۰۰ خانوار از ایل ترک زبان قراپاپاق را از گرجستان، ارمنستان و آذربایجان قفقاز به ایران آورد و تیول سولدوز را به آنها داد. به نوشته مینورسکی به نورسیدگان قراپاپاق که شیعه مذهب هم بودند، اجازه داده شد، از اهالی تا ارزشی برابر با ۱۲۰۰۰ تومان در سال سهم محصول زراعت و مالیات بگیرند. آنها متقابلاً مکلف بودند ۴۰۰ نفر اسب سوار مسلح را پیوسته در خدمت دولت نگهدارند. مینورسکی می‌نویسد در آن موقع «در سولدوز چهار تا پنج هزار خانوار کُرد و ترک مقدم وجود داشتند اما املاک آنها بتدریج بدست اربابان نورسیده شیعه (یعنی قراپاپاق‌ها) گذشت... در اوایل قرن بیستم در منطقه سولدوز مجموعاً ۱۲۳ روستا و شهر وجود داشت و مهم ترین آبادی این منطقه نقده («نهاده») بود که هزار خانه را شامل می‌شد.

مینورسکی توضیحات بیشتری در باره اینکه نام دیگری از «نقده» را «نهاده» نوشته است، نمی‌دهد؛ و اما در باره ریشه نام «نقده» چیز دقیقی گفته نمی‌شود. دو گمان اصلی این است که این، نام زینت آلات زنان قراپاپاق بوده و بطور کلی صفتی است که به «اشیاء زیبا و پرقیمت» داده می‌شود. تفسیر دیگر این است که نام یکی از فرماندهان مغول بنام «نغادای» به این قصبه داده شده است.

باز طبق نوشته مینورسکی: «کردهای سنی عشایر ممش، زرزا و مکری در اوایل قرن بیستم عبارت از ۲۰۰۰ خانوار یعنی یک چهارم جمعیت این شهرستان می‌شدند. آنها کل مردم ۱۰ روستا را تشکیل می‌دادند و در ۱۱ روستای دیگر همراه با ترک‌های قراپاپاق می‌زیستند. در سال ۱۹۱۴ تنها ۸۰ خانواده مسیحی در نقده مانده بود و احتمالاً باقیمانده جامعه یهودیان نیز که تخمینا ۱۲۰ خانوار نقده را تشکیل می‌دادند، به اسرائیل کوچ نموده بودند. در زمان اشغال این منطقه از سوی ارتش عثمانی در سال‌های ۱۹۰۸- ۱۲ قراپاپاق‌های شیعه که عثمانیان آنها را جاسوس ایران می‌شمردند، روزگار بدی داشتند. ترک‌ها کوشش نمودند مناسبات عشایری و ایلاتی را از بین برده اهالی را از قید «رعیت بودن» آزاد کنند، اما به این کار موفق نشدند. در جریان جنگ جهانی اول، دهکده حیدرآباد در ساحل دریاچه ارومیه تبدیل به یک بندر کوچک دریائی روسیه شد و راه آهن کوتاهی در شهرستان تاسیس گردید. سولدوز چند بار دست به دست گشت اما بدنبال عقبنشینی روس‌ها و ترک‌ها یعنی از سال ۱۹۱۹در چهارچوب ایران باقی ماند» (۵).

ثانیاً باید یک چیز را بخصوص در باره این منطقه جنوب دریاچه ارومیه گفت. تمام آن منطقه سولدوز، نقده، حسنلو، اشنو، تا میاندوآب و تخت سلیمان، اگر اغراق نباشد، یک منطقه مقدس تاریخی است. تصور کنید تپه حسنلو باقیمانده آبادی‌های اولیه مربوط به هشت هزار سال پیش است. معلوم هم نیست مردمی که آنجا می‌زیستند قومیت و زبان و مذهبشان چه بود. بعد در همین منطقه دولت باستانی مانا تاسیس شده که مربوط به اقوام پیشا مادی بومی یعنی احتمالاً گوتی‌ها و هورّی هاست که بعد با مادها آمیزش یافته‌اند. پایتخت احتمالی مادها و آتروپاتن یعنی شهر باستانی گنزک که امروزه چیزی از آن باقی نمانده در همین منطقه بوده است.

اینجا محل تقاطع بسیاری از اقوام، قبایل، مذاهب، زبان‌ها و فرهنگ‌های منطقه بوده. محل تقاطع امپراتوری‌های ماد، هخامنشی، اسکندر، سلوکی، اشکانی، ساسانی، روم و یونان... در جنوبش آشور و پیش از آن شومر و یا سومر، در غرب و شمال غرب اش اورارتو و دیرتر ارمنستان، بعد از اسلام ترکهای سلجوقی و مغول و سلاطین صفوی و عثمانی...

در خاورمیانه از این قبیل نقاط تقاطع اقوام و فرهنگ‌های تاریخی کم نیست، اما این گوشه خاورمیانه براستی شگفت انگیز و از نگاه تاریخی پرابهت است. تمام ابهت و اهمیت این منطقه در رنگارنگی قومی، دینی، فرهنگی و زبانی آن است. اگر تاریخ و حال اینجا فقط ترک و یا کرد و یا آشوری می‌بود چه اهمیتی می‌داشت؟

تقاطع که میگوئیم یعنی زندگی با هم، بعضاً هم به هر بهانه‌ای همراه با سوء تفاهم و اختلاف و جنگ و جدل، بعد هم به هر بهانه‌ای همسایگی، شراکت در شادی و ماتم همدیگر، صلح و آمیزش، توالی و تسلسل قومی در طول تاریخ.

بیشک از هزاران سال پیش به این سو انسان‌های گوناگونی با زبان و دین و مذهب و عادات رنگارنگی در این سرزمین ها زندگی کرده‌اند. احتمالاً همان مردم باستانی تپه حسنلو هم همین جاها زیسته‌اند. بعد هم گوتی‌ها و لولوبی‌ها، مادها، بعد دیگران. شاید گنزک معروف و باستانی همین جا بوده است. این را دقیق نمیدانیم ولی گمان زدنش سخت نیست، چرا که از سولدوز تا مثلاً تپه حسنلو هفت هشت کیلومتر بیشتر نیست. اما معلوم است که حسنلو، سولدوز و یا نقده که ما امروزه می‌شناسیم، نام‌های باستانی نیستند. نه اینکه در گذشته دور این مکان‌ها موجود نبوده. بوده، اما نام و مردم و زبان و فرهنگشان با امروز فرق می‌کرده. شکی نیست که آبادی‌های شهرستان نقده اکثراً بر روی خرابه‌های آبادی‌های باستانی ساخته شده‌اند.

تازه، گیریم که این و یا آن نام قدیمی این یا آن دهستان و شهر تاتی یا فارسی یا ترکی یا کردی یا مغولی یا عربی است.

آیا بد است که نام سلدوز و یا سولدوز احتمالاً مغولی است؟ آیا متقابلاً کسی خوشش نمی‌آید که نقده احتمالاً از نام زینت آلات زنان طایفه قراپاپاق میاید و یا آن هم، طوری که برخی می‌گویند، مربوط به یک فرمانده مغول است؟ ترک‌ها و کردها می‌توانند، اگر خیلی اصرار دارند، با همدیگر یک چائی میل کنند و با خوشی بر سر یک اسم و یا حتی دو اسم توافق کنند. اما آیا امروزه واقعاً این یا آن اسم، نقده و یا سلدوز و یا سلدوز، زندگی شما را مختل می‌کند؟ رنگارنگی جاینام‌ها و منسوبیت‌های مختلف آنها به زبان‌ها و اقوام گوناگون

چه بدی دارد؟ اینگونه نامها حتی به ما گذشته تلخ و شیرین و پرفراز و نشیب مان را یاد آوری می‌کنند. یا اینکه این موضوع نامها فقط پرده ساتری برای اختلافات دیگر و جدی تر است؟ آیا کسی می‌خواهد و یا می‌تواند که ارگ تبریز و رسدخانه مراغه را که در زمان ایلخانان مغول و به دستور آنان ساخته شده، به صرف منسوبیت آن به مغول‌ها تخریب کند؟ آیا کسی میتواند امروز مدعی شود که این منطقه که تاریخ زندگی انسان‌ها در آن اقلاًهشت هزار ساله است، به «ما» تعلق دارد و نه به «آنها»؟

منابع

(1) دیاکونوف، ای. م. تاریخ ماد، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۸۱-۱۸۲

(2) Minorsky, V. : Mongol Place Names in Mokri Kurdistan, BSOAS 19, pp. 58-81, 1978

(3) شومر، ف.: نگاهی عمومی به تاریخ ترک زبان شدن آذربایجان، در: جوادی، عباس: ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان، لندن ۲۰۱۶، ص ۳۴۹-۳۵۶

(4) Minorsky, V.: «SuldÜz» , in Encyclopaedia of Islam, Second Edition; Edited by: P. Bearman et al; Consulted online on 23 January 2017

(5) Ibid

ترک بدون تات نباشد

یک مثل ترکی آذری میگوید: «باش سیز بورک اولماز، تات سیز تورک اولماز» یعنی: سر بی کلاه و ترک بدون تات نمی تواند باشد (تات=ایرانی، فارسی زبان). این، بزبان مردم، احتمالا گویای آن است که ایرانیان از ایام باستان پیوسته با اقوام ترک زبان در تماس و آمیزش بوده اند.

در باره تاریخ روابط قبایل ترک زبان با ایران چه میدانیم؟ آیا این تاریخ را میتوان به مراحل معینی تقسیم کرد تا تصویر کلی این روند تاریخی روشن تر شود؟ کسی تا کنون این کار را نکرده اما بنظر من میتوان این تاریخ را بطور تقریبی در سه مرحله خلاصه نمود:

. همسایگی و تماس: این مرحله بخصوص مربوط به دوره ساسانیان میشود یعنی زمانیکه قبایل ترک زبان و بعد ها خان نشین گوک تورک در شرق و خزرهای شمال و غرب دریای خزر (اگر آنها را هم مجموعا مرتبط با اقوام ترک زبان حساب کنیم) در مجموع در حاشیهٔ امپراتوری ساسانیان به سر میبردند.

۲. کوچ و حکومت: از فروپاشی امپراتوری ساسانی و قبول اسلام یعنی حوالی سال های ۶۵۰ میلادی تا تاسیس دولت صفویان یعنی یک دوره حدودا ۸۵۰ ساله که شاهد کوچ، حمله، غارت، حکومت و مستحیل شدن تدریجی قبایل ترک زبان در ایران تاریخی و بیزانس یعنی روم شرقی هستیم، و بالاخره

۳. آمیزش و ملت شوی، شامل دوره ای از ابتدای صفویان تا کنون. در این مدت، ۸۵۰ سال پس از اسلام، ایران دوباره بعنوان دولتی ملی با هویتی مشخص از همسایگان خود و با تکیه بر ایدئولوژی جدیدی بنام تشیع و هویتی مبتنی بر تاریخ، زبان و فرهنگ گذشته اش احیاء میشود. در این دوره است که استحاله و آمیزش قبایل ترک ساکن ایران و دیگر قبایل نو رسیده مانند اعراب با ایرانیان بومی تکمیل میشود. در این دوره همهٔ آنها با وجود فراز و نشیب های بسیار و با شدت و ضعفی متغیر، ملیت نوین و معاصر ایرانی را تشکیل میدهند. یکی دو قرن بعد از کوچ و سکنی، آن قبایل ترک دیگر هویت قبیله ای خود را ازدست داده، یکجا نشین شده و به بخشی تفکیک ناپذیر از مردم ایران تبدیل شدند. چیزی کم و بیش مشابه با همین روند را میتوان در بیزانس و یا روم شرقی نیز مشاهده کرد که خارج از بحث کنونی ماست.

ظاهرا همسایگی اجداد باستانی ایرانیان و ترک ها حدودا پنج تا شش هزار سال پیش در سیبری جنوبی و آسیای میانه شروع شده است.

طبق یک تئوری که مورد قبول بسیاری از دانشمندان است، ریشهٔ اقوام هند و ایرانی (آریائی) و در عین حال آلتائی (که ترک ها و مغول ها هم از آنها هستند) احتمالا از یک منطقهٔ مشترک و یا همسایه است که حدودا سه تا چهار هزار سال پیش از میلاد (یعنی حتی خیلی پیشتر از آمدن آریائیان نخست به فلات ایران کنونی) در مغولستان و سیبری جنوبی و خصوص منطقه وسیع کوه های آلتای در آسیای میانه زندگی میکردند. بر پایهٔ وام واژه های اورالی و هند و اروپائی که در رابطه با زبان باستانی پروتو ترکی یافت شده، میتوان فرض را بر این قرار داد که اجداد امروزه برای ما نا آشنای ترک ها، غربی ترین گروه آلتائی زبان ها بودند که در مجاورت قبایل هند و اروپائی و اورالی زبان میزیستند. در آن مرحله پیشا تاریخی، قبایل هند و ایرانی (آریائی) در مناطق غربی تر از اقوام آلتائی یعنی در شمال شرقی دریای خزر زندگی میکردند.

اما این نظریه «موطن اصلی مشترک» چیزی است که تا حد معینی مبهم است. در این دوره مه آلود تاریخ، میتوان موجودیت قبایل هند و ایرانی و مدتی بعد، آلتائی را در این منطقه حدس زد، اما بطور روشن هنوز از «ایرانی» بمعنی اخص آن خبری نیست. از سوی دیگر اشاره هائی که شاید یاد آور تعبیرامروزی «ترک» باشد، حدودا مدتی بعد از میلاد مسیح، برای اولین بار درمتون چینی ذکر میشود.

منابع چینی از اتحادیهٔ قبیله ای «هسیونگ یو» و سپس «خیون» (شیون) یعنی هون ها در شمال سرزمین خود سخن میگویند. اینکه این اتحادیه های قبایل هم مانند دیگر اتحادیه های قبیله ای چند قومی و چند زبانه بودند چندان مورد شک نیست. در این هم شکی نیست که اجداد باستانی قبایل ترک زبان بخشی از همین اتحادیه های قبیله ای «هسیونگ نو» و هون ها بودند که در سده های یکم و دوم میلادی در مقابل حملات هان های چین رو به اوراسیای غربی گذاشتند و ابتدا ایران و سپس همسایگان بیزانس را با تهدید روبرو نمودند. اما هیچ روشن نیست که آیا آن قبایل «هسیونگ یو» براستی هون های بعدی بودند و ثانیا آیا هون ها براستی قرابت قومی با ترک های چند قرن بعد داشتند یا نه.

در این مدت بخش مهمی از آریائی ها دو تا سه هزار سال بود که به ایران و هند کنونی رفته و ساکن شده بودند. ایرانیان باستان امپراتوری های ماد ها، هخامنشیان، پارت ها، اشکانیان و سلوکیان و بالاخره ساسانیان را تاسیس کرده بودند.

یعنی دو تا سه هزار سال بعد از زندگی احتمالا مشترک اجداد باستانی در اوراسیا، تاریخ روشن تر میشود.

یقین آن است که اولین تماس های قبایل ترک با ایرانیان تقریبا بطور همزمان یعنی در قرن های ششم و هفتم میلادی در آسیای میانه (سُغد و خوارزم) و در شمال قفقاز با خزر ها بوده است.

این، در ایران دوره ساسانیان بود. در حالیکه ایرانیان بدنبال امپراتوری ماد ها، هخامنشیان و اشکانیان، امپراتوری جدیدی با نام ساسانیان تاسیس کرده بودند، همسایگان اجداد آنها در آسیای میانه یعنی ترک ها، در حواشی امپراتوری ایران زندگی میکردند.

روابط ایرانیان ساسانی با ترکان در آسیای میانه بیشتر بر پایهٔ تجارت بوده است. در این دوره تاثیرات فرهنگی و حتی دینی ایرانیان و هندیان بر قبایل ترک زبان جای شک ندارد و در نمونه های باقیمانده از متون چینی، سانسکریت، سغدی و پهلوی و بخصوص اسناد دینی بودائی، مزدائی و مانوی مشاهده میشود. احتمالا ترک ها نیز متقابلا، از نظر عادات و سنن، به ایرانیان تاثیر گذاشته اند، و لیکن رابطهٔ ایرانیان ساسانی در شمال قفقاز با خزر ها، اگر بتوان آنها را با معیار های امروزی «ترک» محسوب نمود، بیشتر حالت رویاروئی داشته است. خزر ها که حتی مدتی در مساعدت و همکاری با امپراتوری بیزانس از شمال قفقاز به ایران تاخت و تاز میکردند، بعد ها همچون قومی مجزا از بین رفتند و در اقوام دیگر شمال قفقاز و جنوب روسیه کنونی مستحیل شدند.

منابع و مطالعه بیشتر

Barthold, V. V.: Zwölf Vorlesungen zur Geschichte der Türken Mittelasiens. Reprinted Hildesheim 1962

ترجمه ترکی:
Barthold, V. V. : Orta Asya Türk Tarihi, 2. Baskı, İstanbul: Divan, 2015

Golden, P. B.: The Turkic Peoples: A Historical Sketch (pp. 16-29); in: Johnson, L. and Castao, E. A.: The Turkic Languages, New York: Routledge , reprinted 2006

Roux, J.-P.: Histoire des Turcs. Deux mille ans du Pacifique a la Mediterranee, Paris 2000

ترجمه ترکی:
Roux, J.-P.: Türklerin Tarihi. Pasifikiten Akdeniźe 2000 Yıl, İstanbul 2013

Sims-Williams, N.: Iranian Languages (pp. 1215-153). In: The Indo-European Languages, New York: Routledge, reprinted 199

Spuler, B.: Die Goldene Horde. Die Mongolen in Russland 1223-1502 (2nd revised edition), Wiesbaden: Harrassowitz, 196

ادبیات تصوفی و مذهبی آذربایجان

سلجوقیان تا صفوی دوره اوج ادبیات تصوفی هم هست و آذربایجان یکی از مراکز آن است. بسیاری از ادبیات شناسان و مورخین برآنند که ادبیات تصوفی ایران و ترکیه همزمان با رگه اصلی اسلامی، تحت تاثیر اندیشه های طبیعت گرایانه و صوفیانه آسیای میانه قراردارد که خود متاثر از ادیان شرقی و بویژه آثار و باور های هندی، ایرانی و چینی بود. بنظر میرسد یک حامل فیزیکی این موج فلسفه و جهان بینی تصوفی از آسیای میانه به ایران و آناتولی و بالکان، ترک ها بوده اند که مدام در حال کوچ بودند.

طبیعتا اولین و مهم ترین نماینده و سخنور ادبیات تصوفی این دوره در آذربایجان محمد بن علی بن ملکداد تبریزی ملقب به شمس تبریزی (۱۱۸۵–۱۲۴۸) بود که برای مولانا جلال الدین بلخی (رومی) نقش پیر و چراغ رهنما بازی کرده است. روایت است که پدر مولانا جلال الدین از دست حملات مغول از بلخ در افغانستان کنونی به قونیه در ترکیه کوچ کرده است. رابطه معنوی و فلسفی، حتی مناسبت پیر و مرید بین شمس تبریزی و مولانا جلال الدین را میدانیم. مولانا و شمس همزمان بودند. در ضمن یکی دو بیت که مولانا در باره زبان فارسی شمس گفته، شاید نشان دهنده واژگان رایج فارسی در تبریز قرن سیزدهم هم باشد:

ولی ترجیع پنجم در نیایم جز به دستوری
که شمس الدین تبریزی بفرماید مرا **بوری**
مرا گوید بیا، **بوری** که من باغم تو زنبوری
که تا خونت عسل گردد که تا مومت شود نوری

جالب است که این واژه «بوری» هنوز هم به گونه های «بوری» و «بورا» و «بوره» در لهجه های هرزندی (آذربایجان) و همچنین در مازندرانی و زازاکی به معنای «بیا» و «آمدن» بکار میرود (۱).

ولی شاعران، اندیشمندان و نویسندگان متصوف آذربایجان محدود به شمس تبریزی نمیشود.

حتی صد سال پیش از شمس، یعنی همزمان با فردوسی، از بابا فرج تبریزی خبر داریم که از صوفیان معروف دوره خود بوده و مولانا جلال الدین نیز در وصف او شعر سروده است. شیخ صفی الدین اردبیلی همزمان با شمس بود. و یا شیخ محمود شبستری متولد ۲۸۸ و مولف اثر معروف «گلشن راز» از شاعران و عارفان معروف همین دوره بود.

البته همه اینها کاملا و یا اساسا فارسی سرا هستند، گاهی هم به زبان محلی و بومی خود یعنی فهلوی آذری شعر میگویند که در رابطه با «فهلویات» صحبتش را کردیم. اما از همان ۶۰۰-۷۰۰ سال پیش شاهد اشعار ترکی هم میشویم. تعداد اشعار ترکی پس از صفویان و بخصوص فضولی افزایش می یابد. بخش مهمی از این ادبیات، بخصوص اشعار ترکی، مربوط به موضوعات تصوفی و مذهبی است.

ایل صفوی همزمان است با محمد فضولی بغدادی، شاعر بزرگ کلاسیک که به فارسی، ترکی و عربی شعر گفته و سرمشق اکثر ترکی سرایان گشته که صحبتش گذشت.

فضولی اشعار مذهبی هم دارد. این ادبیات تشیع بعنوان «ادبیات عاشورائی» معروف شده است و فضولی یکی از سرآمدان این ادبیات است. اکثر این ادبیات دور محور فاجعه کربلا میچرخد و هر کس آن را بصورت دیگری به تصویر میکشد. ما ایرانی ها با این موضوع خوب آشنا هستیم. کتاب «حدیقه السعدا»ی فضولی احتمالا مهمترین اثر عاشورائی به ترکی ری است. ولی بعد از فضولی هم بسیاری از شعرای آذربایجانی مانند صراف تبریزی، حکیم لعلی تبریزی، خورشید بانو ناتوان، عباسقلی آقا باکیخانوف و محمد حسین شهریار که به ترکی شعر گفته اند، نوحه ها و مصیبت نامه های بسیاری در باره واقعه کربلا نوشته اند. از شاعران دیگری که در زمینه «ادبیات عاشورائی» مشهور شده اند میتوان از آخوند ملا سین دخیل مراغه ای، میرزا ابوالحسن راجی تبریزی و محمد امین دلسوز تبریزی نام برد که دیوانش در تبریز چاپ شده است. شاعران درجه دوم و سوم هم این کار را کرده اند.

اگر چه بعضی ها به کیفیت هنری و زبانی این اشعار و درجه تاثیر فارسی و عربی بر آن خرده میگیرند، اما به هر حال استفاده از این گونهٔ ادبیات ترکی در مساجد و وعظ ها، مرثیه ها و تعزیه های عمومی هم طبیعتا به حفظ و تقویت کاربرد ترکی در میان مردم کمك زیادی کرده است.

بگذارید دو نمونه از نوحه ها و مصیبت نامه های عاشورائی را تقدیم کنم:

فضولی:

تدبیر قتل آل عبا قیلدین ای فلک!
فکر غلط، خیال خطا قیلدین ای فلک!
برق سحاب حادثه دن تیغلر چکیب
بیر بیر حواله ی شهدا قیلدین ای فلک!
بیر رحم قیلما دین جگری قان اولانلارا
غربته روزگاری پریشان اولانلارا!

و الخ.

صراف تبریزی:

گل گلزار رسالت بو گئجه
شمردن ایسته دی مهلت بو گئجه
یا تمایبب آل علی صبحه کیمی
شیعه یا تسین نئجه راحت بوگئجه

البته نباید فراموش کرد که این نوع ادبیات بخاطر محبوبیت بین مردم و ساده بودنش فراگیر شده و اتفاقا این هم صد ها سال است که تبدیل به یکی از وسیله های دوام سنت شعرسرائی به ترکی آذری در ایران شده که به ویژه در ماه های عاشورا و رمضان ورد زبان روحانیون و مردم عادی گشته است. از این جهت این نوع شعر درواقع همیشه بین ادبیات مکتوب و شفاهی و فولکلور قرار گرفته است. اصولا تعداد شعرای ادبیات عاشورائی و حجم این اشعار در آذربایجان ایران بیشتر از ولایات مسلمان قفقاز بوده است، اگرچه شعرای آن ولایات نیز تحت تاثیر هم مسلکانشان در آذربایجان قرار داشته اند.

اتفاقا از فضولی و دوره قراقویونلو و صفویان که حرف زدیم، این را هم بگوئیم که داستان های حماسی و عشقی و یا اساطیری مانند حماسه «کوراوغلی» و یا «رستم و اسفندیار»، «اسکندرنامه» و یا «قاچاق نبی» و «اصلی و کرم» هم که اغلب در زبان عاشق ها یعنی آوازخوانان دوره گرد به صدا در میاید، به همین صورت ادبیاتی بین مکتوب و شفاهی هست. البته در این چهل پنجاه سال اخیر محبوبیت گونهٔ شعر ترکی آذری احتمالا بخاطر رشد سریع انتشارات و مطبوعات و اینترنت عقب رفته است. این داستان ها و حماسه ها که بسیاری از آن ها گفته میشود در حول و حوش دوره صفویان بوجود آمده، بعدا اینجا و آنجا بصورت کتاب و جزوه چاپی هم منتشر شده بودند که البته امروزه دیگر از آنها چندان اثری نیست.

منابع

(۲ کارنگ، ع.: تاتی و هرزنی، دو لهجه زبان باستان آذربایجان، تبریز ۱۳۳۳، ص ۹۱ و ۱۱۲

در باره الفباهای فارسی و ترکی

یکم: الفبا های ایران باستان


سنگ نوشتهٔ بیستون در نزدیکی کرمانشاه

«پارسی باستان» و یا «فارسی باستان» به زبان اقوام پارسی یعنی یکی از شاخه های قبایل ایرانی گفته میشود که احتمالا در هزاره دوم تا یکم پیش از میلاد از شمال دریای خزر و ناحیهٔ غربی آسیای میانه به فلات ایران کنونی آمده در اینجا سکنی گزیده اند. بخاطر وسعت جغرافیائی، زبان قبایل ایرانی دارای شاخه های مختلفی از قبیل شرقی (اشکانی و یا پارتی، سغدی) شمالی (سکا ها)، جنوبی و جنوب غربی (پارسی باستان دوره هخامنشیان و اوستائی) و زبان مادی (غرب و شمال غرب ایران کنونی) بوده است. قدیمی ترین سندی که از این دوره بجا مانده سنگ نوشته بیستون در نزدیکی کرمانشاه و متعلق به دودمان هخامنشیان در سال های ۵۲۰ پیش از میلاد است که داریوش یکم و پیروزی های او را توصیف میکند.

از میان زبان های ایرانی باستان آثاری از دوزبان «فارسی باستان» و «اوستائی» و اندک واژگانی از باقیمانده آثار مربوط به زبان سُغدی و اشکانی (پارتی) و جود دارد. از زبان مادی که یکی دیگر از زبانهای ایرانی و نزدیک به فارسی باستان است، بجز کاربرد واژگان محتملا مادی در متن های فارسی باستان و متن های دینی زرتشتی و همچنین نقل قول در منابع ثانوی یه زبانهای دیگر، چیزی باقی نمانده است.

با وجود شباهت ظاهری با دو خط میخی همجوار یعنی عیلامی و آکادی (اکدی)، خط کتیبه های دورهٔ هخامنشی سیستمی مخصوص به خود دارد که در آن هر «صورت» اغلب یک هجا را نمایندگی میکند. این خط که نیمه الفبائی و نیمه هجائی است، سه حرف باصدا (مصوت) و ۲۲ حرف بی صدا (صامت) دارد. ظاهرا این خط فارسی باستان اصولا جهت نوشتن کتیبه های شاهان هخامنشی و تحت تاثیر خطوط میخی همسایه اختراع شده است.

ریچارد فرای مینویسد (۱) فارسی باستان که ابتدا یک لهجه جنوبی زبانهای ایرانی بود با گسترش امپراتوری هخامنشی به زبان این دولت بزرگ تبدیل شد و نقشِ از نظر جغرافیائی گسترده فارسی باستان و کاربرد آن توسط ملل دیگر امپراتوری، باعث ساده تر شدن این زبان (از قبیل از بین رفتن بعضی زمان های فعل و حالات اسم مثلا در صورت جمع) و همچنین وارد شدن بسیاری کلمات خارجی به آن شد. این زبان برای مدتی بیش از ۲۰۰ سال نقش زبان اصلی دولت را بازی کرده و از سوی طبقات حاکم و اشراف همه ملل ایرانی امپراتوری بکار برده شده، اگرچه زبان مشترک امپراتوری هنوز هم آرامی بوده است. بسیاری از سنگ نوشته های هخامنشی به دو و یا سه زبان (فارسی باستان، آرامی و عیلامی، گاه حتی بابلی و یونانی) نوشته شده است.



خط میخی سنگ نوشتهٔ بیستون از نزدیک

زبان دیگر ایران باستان «اوستائی» است که مخصوص متون و مراسم دین زرتشتی بوده است. اما این متون دیر تر، یعنی در دوره «فارسی میانه» (در دوره ساسانی، حدودا ۳۰۰ پ.م. تا بعد از اسلام، تا حدودا قرن ۱۱-۱۲ میلادی) به تحریر درآمده است. برای ثبت این آثار نه از خط میخی باستان، بلکه از الفبائی ملهم از پهلوی باستان که خود متاثر از آرامی بوده و خود الفبای آرامی استفاده شده است که به آن خط و یا «الفبای اوستائی» گفته میشود . نظر به اینکه سعی شده است املا و تلفظ این متون دینی دقیق باشد، تعداد زیادی حروف باصدا (از جمله حروف جداگانه برای انواع گوناگون یک حرف با صدا) و تعداد زیادی از حروف صامت (بی صدا) در این الفبا دیده میشود که تا حدی تاثیر الفبای یونانی را نیز نشان میدهد.

یکی از گونه های مهم الفبای «فارسی میانه» («پارسی» و یا «پارسیگ») است که چند قرن بعد، در واقع برای تحریر و املای متون باستان زرتشتی و بخصوص سرود های اوستا ایجاد شده است. گونه دیگر الفبای «فارسی میانه» الفبای پهلوی است که باز از الفبای آرامی گرفته شده و نوعی اصلاح شده از آن است که در دوره ساسانی (۲۲۴-۶۵۱میلادی) الفبای رسمی امپراتوری بود. این الفبا در طول این مدت دچار تغییرات معینی شد و برای کتیبه ها و سکه ها، برای سرود ها، و برای کتاب ها انواع گوناگونی بخود گرفت. طبیعتا تعداد آثار فارسی میانه با الفبای کتابی پهلوی (لوحه و کتیبه، سکه و یا کتاب) بیشتر از دیگر گونه ها مانند گونه پهلوی کتیبه هاست.

به غیر از الفبای «اوستائی» دوره ساسانی، الفبا های پهلوی این دوره اصولا صامت–بنیاد بودند یعنی حروف با صدا و یا مصوت ها چندان نشان داده نمیشدند و فقط چند مصوت آن هم بکمک حروف صامت (بی صدا) نشان داده میشدند.

در اوایل سلسله ساسانی، در شرق و شمال ایران (خراسان و سغد، آسیای میانه) نوعی «الفبای اشکانی» (پارتی) هم موجود بود که آن هم برگرفته از الفبای آرامی بود، اما ظاهرا از قرن چهارم میلادی به بعد مورد استفاده قرار نگرفت. این الفبا شباهت زیادی به الفبای متون سغدی همین دوره دارد. از نظر انعکاس حروف باصدا (مصوت ها)، این الفبا هم مانند الفباهای پهلوی دقیق نیست. زبانشناسان این پدیده را که در الفبای عربی و عبری هم دیده میشود چنین توضیح میدهند که الفبا های منشعب از الفبای آرامی («پروتو سمیت» که خود جزو مشتقات الفبای فنیقی بوده)، اصولا آواهای باصدا (مصوت ها) را خوب منعکس نمیکنند.

الفبای فارسی میانه (پهلوی) و اوستائی رایج در ایران نیز با قبول اسلام بتدریج از رواج افتاد و الفبای عربی به انضمام چهار حرف برای نشان دادن آواهای فارسی (پ، چ، ژ، گ) در الفبای جدید رایج شد.

الفبای آرامی بجز اینکه ریشه الفباهائی مانند عبری و عربی شد، نوشتار اکثر زبان های دور و نزدیک را نیز تحت تاثیر خود قرار داد. از آن جمله میتوان بغیر از پهلوی، اوستائی، سغدی و اشکانی (پارتی) که فوقا ذکر گردید، به تاثیر مستقیم (اما کمی دیرتر) الفبای آرامی بر الفبا های مغولی و اورخون (ترکی باستان، اویغوری) نیز اشاره نمود.

دوم: الفباهای ترکی باستان



لوحه اورخون تامپسون از ۱۸۹۳

قدیمی ترین نشانه های نوشتار ترکی کتیبه هائی هستند که در دره رود اورخون در مغولستان کنونی یافت شده و متعلق به حدودا ۱۳۰۰ سال پیش یعنی اوایل قرن هشتم میلادی هستند. به اینها الفبای اورخون و یا «کؤک تورک» (ترکی باستان) هم گفته میشود. کتیبه ها و «طمغه» یعنی مُهر های بعدی متعلق به اواخر قرن هشتم هستند که در کنار رود «ینی سئی» (در روسیه کنونی، در شمال مغولستان و قرقیزستان کنونی و سیبری جنوبی) یافت شده اند. «کتیبه های اورخون-ینی سئی» نیز با همین الفبا اما همراه با بعضی تغییرات نوشته شده اند. بعضی کتیبه های دیگر که در قرقیزستان و قزاقستان کنونی یافت شده و مربوط به دوره های کمی بعد تر هستند هم، مشابهت زیادی با الفبای اورخون نشان میدهند.

توافق کلی زبانشناسان بر آن است که الفبای اورخون تحت تاثیر الفبای سُغدی (و پهلوی) و نوع «غیرمتصل» (غیر «کورسیو») آن ایجاد شده و از سوی قبایل ترک آسیای میانه بکار برده شده، اما تعداد آثار (کتیبه ها و طمغه) هائی که با این الفبا تولید شده اند محدود است.

الفبای اورخون به تاسی از الفبای منشا (یعنی آرامی) تعداد محدودی، یعنی چهار مصوت (حرف با صدا) داشت و صامت ها دو شکل داشتند: آن دسته که با مصوت های پیشین بکار برده میشدند و گروهی که با مصوت های پسین نوشته میشدند.

این الفبا در قرن نهم میلادی جای خود را به الفبای اویغوری ترکی سپرد که نوعی پیشرفته تر از الفبای «متصل» («کورسیو») الفبای سُغدی بود. الفبای اورخون–ینی سئی ترکی باستان و سپس الفبای اویغور در امپراتوری اویغور (نیمه قرن هشتم تا نیمه قرن نهم با مرکزیت کاشغر) رایج بوده، اما با قبول اسلام و رواج الفبای عربی–فارسی به تدریج متروک شده است.

منابع

Frye, Richard N.:History of Persian Language in the East, author's website, PDF, viewed on February 20, 2017



سنگ نوشته های تونیوقوق اورخون

ضعف و قوت الفباهای فارسی و لاتین

حالا نه کسی میخواهد و نه برنامه دارد الفبای کسی عوض شود. اما بعضی ها برای نوشتن ترکی آذری ما بطور خصوصی از الفبا ها و املا های گوناگونی استفاده میکنند. بنده در جا های دیگر هم اظهار نگرانی کرده ام که در این زمینه شاهد یک بلبشو هستیم.

و اما در باره دو الفبای عربی- فارسی و لاتین که نوعی از این دو در این هزار و چند سال گذشته در ایران، ترکیه، جمهوری آذربایجان، آسیای مرکزی و کشور های عربی رایج بوده و هنوز هم در بسیاری از این کشور ها کاربرد دارد، چه میتوان گفت؟

یکم: هم فارسی و هم ترکی (عثمانی) بعد از اسلام الفبای عربی را قبول کرده اند. مدتی بعد برای انعکاس چهار آوای فارسی که در عربی استاندارد موجود نیست، چهار حرف پ، چ، ژ، گ به الفبا و املای فارسی علاوه شد. به همین جهت به این الفبا عربی-فارسی و اغلب فقط «الفبای فارسی» میگویند. این الفبا در هر دو زبان ترکی و فارسی هزار و خُرده ای سال است که مورد استفاده قرار گرفته و میگیرد. اکثریت قریب به اتفاق آثار هر دو زبان تا قرن بیستم با همین الفبا نوشته شده است، اگر چه در قواعد املا،، هم بین فارسی و عثمانی و هم در داخل هر کدام از آنها در جریان تحولات تاریخی تغییرات و اصلاحات جزئی هم بوقوع پیوسته است.

بیشک الفبای فارسی قبل از همه چیز آوا های «مصوت» (باصدا) ترکی یعنی a, e, i, ı, o, ö, u, ü و ترکی آذری یعنی همه مصوت های ترکی بعلاوه (ə) را نمیتواند بخوبی منعکس کند. از طرف دیگر در فارسی و ترکی برای گروه های حرفی مانند ز-ذ-ظ و یا س-ث-ص و یا ت-ط یک آوا (واج) داریم (در حالیکه در عربی این آوا ها از نظر تلفظ استاندارد فرق میکنند اما این اختلافات در ترکی و فارسی نیستند). این دو مسئله مهمترین کمبودی است که منتقدین الفبای عربی-فارسی مطرح میکنند. براستی هم این، نقطه ضعف مهمی برای الفبای فارسی است.

اما این، موضوع چند دهه اخیر نیست، بلکه حداقل در مورد خط فارسی کنونی ما بر سر حدودا ۲۰۰سال است. اینجا موضوع اصلا بر سر غیرت و شرف و الفبای «ملی» هم نیست. نه خط ژرمن ها و بریتون ها و اسلاو ها و یونانی ها کاملا و از دوران نخست «مال» انها بود و نه خط ایرانیان و ترک ها و اعراب و یهودی ها – همه اینها الفبایشان را از آرامی و رامی هم از فنیقی گرفته و عوض کرده اند. «قدوسیت» الفبا هم بی معناست. صرفا الفبای قران کریم بودن عربی هم دلیل مقدس بودن الفبا نیست...

این را جاهای دیگر هم عرض کرده ام. اگر ما تاحالا اصلا الفبائی و اثر مکتوبی نمیداشتیم، می نشستیم و فکر میکردیم کدام دستگاه خطی را پیشه کنیم که مناسب تر از همه باشد، چه از نظر انعکاس آوا ها و چه موافق بودن و استفاده راحت از آن در تکنولوژی مدرن، مثلا اینترنت و یا صنعت معاصر چاپ، چونکه از این جهت هم خط فارسی مشکلات بیشتری نسبت به لاتین دارد. ولی ما ایرانی ها حدود ۱۲۰۰ و ترک های آسیای میانه حدودا ۱۰۰۰ سال سابقه استفاده از این الفبا را دارند. یک دلیل بنده که اغلب مثال فرزند خودتان و فرزند همسایه را میزنم همین است. حتما فرزند همسایه هم خوب است. حتی شاید از بعضی جهات مهارت های بهتری از فرزند شما داشته باشد. اما چون فرزند همسایه مثلا خوش آوازتر است، شما فرزند خودتان را با او عوض نمیکنید.

شما، خوب یا بد، سنت طولانی و مکتوبی با این الفبا دارید. البته ممکن است الفبای همسایه بهتر باشد. اما مگر یونانی و ارمنی و چینی و یهودی الفبایش را عوض میکند و به لاتین میگذرد؟

دوم: نکته اساسی از این تشبیه که آوردم تسلسل حافظه تاریخی در فرهنگ و ادبیات مکتوب ماست که بنظرم اهمیتی اساسی دارد و هربار که الفبا را عوض میکنند، تاثیر آن مانند زلزله ای بزرگ و فرهنگی-آموزشی است. این تغییر همیشه با تغییرات و «پاکسازی» واژگان و حتی دستور و تلفظ همراه است و نتیجه هایش را در جمهوری آذربایجان، ترکیه، و اخیرا اوزبکستان و ترکمنستان دیده ایم. در نتیجه همین تغییرات، در این کشور ها شاهد گسست دهشتناک آنان با گذشته شان هستیم. فقط داشتن پول و برنامه نیست و با گفتن این که همه آثار را به لاتین برمیگردانیم، این مشکل حل نمیشود. چنانکه در همین کشور ها هم حل نشده است. موضوع بر سر سنت و تاریخ فرهنگ شماست. در این کشور ها مردم از گذشته و ذخیره ادبیات مکتوبشان محروم میشوند. خلاصه: تغییر الفبای ترکی ایران قبل از همه در حافظه زبانی، فرهنگی و تاریخی خود مردم ترک زبان ایران گسستی نابخشودنی بوجود خواهد آورد، همچنانکه در ترکیه و جمهوری آذربایجان بعد از گذشت ۸۰اندی سال از تغییر الفبای آنها شاهدش هستیم. امروزه حتی تحصیلکرده های ترکیه و جمهوری آذربایجان زبان آثار ادبی و علمی ۱۰۰ سال پیش خودشان را هم نمیتوانند درک کنند. علاوه بر این، تغییر الفبا از فارسی به لاتین باعث گسستگی در رابطه زبانی، فرهنگی و تاریخی با بقیه مردم ایران خواهد شد که احتمالا با همان الفبا و خط ۱۲۰۰سال گذشته به راه خود ادامه خواهند داد.

سوم اینکه هروقت این مسئله آن هم در کشور های عقب مانده مطرح شده، این اساسا از روی ملاحظات سیاسی و عقده های عقب ماندگی بوده است و نه دغدغه انعکاس مصوت ها و یا آموزش راحت تر و سریعتر. این که در آذربایجان قفقاز در قرن بیستم الفبای بیش از هزار ساله فارسی را عوض کردند، یا زور بلشویک ها بود و در ترکیه دورهٔ آتاترک قبول الفبای لاتین اصولا بخاطر شیفتگی سیاسی نسبت به غرب و با این تصور بود که از این طریق مدرن و مرفه میشویم و خودمان را از قید خرافات و دین و شرق مسلمان خلاص مینمائیم. که دیدیم نشد.

چهارم اینکه هیچ الفبائی حتی لاتین کاملا آوا های حقیقی در گفتار متکلمین یک گروه زبانی را منعکس نمیکند. در فرانسه و انگلیسی یک حرف و یا ترکیب چند حرف در محیط های الفبائی و معنائی گوناگون تلفظ و معنا های مختلف دارد. حالا تلفظ و املای عربی و فارسی پیچیده تر است. چینی و ژاپنی از آن هم پیچیده تر است. البته خطی که کمی قدیمی تر باشد نسبت به الفبا ها و خطوط بعدا ساخته شده، کمتر آوائی است.

پنجم اینکه نه الفبای فارسی و عربی بخودی خود مردم را عقب نگه میدارد و نه هر ملتی که الفبای لاتین دارد، مدرن و مرفه و آزاد است و گرنه ژاپنی ها با آن الفبا و خطشان نمی توانستند به رفاه و آرادی اجتماعی برسند.

ششم: موضوع تاثیر خوب یا بد تغییر الفبا بر آموزش البته با مسئله گسست فرهنگی و حافظه ای و سواد آموزی هم مربوط است. این را باید بیشتر شرح دهم. متون زبان را هیچ متکلم بومی آن زبان با نگاه به تک تک حرف ها و حجی کردن نمیخواند. خارجی هائی که تازه زبانی را یاد میگیرند چرا، اما بنده مثلا وقتی کلمه «قلم» را به فارسی میخوانم تک تک حروف ق – ل – م را نمیخوانم بلکه بعنوان آدم تحصیل کرده به این کلمه عادت کرده ام و میدانم که مثلا «قالم» و یا «کالم» نیست. به محض اینکه آن را میبینم، تشخیصش میدهم. از این جهت آوا ها را هم تشخیص میدهم و لازم نیست حتما همیشه دانه دانه هر آوا مشخص شده باشد. این اصل که با تحصیل و خواندن و نوشتن بدست میاید در خط مصر باستان و رونی هم صادق بود، در خط فارسی و لاتین هم اعتبار دارد، در فرانسه و انگلیسی هم همینطور است. بنده وقتی کلمه daughter انگلیسی را میبینم میدانم «داوگ-تر» نیست و یا آن را حرف به حرف نمیخوانم بلکه یکجا که میبینم میدانم چطور باید خواند.

هفتم اینکه آدم اگر تحصیل کند و تمرین نماید در زبان و الفبای چینی هم میخواند و مینویسد، در زبان و الفبای هندی هم، عربی و آلمانی هم. آدم بیسواد در محیط الفبای لاتین هم خالصا مخلص بیسواد میماند چونکه کلمه ها را نمی شناسد و باید حرف ها را تک به تک حجی کند. علت بیسوادی مردم در دوره قاجار الفبای فارسی نبود. ۲۰ برابر همان جمعیت در ۴۰-۵۰ سال اخیر به بیش از ۸۵ -۹۰ درصد باسوادی رسیده است. پس دلیل بیسوادی دوره قاجار و پیش از آن الفبای فارسی نبوده و بهمین ترتیب علت باسوادی لمانی ها الفبای لاتین نیست. بیش از نصف مردم کلمبیا در آمریکای جنوبی با وجود الفبای لاتین و حتی زبان بین المللی اسپانیولی هنوز بیسواداست.

نکته هشتم نیز خیلی مهم است و چیزی است که باید در باره آن مقاله مفصلی نوشت. و آن اینکه با الفبای فارسی، ما تا اوایل قرن بیستم از کاشغر تا استانبول هم ترکی و هم فارسی را با الفبای عربی-فارسی مینوشتیم. واژه ها را هم را طوری مینوشتیم که در همه جا مینویسند. همان طوری که در کشور های مختلف عربی هم که تلفظ عربی شان از همدیگر بسیار فرق میکند همه مثلا «محبت» («محبه») را یک جور مینویسند، اما هرکس به لهجه خودش میخواند. این، نوعی نزدیکی و اتحاد زبانی و فرهنگی درست میکرد. بعد از اینکه شوروی ها و بعد ترک ها الفبا را عوض کردند، این پیوستگی و تفاهم گسست پیدا کرد. حتی اصلاحات فقط املائی که مثلا در ترکیه «محبت» را «مو-حابت» و «کتاب» را «کیتاپ» یعنی برپایه تلفظ محلی و مخصوص خودشان مینویسند، این گسست را بیشتر میکند. متاسفانه. دلیلی هم که مطرح میشود همان موضوع یعنی این است که نوشتار باید حدالامکان آوائی باشد و خط فارسی همه تلفظ دقیق و آوائی را نشان نمیدهد در حالیکه شاید این، از یک نقطه نظر اتفاقا یک جهت مثبت و «وصل دهنده» است و نه «فصل دهنده.»

ودر نهایت نکته نُهم در جواب به کسانی است که مدعی میشوند که گویا ترکی آذری را نمیشود با همین الفبای فارسی خوب نوشت و خواند. خط ترکی که تا کنون در ایران بکار برده شده در دوره صفوی هم همین خط فارسی بود، در دوره مشروطه هم، امروز هم. فضولی و صراف و شهریار و حتی باکیخانوف در باکو وقتی آن همه آثار ترکی را نوشته اند، از همین خط فارسی استفاده کرده اند، نه از خط لاتین و یا روسی. آنها که این موضوع را مطرح میکنند، اول باید زبان و نوشتن و خواندن ترکی خودمان یعنی ترکی آذری ایران را درست و حسابی یاد بگیرند. ترکی ترکیه که بنده انقدر هم دوست دارم، ترکی ما نیست همچنانکه اوزبکی هم ترکی ما نیست. بزرگترین نقطه ضعف بعضی از ترکی زبانان ما که به ترکی میخوانند و می نویسند اینست که اکثر آنها خواندن و نوشتن ترکی ما را نمیدانند. این به جای خود. اما بسیاری از آنها ترکی ترکیه را، آن هم بصورتی شکسته و بسته تقلید میکنند، بعد هم بهانه می آورند که نگذاشتند و اجازه ندادند ترکی خودمان را تحصیل کنیم، بخاطر آن است که ترکی ترکیه را تقلید میکنیم. برای کلیت جامعه متوجهم این یعنی چه. درست هم هست. در سطح وسیع، مردم، خواندن و نوشتن درست ترکی آذری را وقتی یاد خواهند گرفت که که بخواهند و بتوانند آن را در مدارس یاد بگیرند. این کار با چند اعت درس انتخابی هم ممکن است. اما کسی جلوی هیچ کس را نگرفته که بطور شخصی و فردی با کار و کوشش خود یک ترکی آذری خوب یاد بگیرد که بومی خود ما باشد و نه لغمه ای با لغات و تعابیر و خط و حتی تلفظ برای ما نا آشنای ترکیه و یا باکو. مگر مرحوم شهریار برای نوشتن «حیدربابا» به مدرسه ترکی رفته بود؟

نتیجه گیری بنده این است که زبان نخست اکثر آذربایجانیان ایران ترکی آذری است. علت اینکه آنها به زبان مادری خود نمیتوانند بخوانند و بنویسند. مشکل آوائی نبودن الفبای فارسی نیست، این نیست که برای یک حرف مثلا «ز» ما سه حرف «ز»، «ذ» و «ظ» داریم، بلکه این است که آذربایجانی های ترک زبان به دلایل گوناگون و از جمله تاریخی و سیاسی، در مدرسه زبان ترکی را تحصیل نمیکنند.

خلاصه: خواهش میکنم نگاهی به تجربه ترکیه، جمهوری آذربایجان، اوزبکستان، ترکمنستان و یا تاجیکستان بکنید و ما را با الفبای خودمان راحت بگذارید. و اما در مورد تحصیل خواندن و نوشتن ترکی آذری، اگر هم ملت و هم دولت براستی اراده ای جدی در این مورد دارند، باید چاره ای بیاندیشید که هرکس که خواست، در چهارچوب امکانات عملی مانند در دسترس بودن بودجه و معلم و کتاب، خواندن و نوشتن این زبان را یاد بگیرد، با همین الفبای هزار و خرده ای سال فارسی خودمان، و املائی که اکثریت با آن آشناست، و نه تقلید ناشیانهٔ ترکی دیگران.

هرج و مرج در نگارش ترکی آذری ایران

می پرسند آیا قواعد معینی هست که ترکی آذری ایران را طبق آن بنویسیم؟ نه، نیست.

قواعد املاء و خط از کجا می آید؟ این کار با وضع قانون و حکم دادگاه عملی نیست. مدرسه و تحصیل است که باعث میشود یک الفباء و یا املاء جا بیافتد. اینکه در یک کشور به کدام زبان، با کدام الفبا خوانده و نوشته میشود، معمولا چیزی است که دولت ها و حکومت ها معین میکنند. قواعد املاء هم معمولا از سوی حکومت ها، مثلا وزارت آموزش و پرورش در همکاری با دانشگاه ها، آکادمی ها و شخصیت های برجستهٔادبی و علمی کشور معین میشود.

تقریبا در همهٔ کشور های دنیا همین طور است. در آلمان، فرانسه، بریتانیا، آمریکا، چین، روسیه و ترکیه هم همین طور است. در آلمان زبان رسمی و اصلی تحصیل در همهٔ مدارس و دانشگاه ها آلمانی است. الفبای آلمانی مبتنی بر الفبای لاتین با مشخصات آلمانی است. در بریتانیا زبان رسمی و مشترک تحصیل انگلیسی است که الفبایش مبتنی بر لاتین است، اما املای خاص خودش را دارد. این املا طی دستکم ۵۰۰-۶۰۰سال گذشته شکل معاصر خود را یافته است.

اما اگر مردم اسکاتلند بخواهند به زبان بومی و محلی خود بنویسند، باید از کدام خط و الفباء پیروی کنند؟

در ایران باستان پارسی باستان حاکم بود. بعد زبان فارسی میانه و یا «پهلوی» زبان مشترک و ملی شد. بعد از اسلام فارسی معاصر دوباره تبدیل به زبان مشترک و ملی ایرانیان گشت. الفبای فارسی هم از میخی و آرامی-پهلوی گذشته به الفبای فارسی تبدیل شد که مبتنی بر الفبای عربی با مشخصات فارسی است. در این میان بر پایهٔ ادبیات و فرهنگ فارسی و اسناد و مدارک رسمی و اداری و علمی که در این مدت نوشته میشد، یک املای استاندارد بوجود آمد که اگرچه به تدریج تغییر می یافت، اما در عمل بصورت استاندارد در مد. وقتی در قرن بیستم و دورهٔ رضا شاه آموزش و پرورش سرتاسری و مشترک ایجاد شد، طبیعتا خط و الفبای فارسی هم منسجم تر و استانداردتر شد.

ا در بارهٔ قواعد املای ترکی آذری، کردی، بلوچی، گیلکی، تاتی، مازنی، لری چه میتوان گفت؟ آیا در مورد هرکدام از این ها استاندارد و معیار خواندن و نوشتنی وجود دارد؟

معیار و استاندارد خواندن و نوشتن در مدرسه حاصل میشود.

وقتی در مدارس زبان یک اقلیت تدریس نشود، طبیعی است که در مورد خط و املای آن زبان سیستم معین و استانداردی جا نمی افتد. آنوقت مردم یا خط و الفبای مردم همزبان کشور های همسایه را تقلید میکنند که آن هم اغلب با نیاز ها و ویژگی های اقلیت های داخل کشور متناسب نیست. و یا هرکس هر طور خواست، میخواند و می نویسد. این هم باعث هرج و مرج میشود.

در سال ۱۳۸۰ یک عده به سرپرستی مرحوم دکتر جوادهیئت در تهران جمع شده یک «سمینار اورتوگرافی ترکی آذری» برگزار کردند. همانجا یک رشته قواعد و دستورالعمل ها تائید شد که برای بسیاری ها سوال برانگیز بودند. ولی از همان کاربرد واژهٔ «اورتوگرافی» بجای «املاء» و «قورال» بجای «قاعده» و یا املاهائی نظیر «مورکب» بجای «مرکب» و «حیصه» (حصه) به معنای «قسمت، بخش» معلوم بود که این مصوبات مخلوطی از قواعد املائی و واژگانی باکو واستانبول است. کما اینکه بزودی آن مصوبات هم مانند برخی دیگر به بوتهٔفراموشی سپرده شد.

صرفنظر از این قبیل تلاش های ناموفق و دور از زبان واقعی مردم، در ایران هم از نگاه نگارش ترکی آذری همچو هرج و مرجی حاکم است.

این که در مدارس در کنار زبان اصلی و مشترک ملی، یعنی فارسی، اجازهٔ تحصیل زبان مادری اقلیت ها بعنوان یک درس انتخابی چند ساعته در هفته داده خواهد شد یا نه، کار و تصمیم دولت است.

امید شخصی من همین است. اما در این مدت که زبان های اقلیت ها در مدارس تدریس نمی شود، اشخاص و گروه ها نباید «ساز خودشان را بزنند» و هر کس هر طور خواست بنویسد و بخواند. بهتر است به سنت صد سال پیش خواندن و نوشتن حدالامکان وفادار ماند و از آزمایش های بی بند و بار پرهیز نمود. من خودم از املائی پیروی میکنم که در «هوپ هوپ نامه» مرحوم صابر و داستان های جلیل محمدقلی زاده بکار برده شده، اما هیچ جائی بصورت قواعد املاء به ثبت نرسیده است.

از نظر کاربرد الفبا و املای ترکی آذری در ایران نگران دو موضوع هستم، یکم: استفاده بی رویه بعضی ها از الفبای لاتین (چه خط معاصر ترکی ترکیه و ترکی جمهوری آذربایجان و چه خط انگلیسی) و دوم: املاهای بی بند و بار به سلیقه شخصی و گروهی که سنت املای ما در هزار سال گذشته را زیر پا میگذارد مانند املاهائی از قبیل «کیتاب» («کتاب») و یا «عؤمور» («عمر»).

مثلا به یک متن از یک سایت و املای ترکی آذری ایران آن توجه فرمائید که بطور کاملا تصادفی دیده ام:

> شکر خسته‌لیگی اساساً ایرثی علامتلر داشییان خسته‌لیکلردن سایبلیر. بو خسته‌لیک اینسانلاردا مده‌آلتی وزی‌نین اؤز فونکسییاسی‌نین دوزگون یئرینه یئتیره بیلمه‌مه‌سیندن ایره‌لی گلیر.

این متن در بارهٔ بیماری قند توضیح میدهد. اولا بیماری قند را مانند آنچه که در باکو و استانبول رایج است بیماری «شکر» می نامد، «بیماری» را برعکس ما آذری های ایران «نوخوشلوخ» نه، به سبک باکو و استانبول «خسته لیک» (خستگی!) می نامد و یا بجای «کارکرد» «فونکسییا» میگوید که این صورت روسی اش در باکو رایج است. این جمله مجموعا ملغمه ای از ترکی آذری ایران و جمهوری آذربایجان و همچنین ترکی ترکیه است. اما اینها موضوعات واژگان و تعابیر هستند. از نگاه املاء مشکلات جدی تری در اینجا هستند: بجای «انسان»: «اینسان»، بجای «معده»: «مده» و غیره. نتیجهٔ کار این است که احتمالا از ۱۰۰ ایرانی ترکی زبان آذری احتمالا ۹۹ نفر نه اینکه این جمله را نخواهد فهمید، بلکه با دیدن همان دو سه کلمهٔ نخست، خواندن تمام متن را رها خواهد کرد!

ما بیش از هزار سال است که ترکی ایران را با الفبای فارسی می نویسیم. بیش از هزار سال است که ما چه در فارسی و عربی و چه در ترکی «کتاب» را «کتاب» (و نه «کیتاب») و «عمر» را «عمر» (و نه «عؤمور») و یا نام کشور «مصر» را «مصر» (و نه «میصیر») نوشته ایم. قواعد املا البته طی سالیان دراز در هر زبان کم و بیش تغییر مییابد و در فارسی و ترکی هم تغییر یافته است. در ترکیه و آذربایجان قفقاز هم همینطور بود. ولی در آنجا بعد از هزارسال الفبا را در اوایل قرن گذشته عوض کرده ابتدا الفبای لاتین، سپس روسی و بعد باز الفبای لاتینی را در پیش گرفتند که حروف بخصوص و جدیدی به آن اضافه شده است.

بنظر بنده تغییر کلی الفبا زمین لرزه بزرگی در تاریخ و ادبیات مکتوب یک زبان است و باعث سکته ای جدی در حافظه تاریخی و فرهنگی متکلمین آن زبان شده و بین مردم و گذشته فرهنگی و تاریخی اش جدائی خطرناکی ایجاد میکند. تغییر الفبای ترکی در ترکیه و آذربایجان قفقاز جای بحث دارد و شخصا بنظر من ناشی ازشرایط سیاسی اوایل قرن بیستم و بطور مشخص فشار سیاسی مسکو در مورد آذربایجان و سیاست زدگی در مورد ترکیه بوده بدون آنکه مسئولین امور به تاریخ و سنت فرهنگ و زبان خود و تاثیرات کمی دراز مدت تر این تغییرات فکرچندانی بکنند. اما، خوب، این کار خود آنهاست و به ما بعنوان آذربایجانیان ایران حداقل مستقیما مربوط نیست.

و لیکن ما در ایران تغییر الفبائی نداشتیم و چنین چیزی را نه در مورد فارسی و نه ترکی آذربایجان ایران تجربه نکرده ایم. هر چه نوشته ایم با همین الفبا و خط فارسی ایران بوده. این امر در مورد فارسی حدالامکان خوب کار کرده و اجرا شده. اما بعد از رضا شاه که نظام تحصیلی سرتاسری، مرکزی و مجبوری شده، امکان تحصیل ترکی و یا کُردی در مدارس وجود نبوده و از طرف دیگر انتشارات به زبان های محلی هم محدودیت هائی داشته که البته مربوط به موضوعات سیاسی این انتشارات هم بوده است.

یعنی در همین مدت ۹۰ سال اخیر که همزمان با رشد کار چاپ و انتشار، مرکزی شدن و گسترش تحصیل و آموزش و مطبوعات و رسانه ها بوده، ما ازجهت فارسی و استاندارد شدن آن پیشرفت خوبی کرده ایم اما از نظر ترکی آذری ایران از این امکانات محروم بوده و فقط متکی به کوشش شخصی و یا گروهی چند نفر بوده ایم. این وضع هم در عمل هرج مرج شدیدی در نوشتن و خواندن ترکی آذری ایران بوجود آورده است چرا که بخاطر نبودن یک استاندارد در ایران، معیار روشنی برای واژگان، املا و یا دستور زبان و تلفظی نبوده است که همه ملزم به رعایت آن باشند.

تغییر الفبای ترکی در باکو

در باکو در عرض صد سال سه بار الفبای ترکی را تغییر دادند.

بله، هزار سال الفبای فارسی در آنجا هم حاکم بود، اما در همین صد سال اخیر سه بار تغییرش دادند.

بعد از اسلام خط و الفبای همه کشور ها و ملل مسلمان، عربی شد. ایرانی ها با افزودن چند نقطه و سرکش به حرف های موجود عربی، چهار حرف نو «پ»، «چ»، «ژ» و «گ» را به آن اضافه کردند تا آن دسته از آوا های اصلی و یا «واج» های فارسی را که در عربی نیستند، بتوان در نوشتار منعکس نمود. اقوام دیگر هم هرکدام بنا به نیاز زبان های خود این و یا آن نقطه و علامت را به حروف عربی افزودند. تقریبا هزار سال بعد، در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم همزمان با شکست های ایران و عثمانی، غلبه عمومی روسیه و بریتانیا و شکیل باصطلاح «دولت-ملت» های نو در شرق مسلمان، اندیشه ملی گرائی و قومگرائی تقویت یافت. به موازات این جریان های سیاسی، اندیشه «ویژگی ملی» زبان ها و الفبا ها نیز تقویت یافت. در جمهوری های مسلمان شوروی ابتدا الفبای عربی را در سال های ۱۹۲۰ لغو و بجای آن برای هر جمهوری یک الفبای بخصوصی تهیه کردند که مبتنی بر لاتین بود.

در سال های ۱۹۳۰ در همان جمهوری ها همان الفبای لاتین را که خودشان چند سال پیش از آن آورده بودند، لغو کرده، به جای آن خط و الفبای حاکم شوروی یعنی روسی را گذاشتند. باز متناسب با زبان هر جمهوری به الفبای روسی هرکدام از آنها چند علامت و اشاره اضافه شده بود. در جمهوری نو بنیاد ترکیه نیز در سال های ۱۹۳۰ خط و الفبای هزارساله عربی-فارسی لغو و بجای آن الفبای لاتین قبول شده بود که به آن چند اشاره علاوه کرده بودند.

در زمان گورباچوف وقتی دیگر پایه های نظام شوروی در حال فروریختن بود، ناسیونالیسم در جمهوری های پانزده گانه اتحاد شوروی شکوفه زده بود و گاه بحالت افراطی میرسید. در حالیکه در کشور هائی که سنت دولتداری مستقل داشتند این جریان در چارچوب معین و تا حدی حساب شده حرکت میکرد، ملت های نوپای آسیای میانه و آذربایجان قفقاز دنبال بازنویسی تاریخ خود، تعریف یک دولتداری مستقل برای خود، پرچم نو، رهبران تاریخی نویافته و حتی تعریف جدیدی از زبان و واژگان خود بودند.

در جمهوری نو استقلال آذربایجان هم مانند کشورهای آسیای میانه موضوع زبان به یکی از آن شاخص های خود شناسی و «تعریف خود» تبدیل گشته بود. الفبا هم قرار بود قربانی این شور و شوق کورکورانهٔ سیاسی شود.

این بار رهبران سیاسی و نویسندگان و دانشمندان جمهوری آذربایجان دل به ترکیه بستند و خواستند بعد از هزار سال الفبای فارسی و بعد از ۶۰ سال الفبای روسی، دوباره به الفبای لاتین برگردند. ترکیه که نامزد ورود به اتحادیه اروپا بود، ترکی خود را به لاتین می نوشت. الفبای لاتین «مدرن» و نماد پیشرفت بشمار میرفت، ادامه الفبای روسی ممکن نظر نمیرسید، بخصوص اینکه روسیه متحد نزدیک ارمنستان بشمار میرفت. الفبای فارسی نیز اگرچه الفبای هزار سال گذشته آذربایجان بود، اما همچون نماد «واپس گرائی» شرقی و اسلامی جلوه می نمود. ایران هم که در انظار آذربایجانیان قفقاز نمایندهٔ خط فارسی بود، هنوز در تب و تاب انقلابی اسلامی قرار داشت.

برای مردم آذربایجان قفقاز، الفبای روسی فقط ۶۰سال یعنی تا اواخر ۱۹۹۰ یعنی تا سقوط شوروی ادامه یافت.

همزمان با شروع زوال شوروی هرکس به راه خود رفت و این بار هم مانند گذشته سیاست تعیین کننده آن شد که کدام الفبا مورد قبول قرار میگیرد. ترکیه در آن دوره بخصوص با آذربایجان روابط خوبی داشت و امیدهای بزرگی برای آینده روابط ترکیه با قفقاز و آسیای میانه پیدا شده بود که بعدا به آن درجه عملی نشد. اما به هر حال ترکیه کشوری بزرگ، نیرومند و ترک زبان بود و الفبای لاتین را به کار میبرد.

ذربایجان (و مدتی بعد ترکمنستان و اوزبکستان) این بار الفبای لاتین را قبول کردند. قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان به روسی وفادار ماندند.

در زمان گورباچوف باصطلاح «ملیون جدید» باکو مانند شاعر بختیار وهابزاده اشعار و مقالات بسیاری نوشته استالین را به باد انتقاد میگرفتند که «الفبای بابائی و هزار ساله ما» یعنی فارسی را به زور عوض کرده اول به لاتین، بعد به روسی تغییر داد و با این ترتیب «دو قسمت آذربایجان را از هم بیگانه نمود». این بار همین روشنفکران و سیاستمداران با پیروی از «هُ سیاسی روز» یکباره طرفدار تغییر الفبا به لاتین شدند.

یک شعر معروف که وهابزاده نوشته بود «دگیشدی مین ایللیک الفبامیزی» یعنی «الفبای هزارساله ما را تغییر داد» نام داشت که خطاب به استالین نوشته شده بود. در آنجا بطور خلاصه گفته میشد:

دگیشدی مین ایللیک الفبامیزی
الفبای هزار سالهٔ ما را تغییر داد
«پیوسته بالای سرمان با مشت بسته ایستاده بود
حتی میترسیدیم نام حلال خود را بگوئیم
از فرط ترس حتی اجداد خود را انکار کردیم
این هم کافی نبود برای او
حتی الفبایمان را هم عوض کرد
باز هم کینه جلاد فرو ننشست
او تصور کرد با قبول لاتین ما تولدی دیگر یافتیم
به این هم بسنده نکرد، هنوز ده سال نگذشته بود
که با امر جلاد به الفبای روسی گذشتیم.»

وجود این قبیل اشعار و سخنرانی های گذشته، «موج سیاسی» به سوی قبول الفبای لاتین رو آورد. بختیار وهابزاده هم مانند اکثر «ضیائیان» دیگر باکو طرفدار الفبای لاتین شد.

ن این موضوع را با «بختیار معلم» بحث کردم و یک نامه سرگشاده هم به ایشان نوشتم که: بختیار معلم، پس چه شد آن داستان «الفبای هزارساله بابائی»؟؟

من در همین دوره با خواهش مرحوم دکتر جواد هیئت در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) یعنی در بحبوحه بحث های مربوط به تغییر الفبا از سیریلیک (روسی) به لاتین چندین مقاله نوشته و بخصوص با درنظر گرفتن روشنفکران آن دیار در مجله «وارلیق» تهران به چاپ رسانیدم.

این مقالات به ترکی آذری و به سبک رایج و استاندارد جمهوری آذربایجان نوشته شده بودند. دوستان هیئت تحریریه مجله «وارلیق» در تهران و به ویژه ح. م. ساوالان لطف کرده آنها را به الفبای فارسی با املای رایج «وارلیق» کوچاندند.

نیت بنده از تالیف این سلسله مقالات چندان تغییر نظر صاحبنظران سیاسی و یا دانشگاهی جمهوری آذربایجان نبود. این کار اصلا نه از عهده چندین مقاله بر میامد و نه در توان چندین کتاب و پژوهش دانشگاهی بود که در خارج از جمهوری آذربایجان نوشته شده باشد. اما شاید با کمی ساده لوحی فکر میکردم با این قبیل کوشش های زبانشناسان «کنار ود» تند روی های سیاسی آنان در این زمینه تعدیل شود و آنها تاحدی (اگرچه بسیار کم) در کنار اولویت های سیاسی به موضوعات زبانشناختی و تاریخی نیز توجه کنند.

تجربه ۶۰-۷۰ سال اخیر ترکیه با قبول الفبای لاتین بنظر بنده یکرنگ نیست. در حالی که ترکیه در آن سال ها بخاطر رشد اقتصادی، سیاسی، علمی، فرهنگی و انتشاراتی تجارب فوق العاده مثبتی در زمینه آموزش و پرورش و بررسی های تاریخی، تالیفی و فرهنگی داشت، گسست ذهنی، فرهنگی و تاریخی نسل بعد از جمهوری با تاریخ غنی عثمانی و پیش ز آن و حتی عدم فهم ادبیات و آثار گذشته از سوی تحصیلکرده های امروزه ترکیه نمیتواند مایه نگرانی خود ترک ها نباشد.

اما تجربه بیست و چند سال جمهوری آذربایجان در زمینه گذار به الفبای لاتین بنظرم بهیچ صورت حتی برای این مدت کوتاه امیدوار کننده نیست. تجربه اوزبکستان و ترکمنستان در زمینهٔ تغییر الفبا حتی از جمهوری آذربایجان هم منفی تر است. مردم با زبان و ادبیات گذشتگان خود بیگانه اند. در نتیجهٔ کمبود کتاب و رسانه ها و کلا ادبیات مکتوب و یجیتال از سوئی و مشکلات و ضعف های مالی و مدیریتی، هم تحصیل وآموزش و هم چاپ، تالیف و ترجمه آثار ادبیات و علوم در سطحی نازل قرار دارد.

امروز دیگر کار از کار گذشته و کسی در این کشور ها نه نیت و نه تلاش تغییر دوباره الفبا را دارد. شاید نباید هم داشته باشد، چرا که آن «سرگیجه فرهنگی» که در این کشور ها رخ داده، شاید بدتر هم بشود.

اصلا میتوانید بگوئید تغییر الفبا در همسایگان به ما ایرانیان چه ربطی دارد؟ کار خودشان است.

درست هم هست. اما شاید ما بتوانیم از تجربهٔ این همسایه ها یکی دو درس بگیریم.

قبل از همه چیز باید دانست که تغییر الفبا هرگز فقط در سطح فقط الفبا نمی ماند، بلکه همزمان به واژگان، دستور زبان و حتی قواعد املا و تلفظ هم تاثیر میکند، لغت و دستور بان و حتی تلفظ هم «پاکسازی» و یاصطلاح «ملی» میشوند. این عملیات، ذهن تاریخی و فرهنگی افراد را از گذشته و تاریخ خود خالی میکند.

اگر برای گروهی قومی و یا زبانی که تاکنون خودش الفبا و ادبیات مکتوبی نداشته الفبای جدیدی ساخته شود، این کاملا قابل درک است و در نمونه های بسیاری هم این کار برای بسیاری از اقوام و ملل انجام گرفته است.

ا اندیشه تغییر الفبای مللی که خود دارای هزار و خرده ای سال فرهنگ و نوشتار هستند نباید به بازیچه آزمایشی و سیاسی این یا آن شخص، گروه و دولت آن ملل تبدیل شود.

ما بلد نیستیم نثر ترکی بنویسیم

ما آذربایجانیان ایران، میتوانیم به ترکی شعر بگوئیم، اما نمی توانیم مقاله ای، حتی نامه ای به ترکی بنویسیم. اگر هم بنویسیم، به ناچار یا به لهجهٔ محلی خودمان (مثلا گویش تبریز) می نویسیم که استاندارد نیست، و یا آن را با ترکی ترکیه و یا ترکی باکو مخلوط میکنیم که نتیجهٔ این اختلاط هم اغلب چیزی، زبانی مخلوط، اکثرا نادرست و اقلا برای ما ایرانیان آذری نامانوس و غریبه است. این، موضوع تحصیل هم نیست، موضوع استعداد آموزش این و آن شخص هم نیست، موضوع فقط ۸۰-۹۰ سال اخیر هم نیست. ما این استاندارد های نثر ترکی آذری ایران را نمیدانیم و نداریم. ما چنین تجربه را نداشتیم و هنوز هم نداریم.

من در این مورد همیشه آن مثال معروف از کُمدی «او اولماسین، بو اولسون» و یا «مشهدی عباد» معروف را میدهم که صد سال پیش در یک مجلس ضیافت در باکو، مهمانان باکوئی به لهجهٔ مخلوط آذری-عثمانی یک روزنامه نگار تحصیلکردهٔ استانبول می خندیدند، چرا که حرف های او را نمی فهمیدند. همین وضع را ما هم طبیعتا در برابر کسی داریم که ترکی تبریز را با ترکی ترکیه مخلوط میکند. وقتی کسی هنگام صحبت، ترکی تبریز و یا اردبیل را با لهجهٔ باکو و یا استانبول مخلوط میکند، نتیجه اش برای ما اغلب غریبه و گاه حتی غیر قابل فهم میشود. این در مورد صحبت و مکالمه است. پس وقت نوشتن چه؟

اگر کسی از ما ایرانیان ترکی زبان آذری بخواهد به ترکی بنویسد، نمی تواند. شاید بتواند شعری به ترکی بنویسد، چرا که ما ایرانیان شعر دوست هستیم و به آن خو گرفته ایم. شعر عروضی مانند غزل و قصیده، چه فارسی باشد و چه ترکی، همیشه به گوش و چشم ما دلنشین بوده است. شعر هجائی ترکی هم همین طور بوده و همین طور است. ما شاید ندانیم زن و قافیه و هجا های فلان شعر ترکی درست است یا نه. اما وقتی وزن مصرع اول و دوم یک بیت غزل و یا تعداد هجا ها در یک قوشما فرق کند، فورا آن را حس میکنیم.

اما نثر؟ وقتی نثر می نویسیم، نمیدانیم ساختار جمله چطور باید باشد، بخصوص اگر آن جمله کمی طولانی باشد. و یا نمیدانیم بجای فلان کلمهٔ فارسی و یا عربی چه تعبیری در ترکی بکار ببریم. در آن صورت است که کوتاه ترین و راحت ترین راه، استفاده از جمله سازی فارسی با یک ساختار اصلی زبان ترکی (مثلا فعل پایانی) و مخلوطی از صرف و نحو لهجهٔ محلی ما (مثلا تبریزی) است. و اما بسیاری ها که کمی ترکی ترکیه و یا باکو میدانند، خود را راحت کرده نصف یا بیشتر جمله سازی و واژگان خود را از آنجا میگیرند، چیزی برای ما حتی نامانوس تر و غریبه تر، درست مانند آن روزنامه نگار باکوئی صد سال پیش.

شما دیده اید که استاد شهریار، یا صمد بهرنگی و یا غلامحسین ساعدی و رضا براهنی مقاله ای، کتابی به نثر ترکی بنویسند و تازه اگر نوشتند، آن نثر واقعا به سبک ترکی خود ما ایرانیان ترکی زبان باشد و نه به سبک باکو و یا استانبول؟ اولا من ندیده ام که این بزرگان ما اصولا چندان نثر ترکی نوشته باشند. اگر هم کسی نامه ای و شاید بطور استثنائی مقاله ای به ترکی نوشته، یقینا به شدت متاثر از جمله سازی و حتی واژگان ترکی ترکیه و باکو بوده است. برای یافتن نمونه میتوانید به نمونه های نثر ترکی نشریات و مقالاتی مراجعه کنید که در رسانه های ایرانی نوشته میشوند.

کمتر کسی هست که به خواندن و نوشتن ترکی آذری و ایرانی ما علاقه داشته باشد و خودش بتواند ترکی خالص آذری و ایرانی را به نثری روان و از نگاه دستوری درست و مشترک برای ما ایرانیان آذری بنویسد، بدون آنکه ترکی ترکیه و یا باکو را تقلید نماید.

بسیاری از ما بصورت غیر اختیاری جواب میدهیم که علت اصلی این وضع در آن است که ما خواندن و نوشتن ترکی آذری را نیاموخته ایم. من هم مدت ها به همین باور بودم و این البته یک دلیل ضعف جدی ما در نوشتن نثر «ترکی آذری ایرانی» است. یک دلیل مهم دیگر این است که ما در ایران کتابت ترکی آذری ایرانی را بصورت مدرن و استاندارد درنیاورده ایم. حتی املا و نوشتار ترکی آذری در میان ما چیز معین و واحدی نیست، بلکه هرکس املای دیگری بکار می برد و حتی بعضی ها بجای الفبای فارسی با الفبای لاتین آذربایجان قفقاز و یا ترکیه می نویسند. اما این، گناه تنها ما نیست که نخوانده ایم، تنها گناه دولت هم نیست که اجازهٔ تحصیل نداده، تنها گناه دانشمندان و مردم هم نیست که شسته زبان ترکی خودمان را از نگاه دستوری و املائی استاندارد و مدرن نکرده اند. وضعی که اکنون از نگاه نثر ترکی آذری ایران در آن هستیم، چیز جدیدی نیست.

از این جهت میان ترکی آذری ما و مثلا گیلکی و یا لری و بلوچی هم فرقی نیست. شما دیده اید تا قرن بیستم چیزی به نثر گیلکی یا بلوچی نوشته شده باشد؟ حتی کردی که در این چند دهه اخیر رواج بیشتری یافته اولین آثار نثرش متعلق به قرن هفدهم است و آنها نیز اساسا منظوم بودند. اگر در همسایگی آذربایجان ما جمهوری های مستقل ترکیه و آذربایجان قفقاز نمی بود، احتمالا آثار نثر به ترکی هنوز هم بسیار کم می بود. آیا اگر تحولات سیاسی هفتاد هشتاد سال اخیر نمی بود و کردی، زبانی محدود به ایران و ترکیه می بود، این را در باره کردی هم نمیشد ادعا کرد؟

از نگاه تاریخی هم همین طور بوده است. وقتی سلجوقی ها در قرن دهم از آسیای میانه به ایران آمدند، زبان فارسی، زبان کتبی ودولتی آنها شد. از سوی دیگر مردم ایران هم مانند خود آنها مسلمان بودند. فارسی، زبان رسمی و دولتی ماند، اما ترکی زبان ها در سطح شفاهی و شخصی با همدیگر ترکی سخن گفتند. ترکی اساسا زبانی شفاهی ماند و هنگامیکه کسی چیزی به ترکی نوشت، آن را بصورت تفنن انجام داد، مثلا موضوع مورد علاقه اش را در قالب شعر گذاشت و به ندرت از نثر کار گرفت.

طبیعی است که سنت داستان نویسی معاصر در ایران هم مانند دیگر کشور های شرقی، پدیده ای نوین است و از غرب آمده است. اما در گذشته هرچه در تاریخ و ادبیات ما بصورت نثر نوشته شده، از اسناد و قباله ها و تاریخ و سفرنامه و پندنامه و تذکره و رسالهٔ علمی و غیره، اکثرا فارسی و در گذشته حتی عربی بوده است. ترکی طبیعتا تنها از سوی ترکی زبانان، آن هم فقط در این ۶۰۰-۷۰۰سال اخیر، آن هم اساسا در شعر بکار برده شده است.

به تاریخ و تجربهٔ قفقاز مسلمان (جمهوری آذربایجان کنونی) و ترکیهٔ عثمانی هم از نگاه آثار نظم و نثر نگاهی بکنیم. قفقازی های مسلمان هم تا زمانی که رسما بخشی از ایران بودند و حتی تا چند قرن بعد از آن، یعنی دستکم تا میانه های قرن نوزدهم، درست مانند آذربایجانی های ایران، اگر چیزی می نوشتند، اساسا به فارسی می نوشتند که شامل هم نظم و هم نثر میشد. آثار ترکی آنها هم اساسا محدود به شعر بود. بعد از عهدنامه های گلستان و ترکمنچای در اوایل قرن نوزدهم، زبان روسی به تدریج جای زبان فارسی را بعنوان زبان کتبی و دولتی (اسناد رسمی و غیره) گرفت، اما در نبودن فارسی، ترکی آذری هم در سطح کتبی تقویت یافت، تا اینکه در قرن بیستم همراه با روسی به یکی از دو زبان اصلی کتبی آنها تبدیل شد.

در آناتولی و عثمانی بعدی چه؟ سلجوقیان هنگامی که در قرن یازدهم به بیزانس یعنی آناتولی آمدند، مردمی یافتند مسیحی و اکثرا یونانی زبان و یا ارمنی و آرامی و ایرانی زبان. اما فارسی که سلجوقیان با خود از ایران آورده بودند ۳۰۰-۴۰۰ سال زبان رسمی آنها در ترکیه کنونی باقی ماند، تا اینکه همراه با عثمانی ها زبان کتبی و دولتی آن دیار هم ترکی عثمانی شد که با وجود اختلاطش با فارسی و عربی، در ساختار اصلی و دستوری اش ترکی است. در آنجا گزینهٔ فارسی و یا عربی نبود. با این ترتیب در عثمانی زبان ترکی عثمانی جا افتاد و رواج یافت، هم بصورت نثر، یعنی در اسناد رسمی و دولتی و احکام محاکم و ثبت اموال و املاک، و هم در کتابت و شعر و ادبیات.

بن یعنی چه؟ یعنی اینکه سنت نوشتن نثر (چه رسمی و دولتی و علمی و چه ادبی و حتی دینی) در ایران پیوسته فارسی بوده، در ترکیه از سال های ۱۴۰۰-۱۵۰۰م. به بعد ترکی شده و در قفقاز مسلمان از ۱۸۵۰به بعد به تدریج روسی و ترکی شده است.

نتیجه گیری من این است: ترکی زبانان ایران در تاریخ خود سنت نوشتن نثر ترکی نداشته اند. در مکتب و مدرسه هم آن را نیاموخته اند. ترکی زبان دولتی و کتبی هم نبوده و اساسا در سطح شفاهی مانده است. اما به ترکی شعر نوشته اند، در حالیکه تجربهٔ نوشتن نثر ترکی بسیار محدود بوده است. بنا بر این وقتی که برخی روشنفکران و نویسندگان در قرن بیستم خواستند ترکی بنویسند، یا شعر سرودند و یا اگر خواستند نثر ترکی بنویسند، بناچار ترکی ترکیه و یا باکو را تقلید کردند که آن هم هر دو به گوش و زبان و ذهن مردم نامانوس آمده است. و این چیزی طبیعی است.

خواندن و نوشتن یک زبان و حتی زبان مادری بصورت واسطه ای واحد، استاندارد، مدرن و در سطح یک گروه بزرگ مردم، چیزی نیست که فقط با یکی دو سال درس و کورس حاصل شود. این، سنّت و تاریخ لازم دارد. لازمه اش ارادهٔ مردم و دولت، فراگیری و ثبات در آموزش، استمرار چند صد ساله، انتشارات همه جانبه، بررسی علمی و بالاخره توافق ملی و اجتماعی در چند و چون یک کوشش علمی و زبانشناختی است: استاندارد کردن واژگان، دستور زبان، تلفظ و املا. حتی اگر کسی بخواهد این کار را برای یک ملت و دولت نوپا و نوتاسیس از ابتدا شروع کرده، انجام دهد نیز این کار در کوتاه مدت ثمرهٔ چندانی نخواهد داد و نیازمند چندین قرن خواهد بود، چه رسد به زبان و یا لهجهٔ یک اقلیت زبانی که بجز شعر، پیوسته زبانی شفاهی بوده است.

تحصیل به زبان مادری «حق مسلم» هر کس است؟

خیلی چیز ها را نمیدانیم، اما بعضی چیز ها آن قدر تکرار شده اند که با وجود اینکه خودمان دقیقا نمیدانیم و بررسی هم نکرده ایم، فکر میکنیم طوری که ادعا میشود، درست است.

آن روز با پرداخت یکصد و پنجاه دلار، از یک حقوقدان آلمانی-آمریکائی متخصص در حقوق بین المللی شهروندی Internationales BÜrgerrecht درست ۹۰ دقیقه در باره حقوق فرهنگی و تحصیلی مربوط به آموزش زبان مادری درس گرفتم. پرسش های مورد بحث اینها بودند:

۱. قوانین و مصوبات بین المللی که وظایف دولت های امضاء کننده این قوانین و مصوبات و یا توصیه ها در رابطه با آموزش زبان مادری اقلیت ها را تعریف و تعیین میکنند، دقیقا کدامند (به ویژه سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا)؟

۲. میدانیم که کنوانسیون ها و مصوبات بین المللی حق تحصیل برای همه را صرفنظر از جنسیت، تعلقات قومی، دینی و نژادی یک حق اولیه و لازم میشمارد که همه باید از آن دون تبعیض برخوردار باشند. اما آیا آموزش به زبان مادری و یا حتی آموزش زبان مادری نیز طبق همین اسناد «حق اولیه و مسلم» هر شهروند است؟

۳تجربه کشور های غربی در این زمینه چیست؟

خلاصه آن درس نود دقیقه ای این است:

۱. اولا «تحصیل زبان نخست» آن است که کسی زبان مادری و یا پدری و یا هر زبان نخست دلخواه خود و یا والدینش را در جنب و یا جزو تحصیل عمومی خود به صورت چند ساعت در هفته بیاموزد تا بالاخره بتواند به آن زبان بخواند و بنویسد. «تحصیل به زبان نخست» آن است که تحصیل اساسی و اصلی یک شخص تماما، از آغاز تا پایان آن، مثلا از دبستانی تا دبیرستان و یا دانشگاه، در تمام دروس و زمینه ها، اساسا و در درجه اول به زبان مادری، پدری و یا هر زبان نخست دلخواه آن شخص و یا والدینش باشد.

ثانیا کاربرد تعبیر «زبان نخست» درست تر از تعبیر «زبان مادری» است، چرا که ممکن است زبان اصلی محاوره و نوشتار در یک خانواده نه زبان مادر، بلکه زبان پدر، و یا نه زبان هیچکدام بلکه زبان دیگری باشد. اما قوانین و مصوبات بین المللی هنوز اکثرا از «زبان مادری» بمعنای «زبان نخست» بحث میکنند. در این بحث نیز منظور از «زبان مادری» زبان نخست مورد استفاده افراد است و نه لزوما زبان مادر آنان.

مهم ترین اسناد بین المللی که به تحصیل زبان نخست و یا تحصیل به زبان نخست اشاره میکنند، اینها هستند: بیانیه حقوق انسان های متعلق به اقلیت های قومی، دینی و زبانی (سازمان ملل ۱۹۹۲)، بیانیه سازمان ملل درباره حقوق مردم بومی (۲۰۰۷)، و کنوانسیون حقوق بشر اروپا (۲۰۱۰).

۲. نتیجه: در همه این اسناد تاکید اساسی بر «حق تحصیل» برای همه گذاشته میشود، اما زبان معین نمی شود، مانند پروتوکول یکم ماده ۲ کنوانسیون حقوق بشر اروپا که در این مورد حتی دادگاه حقوق بشر اروپا حکم قطعی داده که این ماده، دولت های امضاء کننده را مکلف به تامین تحصیل به این یا آن زبان نمیکند، بلکه بر اصل «تحصیل برای همه» تاکید دارد.

در بیانیهٔ سازمان ملل دربارهٔ حقوق مردم بومی (۲۰۰۷) احترام به فرهنگ، دین، زبان و عادات اقلیت ها و زبان گروه های بومی قومی indigenous peoples(مثلا در کانادا، آمریکا و آفریقا) موکدا ذکر میشود. این بیانیه ویژه کشور هائی است که بدنهٔ اصلی مردم کنونی آنان از مهاجرین پانصد سال پیش تشکیل شده اند، در حالیکه مردم بومی آنان به اقلیتی کوچک تبدیل یافته اند. بنا بر این، بیانیهٔ مزبور در مورد «گروه های مردمی بومی» شامل حال ایران نمیشود. اما روشن ترین اشاره به تحصیل زبان مادری در بند ۳ ماده ۴ بیانیه

حقوق انسان های متعلق به اقلیت های قومی، دینی و زبانی (سازمان ملل ۱۹۹۲است که میگوید: «دولت ها می باید اقدامات لازم را انجام دهند تا اینکه، در حدود امکانات، افرادی که متعلق به اقلیت ها هستند فرصت های کافی برای آموزش زبان مادری خود و یا آموزش به زبان مادری خود را دارا باشند.» این ماده نیز با گذاشتن شرایطی مانند «در حدود کانات» و «آموزش زبان مادری و یا آموزش به زبان مادری» از حالت «ایجابی» و تعیین تکلیف در آمده صورت توصیه میگیرد و موضوع را به صلاحدید دولت ها واگذار می نماید.

۳. کشور های گوناگون غربی در این زمینه همهٔ این قوانین و مصوبات را مجموعا رعایت میکنند، اما هرکدام متناسب با صلاحدید خود سیاست دیگری در پیش می گیرند، در حالیکه با وجود این فرق های اجرائی، همگی هنوز در چهارچوب این اسناد و مصوبات هستند:

الف: مثلا فرانسه، آلمان و یا ایتالیا یک زبان مشترک و رسمی برای ادارات و تحصیل عمومی دارند و در این کشور ها بغیر از آن زبان، به زبان دیگری نمیشود تحصیل کرد، اما هرکس آزاد است در کنار این تحصیل رسمی و دولتی در مدارس خصوصی و یا در خود مدارس دولتی در چهارچوب امکانات زبان دیگری از جمله زبان مادری و یا پدری خود را بیاموزد. ب: بعضی کشور ها مانند سوئیس و یا فنلاند دو، سه و یا حتی چهار زبان را بصورت رسمی شناخته اند، یعنی تحصیل به هرکدام از این دو ویا سه زبان ممکن و مورد قبول است، ج: در برخی دولت ها مانند ایالات متحده آمریکا مدیریت موضوع تحصیل جزو صلاحیت های ایالت هاست و دولت فدرال به آن مداخله نمیکند. اصولا در آمریکا انگلیسی و هیچ زبان دیگری بعنوان زبان «رسمی» شناخته نمیشود. بعضی ایالت ها زبان اسپانیائی را هم در کنار انگلیسی زبان تحصیلی کرده اند، اگر چه بدنهٔ اصلی تدریس به انگلیسی است. اما بعید است در آمریکا مدرسه ای باشد که در آن زبان انگلیسی زبان اصلی تحصیل و تدریس نباشد.

در مجموع قوانین و مصوبات بین المللی «حق تحصیل برای همه» صرفنظر از تعلقات جنسیتی، دینی، قومی و نژادی را از کشور های امضاء کنندهٔ این قوانین و مصوبات طلب میکنند، اما در بارهٔ تحصیل زبان مادری و یا تحصیل به زبان مادری شرطی نمیگذارند. با اینهمه، دولت ها وابسته به گذشته و سنت تاریخی خود و سیاست هائی که مستقلانه در پیش میگیرند، میتوانند زبان آموزش در مدارس را معین کنند.

اینها ملاحظاتی در بارهٔ اسناد و مصوبات سازمان های بین المللی در زمینهٔ آموزش زبان مادری بود. چند پرسش دیگری که دستکم به همان درجه مهم است این است که آیا دولت امکانات این کار را دارد؟ برای کدام زبان ها؟ کدام زبان ها چنین حقوقی را میتوانند داشته باشند؟ از نگاه حقوقی فرق لهجه و زبان در چیست؟ چه کسی این حکم را میدهد؟ نتیجه های سیاسی و امنیتی و حتی آموزشی، فرهنگی و عملی این که هر کس اساسا به زبان مادری خودش تحصیل کند، چیست؟

این ها یک بستهٔ دیگر بحث هستند.

تحصیل زبان مادری، شعار و واقعیت

اجازه بدهید در مورد تحصیل زبان مادری از نگاه اجتماعی و سیاسی، رئوس نظریات خود را در اینجا خلاصه کنم:

۱. هر کس آزاد است هر زبانی را که میخواهد، بیاموزد. آموزش زبان مادری هم باید آزاد باشد و این، حق طبیعی هر فرد و شهروند در هر کشور و منطقه جهان از جمله ایران است. حتی این حق محدود به «زبان مادری» هم نمیشود. زبان پدری یک فرد هم ممکن است از زبان مادری او فرق کند. تحصیل زبان پدری و یا هردو زبان مادری و پدری هم باید ممکن باشد و در صورت امکان در مدارس ارائه شود و بهمین صورت تحصیل هر زبان که هر کس میخواهد.

۲. در اینجا باید بین مدارس دولتی و خصوصی تفکیک قائل شد. تحصیل زبان مادری در مدارس دولتی میتواند در حد امکانات عملی و تکنیکی (از قبیل دسترسی به بودجه، وزگار و کتاب های درسی) و آرزوی والدین و دانش آموزان بر اساس عرضه و تقاضا و مراعات امکانات عملی از سوی وزارت آموزش و پرورش و یا مدارس خصوصی تامین شود.

۳. احتمالا اکثر ایرانیانی که زبان مادری شان فارسی نیست، در ایران که فارسی یک شرط اصلی پیشرفت اجتماعی است، با کسانی که زبان مادری شان فارسی است از یک نقطه ساوی در «رقابت اجتماعی» حرکت نمیکنند. برعکس، شاید آنها از نظر رقابت در کار و پیشرفت اجتماعی در موقعیت نامناسب تری برای پیشرفت اجتماعی قرار دارند.

۴. در اکثر کشور های دنیا و از جمله اروپا، زبان اصلی و نخست مدارس دولتی و عمومی، زبان مشترک و رسمی آن دولت است. در بعضی کشور ها بیش از یک زبان جنبه رسمی و مشترک دارد، اما اکثرا چنین نیست. فرانسه و یا آلمان و ایتالیا یک زبان مشترک و رسمی دارند و زبان رسمی و مشترک این دولت ها تنها زبان آموزش و پرورش نخست و اصلی دارس دولتی این کشور هاست. در عین حال در کنار این زبان های رسمی، هر زبان دیگری را هم میتوان در چهارچوب امکانات در این مدارس تحصیل کرد.

۵. در زمینهٔ تحصیل زبان مادری و یا پدری، مدارس خصوصی نقش مهمی بازی میکنند. مدارس خصوصی باید این آزادی را داشته باشند که هر زبانی را که میخواهند در چهار چوب مقررات عمومی دولت برای آموزش و پرورش تدریس کنند.

۶. دولت البته مکلف نیست و اصولا نمیتواند تحصیل به همه زبان ها و لهجه های مورد درخواست و آرزوی هر شهروند کشور را در مدارس دولتی عرضه کند. با وجود حق طبیعی هر کس برای تحصیل هر زبان، دولت را نمیتوان مکلف کرد که در مدارس دولتی این امکان را به همه آحاد و اعضای یک ملت، آن هم یک ملت هشتاد میلیون نفری بدهد. اما این آزادی باید به مردم و هرکس داده شود که اگر دولت خواست و یا امکان ارائه چنین درس ها را نداشته باشد، مدارس خصوصی بتوانند در چهارچوب قوانین و مقررات این امکان را

برای علاقمندان فراهم کنند.

۷. این که تمام تحصیلات مدارس و دانشگاه ها به زبان مادری اقوام باشد چیزی است که بیشتر شعار است و در واقع نه عملی است و نه قابل توصیه. اگر قرار باشد در ایران هر کس از تُرک و کُرد و لُر و بلوچ گرفته تا گیلک و مازنی و سمنانی و عرب و ارمنی و آسوری از کلاس اول تا آخرین ترم دانشگاه از فیزیک و شیمی و ریاضیات گرفته تا زبان و تاریخ و دین و جغرافیا را فقط به زبان و لهجهٔ مادری و یا پدری خود بخواند، این در عمل دو نتیجهٔ اصلی خواهد داشت: اولا فاتحهٔ وحدت سیاسی و ارضی کشور خوانده خواهد شد و اشتراک در زبان و فرهنگ فارسی که دستکم در ۱۲۰۰ سال گذشته «چسب متحد کننده» همه ملت ایران بوده است از بین خواهد رفت. ثانیا (و شاید مهمتر از نکته نخست) این شعار، محکوم کردن فرزندان ما به بیسوادی است، زیرا در همهٔ ۷۲ زبان و لهجهٔ گوناگون اقوام ایرانی نه امکان عملی (بودجه، کتاب، معلم و ادبیات لازم) تحصیل به این زبان ها وجود دارد و نه اینکه والدین این کودکان و جوانان خواهند خواست فرزندانشان تمام تحصیلات خود را مثلا به ترکی یا کردی و یا بلوچی انجام دهند، چرا که چنین چیزی در عمل به معنی بیسواد ماندن آنها و بسته بودن راه و امکان تحصیلات و اشتغال خوب در سرتاسر ایران خواهد بود.

۸. طرح چند ساعت تحصیل زبان مادری در هفته بنظر بنده میتواند برای هر دانش آموز و دانشجو و والدین آنان مثبت و مفید باشد، به شرط آنکه خود او و خانواده اش این را بخواهند و به اجرای آن کمک کنند. در آن صورت این برنامه میتواند در چهار چوب امکانات قانونی و عملی، اجرائی شود. اگر چنین شرایطی مهیا شود، دولت می باید حدالامکان به اجرائی شدن آن کمک کند و یا به مدارس خصوصی امکان و آزادی بیشتری در حوزهٔتدریس و تحصیل زبان ها بدهد.

زبان مشخصهٔ تبار و نژاد نیست

ان، شاخص تبار و «نژاد» نیست. دیگر نیست. در مورد هر قوم اگر به دوران پیشا تاریخ، مثلا سه چهار هزار سال به عقب، یعنی به زمانی برگردیم که آن قوم هنوز آخرین کوچ ها و آمیزش های کلان خود با دیگر اقوام را شروع نکرده بود، میتوان زبان را تا اندازه ای شاخص گروه آن قوم شمرد. اما پس از کوچ های مستمر و اختلاط اقوام در سه چهار هرار سال گذشته، زبان دیگر به تنهائی نشانه قوم و نژاد نیست.

برای نمونه «عرب» که میگوئیم یعنی چه؟ یک سوء تفاهم وجود دارد که در اکثر کشور ها شاهدش هستیم. تصور این است که هر کس عربی زبان باشد لزوما عرب هم است. یعنی قومیت، تبار و باصطلاح «نژادش» عرب است.

این تصور نادرست است. هر کس که عربی زبان است عرب تبار نیست.

مثلا مصر را بگیرید. به یقین میدانیم که قبل از اسلام مردم مصر عرب زبان نبودند. زبان اکثریت مصریان پیش از اسلام قبطی و حتی تا حدی یونانی و پیش از آن مصری باستان بوده است. همزمان با اسلام چندین هزار نفر از اعراب به مصر میایند که نسبت به مردم محلی از نظر تعداد در اقلیت بودند. اما از آنجا که عربی و دین و فرهنگ اسلامی حاکم بوده، بتدریج قبطی به زبان اقلیت تبدیل میشود و عربی زبان اکثریت میشود. از نظر کُد ژنتیک، عنصر عربی هم به ترکیب تباری و نژادی مردم باستانی مصر اضافه میشود که شاید دیر تر با کوچ های بعدی سهم این عنصربیشتر هم میشود. اما مصریان عربی زبان را صرفا بخاطر مسلمان و عربی زبان بودنشان نمیتوان از نظر قومی و یا تباری «عرب» نامید. آنها از نظر قومی و طبیعتا ملی (یعنی شهروندی) مصری هستند اما زبانشان عربی است.

انگلیسی زبان های دنیا حتی «پلی اتنیک» تر و یا چند قومی تر، یعنی از نظر نژادی حتی آمیخته تر از اعراب هستند. آمریکائی و بریتانیائی هم انگلیسی زبان است، استرالیائی، زلاند نوی و اغلب مردم آفریقای جنوبی و زیمبابوه هم. پس قومیت؟ امروزه قومیت انگلیسی ها را «آنگلو ساکسون» مینامیم. این تعبیر نام دو قوم ژرمن (آنگل ها و ساکسون ها) است که ۱۵۰۰-۱۲۰۰ سال قبل به بریتانیا سرازیر شده، در آنجا بعد از جنگ و جدال و اختلاط زیاد با اقوام بومی و کلتی زبان، قومیت کنونی انگلیسی یعنی آنگلو ساکسون و زبان انگلیسی امروزه را بوجود آورده اند که با ژرمنی (آلمانی کنونی) قرابت زیادی دارد.

زبان انگلیسی جزو زبان های ژرمنی است، درست مانند آلمانی، سوئدی و یا دانمارکی و داچ («هلندی»). اما اصل و ریشه مردم انگلستان و کلا بریتانیا از نظر تباری و نژادی ژرمنی نبود، کلتی بود. زبان های مردم بومی بریتانیای کنونی هم ژرمنی نبود، بلکه اسکاچ، ولش و یا ایرلندی بود که زبانهای کلتی هستند و نه ژرمنی مثل انگلیسی. یعنی امروز هر کسی که در خود بریتانیا انگلیسی زبان است، اگر به ۲۰۰۰ سال پیش برویم، زبان و حتی تبارشان اصلا ربطی به انگلیسی و تبار و «نژاد ژرمنی» یعنی آنگلی و ساکسونی نداشت. هم زبان مردم عوض شده و هم تبار مردم. زبان انگلیسی شده. تبار اکثریت مردم هم وابسته به اقوامی که آمده، در این سرزمین ها مسکون شده و با دیگران آمیزش یافته اند، مخلوط شده است.

و یا آیا در ایران هر کس که فارسی زبان است ریشه و اجدادش از همان اقوام آریائی یعنی ماد ها، پارس ها، پارت ها و دیگر قبایل هند و ایرانی است که سه چهار هزار سال پیش از آسیای میانه به جلگه ایران کنونی آمده و با ایلامیان آمیزش یافته اند؟ به غیر از اختلاط با ایلامیان، اقوام هند و ایرانی که از اوراسیا آمده بودند با اقوام میانرودان، آسیای صغیر، یونان وآسیای میانه، با ارامنه، اعراب و ترکان و مغول ها در آمیختند و ترکیب جدیدی از ملت و ملیت ایرانی را تاسیس نمودند که فارسی، زبان و فرهنگ مشترک و ملی اش شده بود.

در ترکیه بعضی ها به صرف اینکه «ترک» یعنی ترک زبان هستند، تصور میکنند ریشهٔ تباری شان هم به آسیای میانه برمیگردد، یعنی به هزار وبیشتر سال پیش از آنکه سلجوقیان و دیگر اقوام ترک زبان از آسیای میانه به ایران و آناتولی کوچ کردند. اغلب ترک ها هنگامیکه در باره «تاریخ ترک ها» مینویسند، آن را از آسیای میانه، از کوهستان های آلتای شروع میکنند و میگویند که «ما چگونه از را ه خراسان و ایران به آناتولی آمدیم»، اما به تاریخ بیزانس یعنی اصولا آناتولی دو هزار تا هزار سال پیش یعنی قبل از مهاجرت ترکان به بیزانس اهمیت چندانی نمیدهند.

تورکولوگ معروف فرانسوی ژان پل رو در اثر معروف خود «تاریخ ترکان» مینویسد: «... تنها معیار (ترک بودن)، زبان است. این معیار (ترک بودن) مطلقا قومی و نژادی نیست. باستانشناسان کوشش کرده اند به کمک جمجمه های براکیسفال یعنی تیپ مغولی که در قبر های باستانی ترین مناطق مسکونی ترکان قدیم یافته اند، نخستین سرزمین های آنان را معین کنند. (...) درست است که نخستین شاخهٔ ترک ها مشخصات معین نژادی داشته اند. اما این مشخصهٔ مردم شناختی، به سرعت ویژگی تمایز گر خود را از دست داده است. مدت کوتاهی پیش از پیدایش مسیحیت شاهد آسیائی های باستانی بلند قامت، مو بور و آبی چشم و یا قوم ترک قرقیز هستیم که احتمالا همان هند و اروپائی های ترک شده بودند»)(قبیله های ترک، بعد از آن به سوی جنوب (چین)، غرب (اروپا) و جنوب غرب (ایران و ترکیه) کوچ کرده با صدها قوم و قبیله و طایفه آمیزش یافته اند.

نمونه های تحلیل دی ان ای اکثریت مردم، هم در ایران و هم در ترکیه نشان از اختلاط و آمیزش آنها دارد. این تحلیل ها نشان میدهند که ۸۰-۹۰ درصد مشخصات دی ان ای اکثریت بزرگ مردم ایران، ترکیه، قفقاز، عراق و سوریه ویژگی های حوزه های آسیای جنوب غربی، مدیترانه و قفقاز را دارند. در مقابل، در حوض دی ان ای اکثریت بزرگ این ملت ها سهم مشخصات ژنتیک آسیای میانه بسیار کم یعنی تا پنج درصد است (۲).

برخی زبانها به هر دلیلی نسبت به زبان های دیگر در جغرافیای بزرگتری از کره زمین پهن شده، ریشه دوانده، زبانهای دیگر را تحت تاثیر خود قرار داده و یا حتی تبدیل به زبان مللی شده اند که قبلا زبان دیگری را تکلم میکردند. این دلیل ها گوناگونند: توسعه اقتصادی و علمی و یا حاکمیت سیاسی و نظامی (انگلیسی)، لشکر کشی و فتوحات همراه با زبان و ادبیات (اسپانیولی)، زبان و ادبیات، فرهنگ و هنر (یونانی و یا فارسی)، فتوحات و گستردگی دینی که با آن شناخته میشوند (مثلا عربی)، کوچ ها، حاکمیت و سکونت در سرزمین های جدید (ترکی) و یا تعدد جمعیت و باستانی بودن تاریخ و تمدن آن قوم (مثلا چینی).

میتوان حدس زد که در ابتدا (اگر اصولا بتوان برای اختلاط های قومی و زبانی نقطهٔ آغازی فرض کرد) زبان و قومیت یک قوم و قبیله به هر حال همخوان تر از امروز بود. فرانسه زبان ها در ابتدا از فرانک ها و گُل ها و کلت ها ریشه گرفته اند که بعد از جدائی ژرمن ها از فرانک ها زمینه شکل گیری دو زبان فرانسه و آلمانی بوجود آمد. زبان کنونی انگلیسی محصول آمیزش زبان های ژرمنی، کلتی و فرانسه است. ترک زبان ها ابتدا اقوامی بودند که در آسیای میانه زندگی میکردند و به زبان های «ترکی ریشه» («پروتوترکی») صحبت می نمودند تا اینکه به سوی غرب، جنوب و شرق پخش شدند و زبان های آن مناطق و از جمله آذربایجان و ترکیه را عوض کردند.

در سه-چهار هزار سال گذشته تقریبا زبان همهٔ اقوام خاورنزدیک و همچنین قفقاز یا کاملا تغییر یافته، یا بصورت تمایز ناپذیری تحول نموده و یا با دیگر زبان های منطقه از نگاه واژگان، دستور و حتی تلفظ مخلوط شده است.

-زبان عراق امروز از سومری به آشوری و اکدی و آرامی و آنگاه به عربی تغییر یافته،
-زبان مصر از مصری باستان به قبطی و یونانی و آنگاه به عربی تغییر یافته،
-زبان ارمنستان و آناتولی شرقی از اورارتوئی به ارمنی و آرامی و یونانی و ایرانی و آنگاه به ارمنی و کردی و ترکی تغییر یافته،
-و زبان آتروپاتن از گوتی و لولوبی و هوریتی به مادی و پهلوی و لهجه های محلی ایرانی غربی و انگاه به کردی و ترکی تبدیل شده است.
پارسی باستان و یونانی باستانِ ۲۵۰۰سال پیش آنقدر تحول یافته اند که ایرانیان و یونانیان معاصر زبان های باستانی خود را مطلقا نمی فهمند.
ترکی آنقدر از فارسی و عربی و فارسی آنقدر از عربی متاثر شده که امروزه این زبان ها را نمیتوان جدا از همدیگر تصور کرد.

این همه تحول و دگرگونی زبانی، فرهنگی، مذهبی و حتی قومی نتیجهٔ جابجا شدن یک قوم و چیرگی قوم دیگر نبوده است. کسی قومی را ازبین نبرده و به گفتهٔ ایگور دیاکونوف، اقوام بومی سابق «نه نابود گشتند و نه از میهن خویش رانده شدند.» این اقوام کنونی نوادگان همان انسان ها هستند که «بلا تغییر ماندند.» اما هر بار با اقوام جدید، با زبان، دین و فرهنگ نو آمیزش یافتند (۳).

اگرچه روابط تاریخی و سیاسی اقوام و ملل منطقه همیشه صلحجویانه و دور از تشنج نبوده، اما به هر تقدیر نتیجهٔدستکم سه هزار سال همسایگی و همزیستی، آمیزش قومی، زبانی و فرهنگی عمیق این اقوام است.

عجیب است که با اینهمه، بخصوص صد سال گذشتهٔ این منطقه، دوره ای پر از التهاب و تفرقهٔ داخلی و منطقه ای، خصومت و حتی جنگ و خونریزی بود. معلوم میشود که آن همه مشترکات و گذشتهٔ همسایگی طولانی و همچنین آمیزش قومی و فرهنگی هنوز قادر نشده است بطور لازم و به صورتی درازمدت تر رویاروئی های خشونت آمیز بین دولت ها، ملت ها، اقوام و حتی گروه های کوچک این جوامع را مهار کند.

منابع

Roux, J.-P.: Türklerin Tarihi, İstanbul 2013, s. 29 (1)

Grungi, V., et al.: Ancient Migratory Events in the Middle East: New Clues from the Y-Chromosome Variation of Modern Iranians. PLoS ONE 7(2)

Cinnioğlu, C., et al: Human Genetics: Excavating Y-chromosome haplotype strata in Anatolia, Volume 114, Issue 2, pp 127-148, January 20(

Hodoğlugil, U. and Mahley, R. W: Turkish Population Structure and Genetic Ancestry Reveal Relatedness among Eurasian Populations, Annals of Human Genetics, 2012

(۳) دیاکونوف، ا. م.: تاریخ ماد، ترجمه فارسی، تهران ۱۳۴۵، ص ۹۳

برگرفته از «https://fa.wikibooks.org/w/index.php?title=زبان_آذربایجان_در_گذر_زمان&oldid=93052»

این صفحه آخرین‌بار در ۲ مارس ۲۰۱۸ ساعت ۱۴:۲۷ ویرایش شده‌است.

متن تحت Creative Commons Attribution-ShareAlike License در دسترس است؛ شرایط اضافی می‌تواند اعمال گردد. شرایط استفاده را برای جزئیات ببینید.